

# تحقیق مال الهند

تصنيف  
استاد ائیس  
ابوریحان بیرونی

جلد اول

ترجمہ  
منوچہر صدوقی سہا



مؤسسہ مطالعات و تحقیقات فرہنگی

تحقیق مال الهند

ابوریحان بیرونی

ترجمہ منوچہر

DS

۴۲۳

/الف۲

م۲۰۴۱

۱۳۶۲

۲.۵

تھران ۱۳۶۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

100

100

# تحقیق مالکند

تصنیف

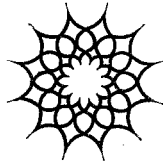
استاد ائیس

ابوریحان بیرونی

جلد اول

ترجمہ

منوچہر صدوقی سہا



مؤسسہ مطالعات و تحقیقات فرہنگی

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

وابسته به  
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شماره : ۵۲۱

تعداد : ۳۰۰۰

چاپ و صحافی: صبح امروز

قیمت : ۴۰۰ ریال

## فهرست مطالب

هفت	سخن مترجم	
۱		دیبچه
۹		در ذکر احوال هند و تقریر آن قبل از آنچه که قصد حکایت آن داریم
۱۶		ذکر اعتقاد آنان در خدای سبحان
۲۱		در ذکر اعتقاد آنان در موجودات عقلی و حسی
۳۱		در سبب فعل و تعلق نفس به ماده
۳۵		در حال ارواح و تردد آن در گیتی به تناسخ
۴۲		در ذکر عوالم و مواضع پاداش از بهشت و دوزخ
۴۹		در چونی رهائی از دنیا و وصف طریق رساننده بدان
۶۵		در اجناس خلائق و نام‌های آنان
۷۳		در ذکر طبقاتی که «رنگ‌ها» می‌نامندشان و جز آن
۷۸		در منبع سنت‌ها و قوانین و پیامبران و نسخ شرایع
۸۳		در مبدأ عبادت بتان و چونی آویخته‌ها
۹۴		در ذکر بید و پران‌ها و کتاب‌های آئینی آنان
۱۰۱		در ذکر کتب آنان به نحو و شعر
۱۱۷		در ذکر کتب آنان به دیگر دانش‌ها
۱۲۳		در ذکر معارفی از مقادیر و اوزان آنان که سخن از آن به‌خلال کلام به سهولت رسد
۱۳۱		در ذکر معارفی از خطوط و حساب و شیئی از رسوم بدیع آنان و جز آن
۱۴۶		در ذکر علومی از آنان که شکننده بالها است برافق نادانی
۱۵۳		در ذکر معارفی گونه‌گون از شهرها و نهرها و دریای آنان و برخی مسافتات به میانه کشورهای و حدودشان

- در اسماء اختران و بروج و منازل قمر و مانند آن  
 ۱۶۶ در ذکر بر همانند
- در صورت زمین و آسمان بروج و آئینی که راجع است به اخبار و روایات سمعی  
 ۱۷۵ در ذکر قطب و اخبار آن
- در ذکر کوه میرو بر پایه آنچه که اصحاب پران ها و جز آنان در باب آن اعتقاد می کنند  
 ۱۸۱ در ذکر دیپ های هفت گانه به تفصیل از جهت پران ها
- در ذکر انهار و مخارج و گذرهای آن بر طوائف  
 ۱۹۳ در صورت زمین و آسمان به نزد اختر شماران آنان
- در دو حرکت نخستین به نزد اختر شماران آنان و به نزد اصحاب «پران» ها  
 ۲۰۳ در تحدید جهات ده گانه
- در تحدید [قسمت] معمور از زمین به نزد آنان  
 ۲۰۸ در ذکر لنگ که شناخته به قبة الارض است
- ۲۱۴  
 ۲۲۶  
 ۲۳۶  
 ۲۴۲  
 ۲۵۷

## سخن مترجم

آدمی را کارها و بسا که بسی کارها است که خود از آغاز و انجام و چند و چون آن چندان آگاهی ای نمی‌دارد تاچه باشد حال سبب یا اسباب آن و یکی از آن گونه کارهای من بنده نادان پارسی گردانی این کتاب مستطاب است. از روزی که بدین مهم آغاز کرده آمد یعنی لیلۃ پنجشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۵۶ تا حال تحریر یعنی لیلۃ جمعه ۱۸ آذر ۱۳۶۲ شش سال ونیم بر مترجم بگذشت و بدین مدت که اندک نیز در شمار نمی‌آید و قسمتی اعظم از آن را او یا در کار ترجمه و تحریر می‌بود و یا بر سر تصحیح نمونه‌های مطبعی و به هر حال مصاحب این کتاب و مصحوب متاعب اندیشه آن، هر چه که می‌اندیشید هیچ فهم نکرد و هم اینک نیز چنان است که دست یازی وی را بدان، سبب چیست و این همه اندوه و رنج که آن را جز کسی در نیابد که پیوسته خود را به چنگ و دندان و آن هم به عبث از کوهی شامخ برکشد که قلّه آن هیچ در دیده نمی‌آید از چه رو بر سر آن برخویش هموار می‌دارد الا اینکه لابد بایسته بوده است که بدین روزگار مشاطه زبان دزی حجاب لسان تازی از روی ماهتاب این شاهد رنگارنگ معارف هندی برگیرد و قرعه این فال در کارگاه عجایب ذوالجلال به نام آن پریشان حال زده‌اند و خود پیدا است که ستیز با نقش‌بندی نقش‌بدان کارخانه غیب‌خیالی است محال و گرنه ضعیفی تنک مایه همچون او که جز بضاعتی مزخاجه در برخی از علوم عقلانی نمی‌دارد کجا و زهره اندیشه کتابی چنین حاوی اکثر معارف عقلی و نقلی همچون اصول و فروع الهی و ریاضی و طبیعی و عرفان و سیر و سلوک و شرایع و ادیان و ادبیات و آداب و سنن و اجتماعات و تاریخ و جغرافیا و نیز علوم خفیه و علم الاساطیر و جز آن، آن هم ریخته‌خامه بزرگی چنان آن بزرگ بزرگان دانائاتی استاد رئیس ابوریحان کجا، هر گونه که باشد و به هر گونه‌ای که می‌بود و با هر مایه خون دلی که بر سر آن صرف شد همت پاکان و مددنیکان را این مهم با همه نقصی که در او است به کمال رسید و کسوت تمامت پوشید و اینک ذکر سخنی چند در باب آن ضرور است و هی‌هذه :

الف: متن ترجمه راطبع دائرة المعارف عثمانیه: حیدرآباد دکن، ۱۹۵۸ نهادیم که بر طبع زاخو؛ لندن ۱۸۸۷ ارجح است از آن روی که مبتنی است بر نسخه‌ای که از نسخه مصنف استنساخ شده است: کتابخانه ملی پاریس مجموعه شفرنمزه

۶۰۸۰

ب: ترجمه، شامل جزء نخستین کتاب است.  
ج: محتمل است برخی اغلاط و افتادگی‌های چاپی در دیده نیامده بر حال



خویش باقی مانده باشد که از موارد فعلی آن است عبارت آتی به ص ۱۴۲ س ۱۶:  
 [وزنان یرهن] و بایسته است که به صورت ذیل تصحیح شود: [والنساء  
 یرهن علیهم من تحت الی فوق] که چون معنای یرهن را به لغت نیافتیم  
 همچون موردی چند شبیه بدان، به حال خویش باقی نهادیم.

د: این کتاب حکم ضرورت را مشحون است از کلمات سانسکریت بدان پایه که  
 دوتن از فضلاء هندی و ایرانی آقایان پروفیسور شوکلا و دکتر جلالی نائینی  
 فرهنگی «لغات سانسکریت در مالهند» نام آن [طهران ۱۳۵۳]، در قریب به  
 سی صد صفحه درباب آن ساخته‌اند و آنچه که از آن فرهنگ برمی‌آید عدم تطابق  
 ضبط استاد رئیس‌است با ضبط صحیح و یا لاقبل ادبی آن کلمات [ص یازده].  
 ما به اوائل حال، آن کلمات را بر مبنای ضبط فرهنگ موزد اشعار که حاوی  
 روایت استاد و ضبط صحیح آن توأم با تلفظ به حروف انگلیسی است در کار  
 می‌آوردیم و مثل را عبارتی از عبارات کتاب به صورت آتی درمی‌آمد: «... واما  
 انواع آن چهارده است که هشت از آن مروحانیان را است: «براهم»: برهم  
 [ BRAHMA - ] و «اندر» [ : ایندرا - INDRA ] و «پرجات»  
 [ : پرچاپتی - PRAJAPATI ] و «سومی» [ : سومیه - SAUMYA ] و  
 «کاندره‌رب» [ : گندهرو - GANDHARVA ] و «جکش» [ : یکش - YAKSA ]  
 و «راکشس» [ : RAKSASA ] و «پیشاچ» [ : PISACA ] و پنج  
 از آن مر حیوانات را... و آنگاه چون از سوئی دیده شد که با این روش اول عبارات  
 متصف به انعام می‌گردد و ثانیاً حجم کتاب بسی می‌بالد و از سوئی دیگر  
 فرهنگ ساخته آن دو فاضل در دسترس است اشارت برخی از افاضل که همی  
 فرمودند که آن کلمات بر همان ضبط استاد رئیس باقی گذار که اصالت کتاب  
 را اضبط است، کارگرفتاد و به اواسط حال به همان ضبط کتاب اکتفاء کرده‌آمد.  
 اینک اگر برخی از آن به دست نسخه نویسان تصحیف یافته باشد مرجو آن  
 است که آن را بر من بنده نگیرند که آگاهی‌ای از صحیح و سقیم آن نمی‌دارد.

اب: جمعی از یاران گرانمایه از قبل از آغاز به ترجمه تا پایان طبع مدگار  
 می‌بوده‌اند و بلاخص ویراستار و مسئول چاپ و حروفچین محترم کتاب که  
 سعی‌شان مشکور و اجرشان موفور باد زحماتی شاق بر سر آن برخوردار هموار  
 ساخته‌اند. بر من است که جمیع آنان را ثنا گویم و خواستار پیروزی و بهروزی  
 آنان همی‌گردم.

اج: به ختم کلام، مرجو از ساحت مقدسه فضلی عظام آن است که به عین  
 عنایت و چشم رضاء در این چند ورق در نگرند و رنجی جانکاه را که  
 بر سر آن بر خویش هموار کرده‌ایم عنبرخواه نقائصی که قطعا اندک نیز نیست  
 گردانند و عظم‌شان مصنف در دیده گیرند و بر خردی مترجم بینخشایند که از آب  
 خرد جز ماهی خرد بر نمی‌خیزد. حرره اللاشئی سها عفی عنه ربه.

## دیباچه

این سخن راست گفته‌اند که «خبر چون عیان» نیست. از آنروى که عیان اندر یافت دیده بیننده است، مرذات دیده را در زمان وجود و مکان حصول آن. و لکن اگر نبود آفاتی که عارض خبر می‌گردد، برتری آن بر عیان و نظر پدیدار می‌آمد زیرا که عیان و نظر مقصود است بر وجودی که از آنات زمان در نمی‌گذرد و خبر جامع «موجود و معدوم» است، بدین معنی که شامل است بر آن وجود، نیز بر آنچه که به زمانهای گذشته بوده است با آنچه که زمان آن هنوز نرسیده. و کتابت نوعی است از آن «خبر» که گویی برتر است بر دیگر انواع. اگر نمی‌بود آثاری که به همت قلم جاودانگی یافته‌اند، ما را چه دانائی‌ای بود بر احوال امم «پیشین؟».

از سویی دیگر، خبر از آنچه که تحقق آن در عادت جاری، ممکن است، به گونه‌ای یگانه در معرض صدق و کذب است. و این هر دو بر آن عارض همی‌گردند. که همت‌ها دیگر گونند و ستیزه‌جوئی بر مردمان غالب. دروغزنی را می‌بینی که بهر بزرگ نمائی خویش، جنس خود را بزرگ می‌نمایاند، از آنروى که خود از آن جنس است، یا بدان نیت بر جنس خلاف عیب می‌آورد، دستیابی بر مراد خویش را و دانسته است که این هر دو از دواعی شهوت‌اند و نکوهیده، و دیگری را می‌بینی که سپاس بر قومی را که دوستدار آنان است، یا انکار

برطایفه‌ای را که با آنان خصمی می‌ورزد «سخنی می‌گوید به دروغ» و اونیز چنان است که اولی، از آنرو که باعث بر فعل وی نیز ازدواعی محبت است یا چیرگی «غضب».

ود دیگری دروغ می‌آورد نزدیکی به خیری رابه پستی طبع یا دوری از شری را از سستی وترس. و آن یکی بالطبع دروغ زن است، بدان پایه که گوئی طبیعت او بر آن «دروغ سرشته‌اند» و نتواند که جزاین گوید. و این ازدواعی شرارت است و خبث نهانی‌های طبیعت. و آن دیگری دروغ می‌آورد از نادانی، و او مقلد است مردیگر دروغ آورندگان را. که هر چند که بالجمله افزون باشند و فرق آنان به تواتر رسند، او و آنان واسطه‌هایی باشند به میانه شنونده و آنکه نخست به عمد، دروغ گفت. و چون این وسائط از میان بر گیری، آنکه نخست دروغ زد، یکی باشد از آن دروغ زنان که حال آنان باز نمودیم.

و آنکه از دروغ پرهیزد و در دامن راستی آویزد، هم به نزد دروغ زن محمود باشد و ستوده تا چه باشد به نزد غیر او. که گفته‌اند که «قولوا الحق ولو علی انفسکم»<sup>۱</sup> و مسیح را که سلام بر او باد، سخنی است به انجیل که این است معنای آن: «در روشن گردانی حق به نزد ملوک، مقهور صولت آنان مگردید، که جز برتن شما مالک نیستند و دستی بر نفس ندارند.»<sup>۲</sup>

و این فرمانی است از او بردلیری راستین، که خوئی که مردمان به گاه افتادن در معارک و تهور در خوض در آورد گاه‌ها، آنرا شجاعت می‌انگارند نوعی است از آن. اما جنس عالی جمیع انواع آن، همانا ناچیز شمردن است مرمزگ را. چه به گفته باشد و چه به کار.

و بدان گونه که عدل مرضی طبع آدمی زادگان است و محبوب و مرغوب آن، نیز چنین است راستی. مگر به نزد کسی که حلاوت آن در نیافته باشد، یا با آشنائی

۱. مصحف کریم: (۱۳۴/۴)

۲. انجیل متی: (۲۸/۱۰)

با آن، از آن دوری گزینند. مانند این پرسیده از معروفین به دروغ که: «هیچ راست گفته‌ای؟» و جواب آن که «اگر نمی‌ترسیدم که راست گفته باشم می‌گفتم نه!». و «گوینده این سخن» از عدل روی بر گرداند و «طریق» جور و شهادت به گزاف و خیانت در امانت و غضب املاک و اخذ آن و سرقت گزینند، با دیگر اموری که فساد عالم و آدم بدان است.

و همی یافتیم استاد ابوسهل عبدالمنعم بن علی بن نوح تفسیری را که تأیید حق با او باد که قبیح می‌شمرد قصد کسی را که به کتاب خویش، بهر عیب آوری بر معتزله، بر مبنای این قول آن جماعت که «خدای بزرگ دانا است به ذات خویش» به عوام قوم خویش چنین می‌نمایاند که آنان او را به جهل منسوب می‌دارند جل و تقدس عن ذلك و عمالا یلیق بشأنه. و آگاه گردانیدم او را که این طریقه‌ای است که کم‌تر کسی که از مخالفین نقل کند از آن دور می‌ماند. و از سوئی دیگر، این معنی که در باب مذاهبی که دینی واحد جامع آن‌ها است به لحاظ نزدیکی و آمیزش، آشکار است، در باب ملل متباین و بالخاص نحلی که به هیچ اصل و فرعی مشترک نیستند، به لحاظ دوری آن ملل از هم و راه نیابی آنان به حاق مطلب دیگران، پنهان است به شدت.

و آنچه که از کتب مقالات و آراء و دیانات به دست ما است، شامل نیست مگر بر مثل این. و از این رو کسی که عارف به حقیقت حال نیست، چیزی از آن کتب اخذ خواهد کرد که به نزد عارف به حقیقت احوال آن ملل جز سبب شرم‌ساری او نخواهد بود «اگر اهل فضیلت باشد» یا جز موجب اصرار و لجاج «اگر اهل رذیلت باشد». و کسی که حقیقت حال را بشناسد، آخر الامر آن معانی را اسطوره خواهد انگاشت و آنرا محض تفریح خاطر و التذاز خواهد شنید نه به قصد تصدیق و اعتقاد. و به نحو مثال، در فحوای کلام، سخن از ادیان و مذاهب هند رفت و گفتم که اکثر آنچه که در کتاب‌ها مسطور است، مجهول است و آمیخته درهم و آشفته و بلا تهذیب.

و نیافتم از اصحاب مقالات، کسی را که بی میل به سوئی یا مدهنتی، قصد حکایت محض داشته باشد، جز ابوالعباس ایران شهری را، که به هیچ دینی از ادیان نبود و بل خود سخنی ساخته بود که بدان می خواند.

و به خوبی حکایت کرده است از آنچه که یهود و نصاری بر آند و آنچه که در توراة است و انجیل، نیز از مانویه، و اخباری که از ملل منقرضه در کتب آنان است به فراوانی سخن گفته. و لیک چون به هندوان و شمنان رسیده است، منحرف گردیده و به پایان آن به نقل از کتاب زرقان پرداخته. و آنچه را هم که از این کتاب نقل نکرده است گوئی از عوام این دو طایفه شنیده. و چون استاد که خدای او را تأیید فرماید، مطالعه کتب را اعاده کرد و حال چنان یافت که بازش نموده بودم، مرا بر تحریر آنچه که از آنان می دانستمش، تحریص فرمود که یاری ای باشد مر کسی را که هوای مناقضت آنان داشته باشد، و اندوخته ای مر آنرا که بخواهد با آنان مخالفت کند.

و خواسته او به فعل آوردم بی آنکه بهتانی زرم به خصم یا باکی داشته باشم از نقل کلام باطل او که شنیدن آن به نزد غیر اهل آن فطیح است، از آن رو که همی خواستم که عقاید قوم بدان گونه که هست باز نمایم. و کتاب، کتاب محاجه و لحاج نیست که حجت های خصم بیاورم و باطل آن نقض کنم. بل که کتاب حکایت است و از این رو سخن هندوان بدانگونه که هست ایراد کنم و آنچه که یونانیان بدان باب دارند بدان بفرزایم، مگر مقاربتی که میانه آنان است شناخته گردد، از آنرو که حکمای یونانی نیز هر چند که تحری حقیقت کرده اند، در مسائل مربوط با توده مردمان، از رموز نحله و نهاده های قانون آنان بیرون نرفته اند.

و با کلام آنان، سخن دیگران بیاورم مگر آنکه قول صوفیه باشد یا احد از اصناف نصاری، تقارب امر را میان جمیع آن در حلول و اتحاد. و به روزگار گذشته دو کتاب به تازی در آورده بودم: نخستین در مبادی و

صفت موجودات که اسم آن (سانک)<sup>۱</sup> است و دودیکر در رها گردانی نفس از قید تن که به (پاتنجل)<sup>۲</sup> شناخته می‌شود که حاوی اصولی‌اند که مدار اعتقادات آنان، بر آن است، البته بی‌فروع شرایع. و امید آن می‌دارم که این کتاب جای آن هر دو و غیر آن، گیرد به تقریر مطالب و سبب احاطه به مطلوب گردد، بمنه و کرمه. و این است فهرست ابواب آن:

الف : در ذکر احوال هند و تقریر آن قبل از آنچه که قصد حکایت آن داریم

ب : در ذکر اعتقاد آنان در خدای سبحان

ج : در ذکر اعتقاد آنان در موجودات عقلی و حسی

د : در سبب فعل و تعلق نفس به ماده

ه : در حال ارواح و تردد آن در عالم به تناسخ

و : در ذکر مجامع و مواضع پاداش از مینو و دوزخ

ز : در کیفیت خلاص از دنیا و صفت طریق رساننده بدان

ح : در اجناس خلایق و اسامی آنان

ط : در ذکر طبقاتی که آنرا «الوان» می‌نامند و مادون آن

ی : در منبع سنن و نوامیس و پیغمبران و نسخ شرایع

یا : در مبدأ بت پرستی و چونی بت‌های نهاد

یب : در ذکر «جیند» و «پران» و کتاب‌های دینی آنان

یج : در ذکر کتب آنان در نحو و شعر

ید : در ذکر کتب آنان در سائر علوم

یه : در ذکر معارفی از اوزان آنان که ذکر آن به خلال سخن آسان گردد

یو : در ذکر معارفی از خطوط و حساب آنان و غیر آن و چیزی مستبعد از

رسوم آنان

1 . Samkhya

2 . Patanjali

یز : در ذکر علمی مرآنان را که شکنندهٔ بالها است برافق نادانی؟  
 یح : در معارفی پراکنده از شهرها و انهار و دریاهاى آنان و برخی مسافات  
 میان ممالک و مرزهایشان

یط : در اسماء کواکب و بروج و منازل قمر و امثال آن  
 ک : در ذکر «برهماند»  
 کا : در صورت زمین و آسمان بروجوه دینی که به اخبار و روایات سمعی  
 راجع است

کب : در ذکر قطب و اخبار آن  
 کج : در ذکر کوه «میرو» به حسب معتقدات اصحاب «پرانها» و دیگران  
 در باب آن

کد : در ذکر جزایر هفت گانه به تفصیل از جهت «پرانها»  
 که : در ذکر نهرها و منشأ و مسیر آنها نزد طوائف  
 کو : در صورت آسمان و زمین نزد منجمین آنان  
 کز : در دو حرکت نخستین نزد منجمین آنان و نزد اصحاب «پرانها»  
 کح : در تحدید جهات ده گانه  
 کط : در تحدید قسمت آباد زمین نزد آنان  
 ل : در ذکر جزیرهٔ سیلان که معروف است به قبهٔ الارض  
 لا : در فصل آنچه که میان ممالک است و ما آنرا «فصل آنچه که میان طوایف  
 است» می خوانیم

لب : در ذکر مدت و زمان بالاطلاق و خلق عالم و فنای آن

لج : در اصناف یوم و نهار و لیل

لد : در آنچه که از اجزاء کوچک روز، از آن کم می شود

له : در اصناف ماهها و سالها

لو : در مقادیر چهار گانه که «مان» خوانده می شود

- لز: در ابعاض ماه و سال
- لح: در آنچه که از حال تا پایان عمر «براهم» ترکیب پیدا کند
- لط: در آنچه که از عمر «براهم» زیادتر است
- م: در ذکر «وصل» و آن فصل مشترك میان زمانها است
- ما: در آشکار گردانی «کلب» و «چترجوك» و تعریف یکی به دیگری
- مب: در تقسیم «چترجوك» به «جوك» های چهار گانه و ذکر اختلافات
- مج: در خواص «جوك» های چهار گانه و ذکر «کل منتظر» در آخر چهارمین
- مد: در ذکر «منتتر» ها
- مه: در ذکر بنات نعش
- مو: در «ناراین» و آمدن آن در اوقات با اسماء او
- مز: در ذکر «باسدیو» و جنگ های «بهارت»
- مح: در روشن گردانی مقدار «اکشوهنی»
- مط: در تواریخ به اجمال
- ن: در ادوار کواکب در هر يك از «کلب» و «چترجوك»
- نا: در تقریر امر «ادماسه» و «اونراتر» و «اهرکن» های مختلفه الايام
- نب: در عمل «اهرکن» بالاطلاق یعنی تحلیل سالها و ماهها به روزها و عکس
- این یعنی ترکیب سالها از روزها
- نج: در تحلیل سالها به اعمالی جزئی مقسوم به اوقات
- ند: در استخراج اوساط کواکب
- نه: در ترتیب کواکب و ابعاد و اعظام آن
- نو: در منازل قمر
- نز: در ظهور کواکب از زیر شعاع، و ذکر قربانیها و رسوم آنان بدان گاه
- نح: در مد و جزر که به تعاقب بر آب دریاها پدیدار آیند
- نط: در ذکر کسوف خورشید و ماه



- س : در ذکر «پرب»
- سا : در ارباب زمانها شرعاً و نجومماً و آنچه که از امثال آن تابع این است
- سب : در سنبجر ستینی که نیز «شدبد» خوانده می شود
- سج : در آنچه که مختص برهمن است و براو بایسته است که در طول عمر انجام دهد
- سد : در رسوم غیر برهمن به طول عمر
- سه : در ذکر قربانی ها
- سو : در حج و زیارت مواضع معظم
- سز : در صدقات و آنچه که در ذخیره قوت واجب است
- سح : در خوردنی ها و آشامیدنی های مباح و ممنوع
- سط : در نکاح و حیض و احوال جنین و نفاس
- ع : در دعاوی
- عا : در عقوبات و کفارات
- عب : در ارث و حقوق میت در آن
- عج : در حق میت در جسد خویش و حق زندگان در اجساد خود
- عد : در روزه و انواع آن
- عه : در تعیین ایام روزه
- عو : در اعیاد و شادی ها
- عز : در ایام بزرگ و اوقات مسعود و منحوس و معین جهت کسب ثواب
- عح : در ذکر «کرن» ها
- عط : در ذکر «ژوک» ها
- ف : در ذکر اصولی که مدخل احکام نجوم است نزد آنان و اشاره به طرق آنان در آن.
- و این هشتاد باب است.

## در ذکر احوال هند و تقریر آن قبل از آنچه که قصد حکایت آن داریم

بایسته است که پیش از پرداختن به مقصود، احوالی را که باعث برروشن-  
نگردی امور هند میشود، تصور کنیم که این معنی موجب سهولت امر گردد یا  
تمهید عذری. آنچه که از طریق مخالطت، آشکار می گردد از رهگذر دوری  
پنهان می شود و به میانه ما و هند، دوری ای است که عللی است آنرا به شرحی که  
باز نمائیم:

نخست آنکه هندوان در جمیع آنچه که ملت‌ها در آن مشترك‌اند، با ما  
مباینند، و اول آن زبان است (هر چند که ملل دیگر نیز بدین باب مابین هم‌اند)  
و زائل گردانی این مابینت آسان نیست از آنرو که زبان آنان بالذات عریض  
و طویل است و شبیه به تازی، که شیئی یگانه را بدان به اسامی گونه‌گونی  
می‌خوانند مشتق از هم. و از رهگذر شمول نامی واحد بر مسمیاتی کثیر، در ادای  
مقاصد محتاجند به افزونی صفات از آن رو که جز آنکه معنی را به ماقبل و مابعد  
قیاس کند به فطانت، فرق میان آن نام‌ها نمی‌کند. و آنان بدین معنی که به  
واقع امر، عیبی است در زبان، فخر می‌کنند. از سوئی دیگر، این زبان تقسیم می‌شود  
به زبان مبتذل که جز بازاریان بدان سخن نمی‌گویند و زبان محفوظ فصیح که متعلق  
است به تصریف و اشتقاق و دقائق نحو و بلاغت که دست افزار فضیلتی ماهر

است. نیز مرکب است از حروفی که میان برخی از آن، با حروف پارسی و تازی تطابقی نیست و تشابهی نه. بدان پایه که زبان ما قادر به ادای آن از مخارج خود نیست و گوش ما آنرا از اشباه و نظایر آن تهیز نمی‌دهد و دست ما یارای تقلید آن ندارد. و از این رهگذر ثبت شیئی از زبان آنان به خط ما، متعذر است از آنرو که بدانگاه مجبوریم به تغییر نقطه و علامات و قید آن به اعراب، اعم از اعراب معمول به و اختراعی. و براین امر باید افزود بی مبالغاتی ناسخین و قلت اهتمام آن جماعت را به تصحیح و مقابله، بدانجا که کوشش ضایع می‌گردد و کتاب به يك یا دو نقل، تباه می‌شود و زبان آن، زبانی می‌گردد نو که هیچ يك از دو طائفه بدان راه نمی‌برند، چه اهل زبان و چه آنان که کتاب به زبان آنان نقل شده است.

و بدین باب کفایت می‌کند اینک که خود هر گاه که اسمی از افواه آنان فرا می‌گرفتیم و به نهایت در صحت فراگیری می‌کوشیدیم، چون آن اسم باز می‌گفتیم، اهل زبان جز به سختی آنرا در نمی‌یافتند.

و به زبان آنان مانند زبانهای غیرتازی دیگر، دو یا سه حرف ساکن جمع می‌شود و این همان است که اصحاب ما آنرا (متحرکات به حرکات خفیفه) می‌نامند و تلفظ به اکثرالفاظ آن به لحاظ افتتاح به ساکن دشوار است.

و افزون بر آن کتب علمی آنان منظوم است به اوزان متعدده مطابق ذوق آنان و قصدشان از این امر حفظ مطالب علمی است بر حال خود از آنرو که به هنگام عروض کمی و افزونی برنظم، فساد به زودی آشکار می‌گردد، با ارج نهادن بر آن مطالب و سهولت حفظ آن. و برنظم بیشتر اتکاء می‌نمایند تا بر مطلب و دانسته است که نظم از رهگذر تطبیق اوزان و تصحیح شکستگی و جبران نقص، خالی از شوب تکلف نیست و محتاج به دراز گوئی است که سببی است از اسباب نشناختن معانی از الفاظ و موجبی بردشواری و قوف بر معارف آنان.

امردوم آن است که آنان با ما به دین مابینند به مابینتی کلی. بدان پایه که نه ما

به شیشمی از معتقدات آنان اقرار می‌داریم و نه آنان عکس این می‌کنند و با اینکه میان خود در امر مذهب از جدال در سخن تجاوز نمی‌کنند و اضرار به جان و بدن روا نمی‌دارند، با دیگران چنین نیستند و جز خود را «ملیج» خوانند که پلید باشد و از آنان نکاح و آمیزش و هم‌غذائی و هم‌آشنائی دریغ می‌گویند و پلید می‌شمرند آنچه را که به آب و آتش آنان (که پایه زندگی بر این دواست) هستی گرفته باشد.

از سوئی دیگر هر چند که نجس را امکان برگشت به طهارت هست، نمی‌شود امیدی بست به اصلاح این امر. از آنرو که اگر کسی به آنان یادیشان رغبت کند، هرگز او را نمی‌پذیرند و این معنی جمیع نزدیکی‌ها را زائل می‌کند و موجب شدیدترین دوری‌ها می‌گردد. دیگر آنکه آنان در جمیع آداب و رسوم با ما دیگر گونند بدان پایه که فرزندان خود را با ما و لباس و هیئت ما می‌ترسانند و ما را به شیطنت و خود را به عکس آن منسوب می‌دارند هر چند که این امر میان ما و آنان و بل که سائر امم مشترك است!

به یاد می‌دارم تنی از هندوان را که بر پایه انتقام، با من می‌گفت که یکی از سلاطین آنان به دست دشمنی که از سرزمین ما به ملک او رفته بود کشته شد و او را حملی بود که چون متولد گردید «سپکر» خواندندش و چون به تخت برآمد و حال پدر از مادر شنید به خشم از ملک خویش بیرون شد و انتقام را خون‌ها ریخت و بقیة السیف را از راه خواری مجبور کرد که به لباس ما در آیند!

و من چون این قصه بشنودم بر آن پادشاه سپاس آوردم که ما را به قبول دین هندوان و رسوم آنان مجبور نگرداند!

نیز از اموری که موجب دوری ما از هندوان است آن است که فرقه شناخته به «شمنان» با شدت عداوتی که با «برهمنیان»، می‌دارند، از امم دیگر به هندوان نزدیک‌ترند و به سابق ایام، خراسان و فارس و عراق و موصل تا حوالی شام، بر آئین آنان بوده‌اند تا بدانگاه که ستاره زرتشت از آذربایجان درخشید و او

به بلخ به آئین مجوس بخواند و گشتاسب دعوت او را ارج نهاد و پوراو اسفندیار، آن آئین را به قهر و صلح در بلاد خاور و باختر بپراکند و از چین تا روم آتشکده‌ها افکند و چون به دست شاهان بعد از او فارس و عراق تصفیه شد، شمنان جلای وطن کردند و به خاور بلخ شدند و مجوس تا حال به ارض هند مانده‌اند و بدانجا «مک» خوانده می‌شوند.

و این آغاز جدائی مابود از سوی خراسان تا ظهور اسلام و سقوط دولت فارس. و چون محمد بن القاسم بن المنبه ارض سند را بر گشود، از نواحی سیستان، وحشت آنان افسزون گشت. و محمد شهر «جمینوا» را پس از فتح «منصوره» و ولایت «مولستان» را «معموره» خواند. و در هند تا شهر «کنوج» پیش رفت و به بازگشت گاه به ستیز و گاه به آشتی از قندهار و کشمیر گذشت و جز آنانکه به اسلام درآمدند، مردمان را بکشت و این معنی تخم کینه در دل هندوان پاشید. و هر چند که جنگ آوران بعد از او جز تا حدود کابل و رود سند پیش نرفتند به گاه درخشانی ستاره ترکان به غزنه، به عهد سامانیان، چون ناصرالدین سبکتکین به دولت رسید به غزا روی آورد بدان پایه که غازی خواندندش و راه خواری هند به روی آیندگان بر گشود و از پس او، یمین الدوله محمود که رحمت خدای بر هر دو باد سی و اند سال بدان راه می‌رفت و آبادی آن مردمان خراب کرد و کارهایی شگفت بدان سرزمین از او رخ نمود که آنرا «هباء منشورا» گرداند و داستان آن شیوع یافت و بقیة السیف، به نهایت تباعد و تنافر از مسلمین باقی ماندند و از این رهگذر، علوم آنان به ممالک مفتوح منقرض شد و به جاهائی که دست بدان نمی‌رسد از کشمیر و بنارس و امثال آن انتقال یافت با اینکه آنجاها به موجباتی سیاسی و دینی به روی جمیع اجانب، به نحوی محکم بسته است. از این امور که بگذری عللی دیگر نیز هست که ذکر آن به منزلة طعن است بر آنان و لکن نزد آنان آشکار است. و حمق دردی است که آن را درمانی نیست. و آن این است که آنان اعتقاد می‌دارند که زمین، زمین آنان است و نژاد، نژاد ایشان و ملوک آنان، سروران ملوک‌اند و دین، دین آنان است، دانش همان است

که ایشان را است. و از این رهگذر خویشان بزرگ می‌دارند و به عجب می‌افتند و نادان می‌گردند.

و بالطبع اسیر ضنّت اند و به حفظ معارف خویش از غیر اهل آن، افراط می‌ورزند تا چه رسد به دیگران.

و افزون بر این گمان نمی‌دارند که بر روی زمین، شهری باشد، جز شهرهای آنان، و مردمانی باشند جز مردمان آن‌ها، یا مردمان دیگر را نیز دانایانی باشند، بدان پایه که چون بشنوند که به خراسان و پارس دانا یا دانائی هست، بر پایه این آفت، گوینده را جاهل انگارند و تصدیق او نکنند.

و اگر مسافرت یا با اقوام دیگر مخالطت کنند هر آینه از رای خویش برگردند. با اینکه پیشینیان آنان بدین مثبت از غفلت نبوده‌اند، این «براهمیر» است، احداث فضیلتی آنان، که فرمان بر تعظیم برهمنیان رامی گوید: «یونانیان که پلیداند چون به دانش بردیگران فائق آمدند تعظیم آنان بایسته گردید. پس چه باید بگوئیم در باب برهمنی که شرف دانائی را بر طهارت افزوده است».

و اعتراف می‌کردند بر رجحان علم یونانی بر علوم خویش و بدین باب به عنوان دلیل کفایت می‌کند قول کسی که مدح خویش می‌گوید و به تو سلام می‌رساند که من از رهگذر بیگانگی و ناآشنائی با نهادهای آنان، به نزد منجمین آن قوم مقام تلمیذ می‌داشتم به حضرت استاد ولیکن چون به قلیلی از معارف آنان و قوف یافتیم، پیرداختم به آشنا گردانی آن جماعت با علل و اشاره به برخی از برهمنی و طرق حقیقی در حسابها، پس به تعجب در من آویختند و استفادت از مرا، درهم ریختند و همی پرسیدند که به چه کسی از هندوان رسیدی و این معارف از او دریافتی.

و من مقدار آنان، با ایشان بازمی‌نمودم و به استنکاف برتری می‌کردم. پس نزدیک شد که مرا به سحر نسبت کنند و به نزد دانایان خویش به زبان خود جز «دریا» یم

نمی خواندند. و الماء یمحض حتی یعوز الخ<sup>۱</sup> و این است صورت حال. و موانع مرا در آن ناتوان گرداند، باحرصی که در روزگار خود بدان متفرد بودم و با آنکه ممکن خویش بذل می کردم و حریص بودم بر جمع کتب آنان از مظان آن با هدایت کسی که راه می برد به نهان گاهها. و این چه کسی را است جز من الا اینکه به توفیقاتی از خدای موفق باشد که من از آن محروم ماندم در قدرت بر حرکاتی که در آن از قبض و بسط در امر ونهی ناتوان شدم و دامن آن از من پیچیده شد. و سپاس ایزد را است بر آنچه که کفایت کرد از آن.

بعد گویم : یونانیان نیز به ایام جاهلیت یعنی قبل از ظهور نصرانیت چون هندوان بودند به عقیدت، خواص آنان نزدیک به خواص اینان در نظر، و عوام آنان چون عوام اینان در بت پرستی. و از این رو از سخن این دو بر یکدیگر استشهاد کنم نزدیکی و یگانگی را و نه به قصد تصحیح. از آنرو که هر چه که جز حق است باطل است و کفر از رهگذر انحراف از حق، ملتی است واحد.

ولکن یونانیان از برکت فلاسفه ای که به ناحیت آنان پدیدار آمدند رستگار گردیدند و آن جماعت اصول خواص ( و نه عوام ) را منقح گردانند زیرا که غایت قصوای خواص پیروی از بحث است و نظر و آرزوی برتر عوام تهور است و لجاجت اگر از خوف و وحشت آزاد باشند. و دلیل بر این، داستان سقراط است که چگونه وقتی که با بت پرستی قوم خویش نبردید و از نامیدن ستارگان به خدائی، دوری گزیدید، قضاة دوازده گانه آتن، اجماع کردند برفتوی به قتل او الا یکی. و او از حق برنگشت و جان خویش بداد.

و هند را امثال آنان نبودند که دانشها مذهب گردانند و از این رهگذر است که تو گوئی که این مردمان را کلام خاصی نیست الا در غایت اضطراب و سوء نظام و در آخر امر آمیخته به خرافات عوام از زیاد گردانی عدد

۱. ظاهراً باید از امثال سائره باشد و بدان وقتی مثل زنند که شیئی طلب کنند و بدان

و دراز گردانی مسیر و [نیز] از مجعولات نحله‌ای که اهل آن مخالفت با آنرا فطیعی می‌شمرند. و از اینجا است که تقلید بر آنان مستولی است و من از این روی می‌گویم که تشبیه نمی‌کنم آنچه را که به کتب آنان است، از حساب و نوع تعالیم الا به صدفی مخلوط به خزف یا گوهری آمیخته با سرگین یا مرواریدی پراکنده در سنگ‌ریزه. هر چند که این دو به نزد آنان یکی است از رهگذر عدم عروج آنان به معارج برهان.

و اکثر آنچه که من از آنان ایراد خواهم کرد، محض حکایت خواهد بود بی‌هر انتقادی الا اینکه ضرورتی باشد ظاهر.

و خواهم آورد از اسماء و نهاده‌های زبان آنان، آنچه که، تعریف را، چاره‌ای از يك بار ذکر آن نیست.

و از سوئی دیگر اگر کلمه‌ای باشد مشتق و تعبیر از آن به تازی ممکن، بدین زبان از آن یاد خواهم کرد الا آنکه استعمال آن به هندی اخف باشد که آنرا به کار گیرم با غایت و سواس در صحت در کتابت.

و نیز اگر مشتق باشد و اشتها آن شدید، هم خود آنرا به کار گیرم بعد اشاره به معنای آن و البته پیداست که اگر آن معنی را به نزد ما اسمی باشد شناخته، کار آسان خواهد گشت. و متعذر است در آنچه که قصد آن داریم، سلوک طریق هندسی در احاله به گذشته بی‌آینده. و لکن چه بسا باشد که در بعض ابواب، ذکر مجهولی بیاید و در آنچه که بعد از آن است روشن گردد. و توفیق ایزد را است.





## ذکر اعتقاد آنان در خدای سبحان

اعتقاد خواص و عوام به هر امتی، دیگرگون است از هم. از آنرو که طبع خواص شیفته معقول است و خواستار تحقیق در اصول، و طبع عامه از حد محسوسات در نمی گذرد و قانع به فروع و بیگانه از دقت است بالانحص در آنچه که محل اختلاف باشد و دور از اتفاق آراء. و اعتقاد هند (کذا) در ایزد پاك آن است که او بیگانه ازلی است بی ابتداء و انتهاء و آزاد به فعل خویش و قادر حکیم زنده، زنده گسردان مدبرنگه دار، فرد در ملکوت خویش از اضداد و انداد، نه به شیشی ماند و نه شیشی بدو ماند.

و بدین باب چیزی از کتب آنان ایراد کنم که حکایت ما تنها چون شیشی مسموم نباشد: به کتاب «پانجنجل» پرسنده می گوید: کیست این معبودی که دست افزار توفیق عبادت او است؟ و جواب می شنود که او است مستغنی به ازلیت و وحدانیت خویش از فعل مرپاداش بر آن را به راحتی که آرزومی شود یا سختی ای که موجب ترس و پرهیز است. و او است بری از افکار، تعالی خویش را از اضداد مکروه و انداد محبوب. و او است عالم سرمدی بذات خویش، از آنرو که علم طاری، آنرا است که دانسته نباشد اولاً، و جهل راه بدو ندارد نه به گاهی و نه به حالی. سپس سائل می گوید آیا او را جز این که گفتمی نیز صفاتی هست و جواب می شنود که او را است علوتام در قدر نه در مکان، که تمکن سزاوار او نیست. و او است خیرتام

محض که هر موجودی مشتاق آن است. و او است دانائی محض به دور از آلودگی سهو و نادانی.

نیز می گوید که او را به سخن گوئی وصف کنی یا نه و می شنود که چون دانا است، ناچار سخن گو است.

و افزون می کند که اگر از روی دانائی متکلم باشد، فرق به میانه او و دانایانی حکیم که از روی دانائی خود سخن می گویند چه خواهد بود و می شنود که فرق به میانه اینان زمان است از آنرو که آنان در زمان دانا گشته اند و بعد از اینکه نه دانا بوده اند و نه متکلم، سخن گفته اند و دانش های خویش به دست افزاری سخن به دیگران منتقل کرده اند و به يك سخن، افادات آنان در زمان است به حالیکه امور الهی را بستگی ای بازمان نیست و ایزد سبحان دانای سخن گو است درازل و او است که با «جراهم» و دیگران از پیشینیان سخن گفته است به انحائی گونه گونه. بدینسان که برخی را کتابی فرو فرستاده است و مر برخی دیگر را به واسطتی، دری بر روی گشوده. و به برخی دیگر وحی کرده است و او را با اندیشه بد آنچه که بد و افاضه کرده نائل گردانده. و چون می پرسد که این دانائی او را از کجا است، به جواب می شنود که دانائی او بر حال خویش است درازل. و چون هیچ گاه منتسب به جهل نبوده است، بالذات عالم است و چنین نیست که دانائی ای را که گاهی فاقد آن بوده است کسب کرده باشد. بدانگونه که به «بییند» که بر «جراهم» فرویش فرستاده است می گوید سپاس گوئید و ستایش کنید کسی را که به «بییند» سخن گفت و پیش از «بییند» هستی داشت. آنگاه پرسنده می پرسد که چگونه می پرستی کسی را که احساس لاحق بدو نیست و به جواب می شنود که همانا تسمیه او آلت اثبات انیست او است از آنرو که خبر جزء از آنچه که شیئی باشد، نمی شود و اسم جز مسمی را نیست. و او هر چند که از حواس غائب است و بدان اندر یافته نمی گردد به نزد نفس، معقول است و فکرت به صفات او محیط؟! و این است عبادت خالص او که مواظبت بدان دست-افزار وصول به سعادت است. و این است سخن آنان بدین کتاب نامور.

و به کتاب «گیتا» که جزئی است از کتاب «بهارت» می‌یابیم در مکالمات «باسدیو» با «ارجن» که همانا منم من آنکه کل است بی‌مبدئی از ولادت یا متهائی از مرگ. به فعل خویش قصد پاداش نکنم و به دوستی و دشمنی گروهی بی‌دیگران، مختص نگردم. حاجات جمیع بندگان خویش را به کار آنان رواگردانم و چون کسی مرا بدین صفت شناسد و در دور گردانی آزار عمل به من ماند، بند از پای برگیرد و خلاص او آسان گردد. و این چنان است که به تعریف فلسفه گفته‌اند: «مانستن به ایزد است بدان پایه که ممکن باشد» نیز بدان کتاب است که اکثر مردمان به گاه حدوث حاجات در ایزد می‌پنهند و چون حقیقت امر را به نزد آنان آشکار گردانی، می‌یابی آنان را به مکانی دور از معرفت او. از آنرو که ایزد مرهر کسی را ظاهر نیست که او را به حواس خویش دریابد و از این روجاهل بدویند. گروهی از آنان در باب او از محسوسات فراتر نمی‌روند و گروهی چون فراروند جز به مطبوعات (امور مبتنی بر طبع. سها) دست نمی‌یابند و عارف نمی‌گردند بدینکه برتر از آن، کسی است که نژاد و نژاید و دانائی احدی جز برانیت او محیط نگردد و او محیط است به آنچه که هست، به دانائی.

و کلام هند (کذا) به معنای فعل گوناگون است. آنکه، آن (فعل) را بدو (ایزد) نسبت کند، سخن بر پایه سبب اعم گوید. از آنرو که چون قوام فاعلین بدو بود، او سبب فعل آنان باشد و آنان واسطه فعل او باشند. و آنکه آن (فعل) را به جز او (ایزد) نسبت کند، سخن بر پایه وجود فروئین گوید.

و به کتاب «سادک» آورده‌اند که عابد گفت که به فعل و فاعل اختلافی کرده‌اند یانه و حکیم گفت که قومی گفته‌اند که نفس فاعل نیست و ماده حیات ندارد و ایزد بی‌نیاز است که بین آن دو جمع و فرق می‌کند. و بدین گونه او است فاعل، و فعل از جهت او به تحریک آن دو، واقع می‌شود، بدان گونه که زنده‌توانا، مردگان ناتوان را حرکت می‌دهد.

و قومی دیگر گفته‌اند که فاعل همانا نفس است از آنرو که به «بیدن» است که

جميع موجودات از «پورش» اند.

و قومی دیگر گفته اند که فاعل، زمان است از آنرو که عالم مربوط است با آن، بدانگونه که گوسفند مربوط است با رسنی که بدانش بسته اند، بدان پایه که حرکت او به موجب جذب و سستی آن است.

و قومی دیگر گفته اند که فعل جز پاداشی مر عمل گذشته رانیست. و این سخنان، همه از حق منحرفند و حق در آن این است که فعل «همه آن» مر ماده را است از آنرو که آن است که دست افزار ربط است و ظاهر به صور و خالی از آن. و بر این پایه، او است فاعل و آنچه که از جز او به تحت آن است، یاری است مر او را بر کامل گردانی فعل!؟

و نفس از رهگذر خلواز قوای گونه گون، غیر فاعل است!

و این است قول خواص آنان در ایزد پاك که او را «ایشفر» می خوانند یابی-

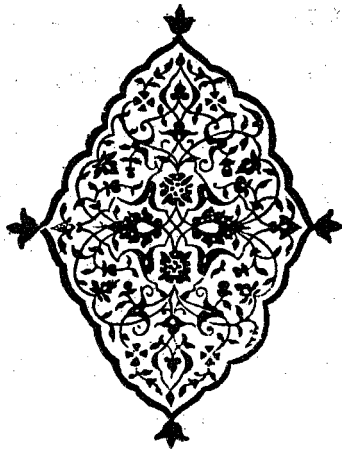
نیازبخشده که می بخشد و نمی ستاند از آنرو که وحدت او را محض و وحدت جز او را به وجهی از جوه متکثر می بینند و وجود او را حقیقی می یابند، از آنرو که قوام موجودات بدو است. و ممتنع نیست توهم عدمی در آن با بودش «ایس» در آن. بدانگونه که ممتنع است توهم عدمی در آن با بودش «ایس» در آن؟

از سوئی دیگر چون از خواص هندوان بگذری و به عامه آنان رسی سخن را به نزد آنان گونه گون یابی و چه بسا آمیخته به سماجت. بدانگونه که امثال آن به نزد سائر ملل و حتی مسلمین می یابی از تشبیه و اجبار و تحسیریم نظر در شیبی و مانند های آن و موجب می شود... پاك شدن را!

مثال آن این است که برخی از خواص آنان ایزد بزرگ را «نقطه» می خوانند، بری گردانی. وی را از صفات اجسام. و چون عامی ای بدین امر مطلع می گردد همی- پندارد که آنان او را به تصغیر، تعظیم می کنند و فهم او به تحقیق نقطه دست نمی یابد و از این رو به تشبیه و تعریف به تعظیم روی می آورد بدان پایه که می گوید که طول او

دوازده انگشت است و عرض او ده انگشت. «متعالی است از تحدید و شمارش». و در آنچه که حکایت کردیم از احاطه او بر کل، بدانپایه که پنهانی مر او را نباشد عامه آنان، گمان آن می‌دارند که احاطه با بینش صورت می‌بندد و بینش را دست‌افزار چشم است و دو چشم داری بر تراست از یک چشمی و بر این معنی، او را به دارائی هزار چشم وصف می‌کنند که عبارت از کمال دانائی باشد!

امثال این خرافات شنیع نیز، به نزد آنان موجود است، بالاخص به طبقاتی که خوض در علم، بدانان اعطاء نشده است. بدان گونه که ذکر آن به محل خویش بیاوریم.



## در ذکر اعتقاد آنان در موجودات عقلی و حسی

قدماء یونانیان، قبل از آنکه ستاره «حکمای سبعة» که «اساطین حکمت» خوانده می‌شوند یعنی «سولن» و «جیوس» و «فاریاندروس» و «ثالس» و «کیلون» و «فیطیقوس لسبیوس» و «فیلیبولوس لندیوس» درخشیدن گیرد، و فلسفه به دست فلاسفه‌ای که بعد از آنان پدیدار آمدند، تهذیب پذیرد به اعتقاد همچون هندوان بوده‌اند.

گروهی را معتقد آن بوده است که جمیع اشیاء، شیئی است یگانه و هم از آن گروه جماعتی بدین باب اعتقاد به «کمون» و جماعتی دیگر عقیده به «نیرو» می‌داشته‌اند و اینکه مثلاً انسانی را برتری‌ای بر سنگ و جماد نیست مگر به نزدیکی با «علت نخستین» به مرتبت، والا، او، اوست.

و گروهی دیگر را اعتقاد آن بوده است که وجود حقیقی «علت نخستین» را است فقط. و این رای «سوفیه» است که حکماء‌اند. از آنرو که «سوف» به یونانی حکمت است و از این رو حکیم را «پلاسوپا» می‌نامند یا دوستدار حکمت.

و چون به اسلام، گروهی به‌چنان معتقداتی روی آوردند به اسم آنان خوانده شدند و از آنرو که گروهی آن لقب نمی‌شناختند، نوکل آن جماعت را، نسبت آنان به «صفة» کردند و اینکه آنان اصحاب‌آند به روزگار پیغامبر (ص) و آن گاه این اسم به تصحیف مشتق از «صوف التیوس»: «پشم‌آهوان» شناخته گردید.

وابوالفتح بستی از این سخن به نحوی نیکو عدول کرده است به سخنی که می آید:

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا      قدما و ظنوه مشتقامن الصوف  
ولست انحل هذا الاسم غیرفتی      صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

[ (و این است معنای آن سخن: ) مردمان از دیر گناه در باب صوفی تنازع و اختلاف کرده اند و آنرا مشتق از «صوف: پشم» پنداشته اند و لکن من این نام جز بر جوانمردی نمی نهم که صافی خواست و صافی یافت تا ملقب به صوفی گردید. ]  
نیز (قدماء یونانیان) را معتقد آن بوده است که موجود شیئی است یگانه و «علت نخستین» در آن به صورتی گونه گون می نماید و نیروی او، در آن به حالاتی متباین، حلول می کند که موجب تغایر با یگانگی می گردد.

و بودند از آنان کسانی که اعتقاد می داشتند که: آنکه به کلیت خویش، منصرف به «علت نخستین» گردد و به غایت امکان بدو مانستگی ورزد، به هنگام ترك و سائط و خلج علائق و عوائق، با آن متحد شود.

و این عقائدی است که صوفیه نیز تشابه موضوع را بدان معتقدند.

و در انفس و ارواح همی گفتند که قائم اند به ذوات خویش قبل از تجسد به ابدان و معدودند و مجند که آشنائی می ورزند و کناره می گیرند و به روزگار تجسد به دست افزاری خیرورزی نیروئی می یابند که پس از مفارقت از ابدان، با آن، قادر به تصرفاتی می شوند در عالم.

و بر این پایه، آن «انفس و ارواح» را «خدایان» می خواندند و به نام آنان معابد پی می افکنند و قربانی می کردند. بدان گونه که جالینوس می گوید به کتاب «تحریص بر فراگیری صناعات»: مردمان برتر، شایسته کراماتی بودند که بدان نائل آمدند بدان پایه که از رهگذر نیکو گردانی صناعات و نه از رهگذر در حصار کردن و کشتی آوردن و گوی انداختن، ملحق به متألّهین گردیدند. بدانگونه که «اسقلیبیوس» و «دیودوسیوس» که به سابق ایام آدمی می بودند تأله کردند - یا از آغاز کار خویش متأله

بودند - و مستحق اعظم کرامت شدند. از آنرو که یکی مردمان را تعلیم طب کرد و دو دیگر آنان را رزبانی آموخت.

هم او (جالینوس) را است به «تفسیر عهد بقرات»: اما در باب قربانی‌های به اسم «استیلیپوس» هیچ نشنیده‌ایم که کسی بزی مراو را قربان کند از آنرو که بافتن موی آن دشوار است و زیاد گردانی خوردن گوشت آن، از رهگذر تباهی آن گوشت به معده قبل از تبدیل به خون و انقلاب به خلط، مورث صرع. و همانا خروس قربانی می‌کنند بدان گونه که بقرات کرد. و این مرد خدائی مردمان را صناعت طب آموخت که برتر است از آنچه «دیودوسیوس» فرا دست آورد یعنی شراب. و آنچه که «ذیمپتر» را است یعنی دانه‌هایی که از آن نان پدید می‌آورند و از این رو دانه‌ها به اسم این و درخت موبه نام آن نامیده شد.

و افلاطون به کتاب «طیماوس»: آورده است که طایفه‌ای که حنفاء آنانرا «آلهه» می‌نامند از رهگذر نمیرائی، و «الله» را «اله نخستین» می‌خوانند، ملائکه‌اند. و سپس گوید که «الله» «آلهه» را گفت چنان نیست که شما در نفس خویش قابل فساد نباشید اصلا. و از آنرو با مرگ تباه نمی‌گردید که به هنگام آفریدن من شما را، به محکم‌ترین پیمانی از مشیت من نائل گردیدید. نیز بدان به موضعی دیگر گوید: الله به عدد فرد نه آلهه به عدد متکثر.

و بر این پایه، اسم «آلهه» به نزد آنان، از رهگذر عموم خویش، برهرشیشی جلیل و شریف واقع می‌شود (و) بدین گونه به نزد اممی کثیر، نیز دیده می‌شود بدانجا که به کوه‌ها و دریاها نیز می‌رسد. ولی از جهت خصوص «خصوص مقابل عموم سها» بر علت اولی اطلاق می‌شود با فرشتگان و روان‌های آنان و بر نوعی دیگر که افلاطون آنرا «السکینات» خوانده است و عبارات مترجمین در آن به تعریف تام نرسیده و از اینرو ما در آن به اسم رسیده‌ایم بی‌معنی.

و یحیی نحوی به رد خویش بر «ابروقلس» گفته است که یونانیان اسم «آلهه» را بر اجسام محسوسه در آسمان اطلاق می‌کردند همانند کثیری از عجم. آنگاه چون



در جواهر معقوله اندیشیدند این اسم را بر آن نهادند. و از این رو به اجبار معلوم می گردد که معنای تاله راجع است بدانکه در باب فرشتگان گفته می شود. و این ظاهر کلام جالینوس است در آن کتاب: اگر حق باشد که «اسقلیپوس» به سابق ایام آدمی بوده است و آنگاه «الله» او را شایسته فرشتگی گردانید، آنچه که جز این باشد هذیان خواهد بود.

و به جائی دیگر از آن می گوید: الله «لوفرغوس» را گفت من در باب تو بین دو کارم میان اینکه ترا انسانی نامم و میان اینکه تورا فرشته خوانم و به این میل دارم در تو. و لکن الفاطی هست که در باب آن در دینی دون آئینی دیگر سه ماجت ورزیده می شود و به زبانی روا است و زبانی دیگر از آن ابا می کند که از آن الفاظ است لفظ «تاله» به دین اسلام.

بگاہ تأمل این لفظ به زبان تازی درمی یابیم که جمیع اسامی ای که حق محض بدان نامیده می شود به غیر او نیز اطلاق می شود به وجهی، جز اسم «الله» که این مختص او است و گفته اند که اسم اعظم است.

و چون آنرا به عبرانی و سریانی که زبان کتب منزله قبل از قرآن است تأمل کنیم می بینیم که «رب» در تورا و کتبی از انبیاء که در جمله آن معدود است، مساوی «الله» است به تازی که بر احدی به اضافه اطلاق نمی شود همچون رب بیت و رب مال «واله» بدان مساوی رب است در تازی.

بدانگونه که بدان آمده است که: فرزندان اولوهیم قبل از طوفان بردختران مردم نازل شدند و با آنان در آمیختند؟! و به کتاب «ایوب صدیق» آمده که اهرمن با فرزندان اولوهیم در مجمع آنان وارد شد، و به تورا موسی سخنی است از رب باوی بدین گونه: من تورا اله فرعون گردانیدم، و در زمزمور هشتاد و دوم از زبور داوود است که «الله» در جماعت آلهه یعنی فرشتگان به پاخاست، و به تورا، بتان «آلهه غریب» خوانده شده اند، و اگر تورا از پرستش جز خدا و سجده تیان منع نمی کرد و بل آنرا اصلی می خواند و بر خاطر می گذرانید، از این لفظ، تصور می شد

که آنچه که بدان فرمان داده شده است، دوری از «آلهه غریب» است دون آنان که عبری نیستند.

واممی که به حوالی ارض فلسطین بوده‌اند، روز گاربه آئین یونانیان می-گذاشته‌اند در پرستش بتان. و بنی اسرائیل پیوسته با عبادت بت «بعلا» و بت «استدوث» که زهره را است، با ایزد عصیان می‌ورزیده‌اند. و بدین گونه «تأله» بر وجه تملک به نزد اینان بر فرشتگان و نفوس توانا متّجه بوده است، و به استعاره بر صورت‌های ساخته به نام آنان، و به مجاز بر ملوک و بزرگان.

و چنان است لفظ «ابوت و بنوت» که اسلام این دو را روا نداشته است از آن رو که «ولد» و «ابن» به تازی در معنی نزدیک‌اند و آنچه که به پشت «ولد» است از والدین و ولادت، از معانی ربوبیت منفی است. به حالی که زبان‌های دیگر و سعت این را دارند بدان پایه که مخاطبت به «پدر» بدان‌ها قریب است به مخاطبت به «آقا» و آنچه که نصاری بدین باب برآند، دانسته است. بدانجا که هر کسی که قائل به «اب» و «ابن» نباشد از جمله ملت آنان خارج است. و «ابن» به عیسی بر می‌گردد به معنی اختصاص و گزینش ولیکن مقصور بر او نیست و به دیگران نیز می‌رسد از آن رو که او خود تلامیذ خویش را فرمان می‌دهد که در دعاء بگویند که ای پدر ما که در آسمانی، و به مرگ خویش بدانان خبر می‌دهد که به سوی پدر خویش و پدر آنان خواهد رفت و به اکثر سخنان خویش از خویش، این سخن را بدینکه او «پسر بشر» است تفسیر می‌کند؟!

و چنان نیست که صرفاً نصاری بر این معنی بوده باشند. بل که یهود نیز با آنان بدین باب، شریکند از آن رو که در «سفر ملوک» آمده است که ایزد بزرگ به تسلیم داوود در مرگ پسری که از زن «اوریا» زاده بود او را به پسری دیگر بشارت داد از همان زن و اینکه آن پسر را به فرزندی خویش خواهد پذیرفت و اگر به فرزند خوانی در عبری جائز باشد که سلیمان «ابن» باشد، این نیز جواز خواهد داشت که آنکه قبول فرزند کرده است «اب» باشد.

مانویه نیز شبیه به نصاری از اهل کتاب اند و قائد آنان «مانی» بدین معنی به کتاب «کنز الاحیاء» آورده است که بر پایه آنچه که در کتب رسل، رسم بر آن جاری گردیده است لشکریان دو درخشنده «ابکار و عذاری و آباء و امهات و ابناء و اخوه و اخوات» خوانده می شوند به حالیکه در بلده شادمانی نیرو مادینه ای نیست یا اعضاء نزدیک و جمیع آنان حامل اجساد زنده و ابدان الهی اند و نه به ضعف و نیرو و نه به بلندی و کوتاهی و صورت و منظر، دیگرگون نیستند و چون چراغهای سیاه مانند هم که همه از چراغی یگانه فروخته باشند و ماده فروغ همه یکی بود و سبب این تسمیه تعانی دو مملکت است از آنرو که فروئین مظلوم چون از پستی خویش برخاست و ملکوت برتر نورانی آنرا ازواجی یافت از نرینه و مادینه، فرزندان به جنگ رونده خویش را به صورت آنان گردانید و هر جنسی را به رویاروی جنس آن گذاشت. و خواص هند از این اوصاف ابا می دارند و عوام آنان و جمیع کسانی که در فروع نحلّه اند به اطلاق آن افراط می ورزند بدان پایه که به «زوجه» و «ابن» و «ابنه» و «زایش» می رسند با سائر احوال طبیعت. و از گزافه نمی پرهیزند در ذکر آن. و لکن اعتنائی بدانان نیست.

و مذاهب هندوان هر چند که کثیر است از آنرو که محور آن، بر مذهب برهمنیان است و آنان به حفظ و اقامت آن همی کوشند، ما سخن از این مذهب آوریم و گوئیم که رای آنان در «موجود» آن است که آن شیئی است یگانه بدان گونه که گفته ایم. زیرا که «جاسدیو» به کتاب شناخته به «گیتا» آورده است که اما به گاه تحقیق، جمیع اشیاء الهی اند از رهگذر آنکه «دشن» نفس خویش را زمین قرارداد که زندگان بر آن مستقر گردند و آب قرارداد که آنان را از آن تغذیه کند و آتش و باد قرارداد تا آنان را بپروراند و نیز نفس خویش را قلب هر یک از آنان گردانید و باد داری و دانائی و آخشیح این دو با او بخشید، بدان گونه که در «بید» است.

و چه مانده است گفته دارنده کتاب «جلیناس». به این سخن در علل اشیاء،

بدانپایه که تو گوئی که مأخوذ است از آن: جمیع مردمان را نیروئی است ایزدی که به دست افزاری آن، بالذات و به غیرذات، اشیاء را درمی یابند بدانگونه که به پارسی «خدا» نامیده شده است به غیرذات و اسمی از این مرانسان را مشتق گردیده. اما کسانی که از موزبه تحقیق برمی گردند نفس را «پورش» می خوانند که معنای آن مرد است از آنرو که زنده در موجود او است و از او جز زندگی نمی بینند و آنرا به تعاقب دانایی و نادانی در او، می ستایند و اینکه بالفعل نادان است و بالقوه خردمند و به اکتساب قبول دانائی می کند و نیز اینکه نادانی او سبب وقوع فعل است و دانائی اش سبب ارتفاع آن.

و تالی آن ماده مطلقه است یعنی هیولای مجرد که «ایست» می خوانندش یا شیئی عاری از صورت که مرده است و واجد سه نیرو به قوت بی فعل به این نامها: («ست» - «رج» - «قم»).

و همی شنیدم که «بدهودن» از این سه باقوم خویش که شمنان اند به «جددهر» م سنک» تعبیر کرده است. که تو گوئی (عقل - دین - نادانی) اند که نخستین آن راحت و پاکی است که بودش و رشد از آن است، و دومین آن تعب و مشقت است که ثبات و بقاء از آن است و سومین آن سستی و کوری است که تباهی و فناء از آن است. و از این رو نسبت اولی با فرشتگان کرده اند و دومی با مردگان و سومی با بهائم.

و اینها اشیائی است که «قبل» و «بعد» و «سپس» در آن واقع می شود از حیث رتبت و تنگی عبارت و نه از جهت زمان.

و اما ماده، خروج آن به فعل به صورت و نیروهای سه گانه نخستین. و آنان آن را «بیست» می خوانند که دارای صورت باشد و مجموع هیولای مجرد و ماده دارای صورت را «چرکرت» می نامند. و بدین اسم فائدتی نیست، بی نیازی ما را از ذکر مطلقه و کفایت ماده را در عبارت، از این رو که به بودش آن هر دو یکی اند و تالی آن طبیعت است که «اهنکار» اش می خوانند و آن مشتق از چیرگی و فزونی و گزافه

است. از آنرو که ماده به گاه پذیرش صورت دست افزارنمو بخشی کائنات می گردد، و نموجز دیگر گردانی غیر و شبیه گردانی آن به موجود نامی نیست، و تو گوئی طبیعت در این دیگر گردانی غلبه می یابد و بر آنچه که دیگر گون گشته است چیره می گردد.

و آشکار است که هر مرکبی را بسائطی است که از آن ترکیب می شود و به گاه تحلیل بدان بر می گردد. و موجودات کلی عالم، همانا عناصر پنج گانه اند که به رای آنان آسمان است و باد و آتش و آب و زمین که «مهاجوت» اش می خوانند یا امهات طبایع. و در باب آتش، نظر آنان به جسم حار خشک به نزد تغییر اثر نیست بل به همین است که بر روی زمین است از اشتعال دخان.

و در «باج پیران» است که به روزگار گذشته، زمین بود و آب و باد و آسمان و «جراهم»، شراری به زیر زمین یافت و آنرا سه گونه گردانید: نخستین «پارقب» و آن همین آتش شناخته است که نیازمند هیزم است و با آب خاموش می گردد، و دومین «دبت» است که خورشید باشد و سومین «جده» است که برق باشد. و خورشید جذب آب می کند، و برق از خلال آب خود می نماید.

و در حیوان آتشی است به میانه رطوبات که از آن تغذیه می کند ولی خاموش نمی گردد. و این عناصر مرکب اند و آنرا بسائطی است متقدم که «پنج ماقر» نامیده می شود یا امهات پنج گانه که آنرا به محسوسات پنج گانه وصف می کنند بدینگونه که بسیط آسمان «شبد» است یا شنیده. و بسیط باد «سپرس» است یا بساوائده، و بسیط آتش «روپ» است یا دیده، و بسیط آب «رس» است یا چشیده، و بسیط زمین «تند» است یا بوئیده. و هر یک از این بسائط را منسوباتی است خاص، با جمیع منسوبات به مافوق آن: زمین را هر پنج کیفیت است و آب از آن به بویائی و آتش به بویائی و چشایی و باد نیز هم بدان دو و رنگ، و آسمان نیز هم بدان و بساوائی کم می شود.

و من ندانم که چه می خواهند از نسبت آواز به آسمان ولیکن این سخن را

همانند سخن «او میروس» می یابیم شاعر یونانیان: دارندگان آوازه‌های هفت گانه، سخن می گویند و به صدائی نیک جواب می دهند. که منظور او کواکب هفت گانه است. بدانگونه که شاعری دیگر نیز گفته است که: افلاکی که لحن‌های گوناگون دارند هفت‌اند، که پیوسته پویایند و آفریننده را تمجید می کنند که نگه دارندۀ آنهاست و محیط بر آنها تا نهایت فلک بی ستاره.

و فروریوس را است به کتاب آراء افاضل فلاسفه در طبیعت فلک: که اگر اجرام سماوی بدان گونه که «فوثاغورس» و «دیوجانس» گفته‌اند دارای چنان اشکال و هیئات متقن باشند و مترنم به آوازه‌های شگفت، دال بر آفرینندۀ خویش خواهند بود که بی مانند است و بی شکل.

و آورده‌اند که «دیوجانس»، لطافت حس خویش را، به استماع آواز حرکت فلک، اختصاص یافته بود.

و این جمله، رموزی است که مستقیم است با تاویل بر پایه قانون مستقیم. واحد از تابعین آنان که قاصر از تحقیق است، پنداشته است که بینائی، آبی است و بویائی، آتشین، و چشائی، زمینی است، و بساوائی از افادت روح است کل بدن را به اتصال با آن.

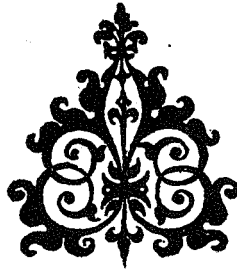
و گمان نمی دارم که نسبت بینائی با آب کرده باشد الا از رهگذر شنیدن رطوبات چشم و طبقات آن، یا بویائی با آتش جز به سبب دریاها و ابر، و چشائی با زمین جز به سبب طعامی که آنرا بلع می کند. و چون از عناصر اربعه گذشت در بساوائی به روح برگشت.

آنگاه گوئیم حاصل از آنچه که به شمارش رسید، حیوان است. و این از آنرواست که گیاه به نزد آنان، نوعی است از آن. بدان گونه که افلاطون نیز کاشته‌ها را دارای حسی می انگاشته است از رهگذر وجود نیروئی مرآن را که ممیز میان مخالف و موافق است.

و حیوان، به حس، حیوان است. و حواس پنج است که «اندریان» نامیده

می‌شود و آن شنوائی است به گوش، و بینائی به چشم و بویائی به بینی و چشائی به زبان و بساوائی به پوست.

وازسوئی دیگر ارادهٔ تصرف آن، بر گونه‌هائی است و محل آن قلب است که «من» خوانده می‌شود و حیوانیت به پنج کار ضرور کمال می‌یابد که «کرم اندر جان» اش می‌نامند یا حواس بالفعل. که حاصل از نخستین دانائی و شناخت است و از این دیگری کار و صنعت، که بایش «ضروریات» نامیم. و آن آوازه بخشی اقسام نیازها است و خواست‌ها و حمله بادست‌ها مر جذب و دفع را و مشی با پاها در طلب و گریز و دفع فضول غذاها از دو منفذ آماده مر آنرا، که بیست و پنج است یعنی نفس کلی بسا هیولای مجرده و مادهٔ دارای صورت و طبیعت چیره و امهات بسیطه و عناصر رئیسه و حواس مدر که اراده دارای نیروی تصرف با ضروریات آلی و بالجمله «قتو» خوانده می‌شود، و معارف مقصور بر آن است. و از این رو «جیاس جن پراشر» گفته است که بیست و پنج را به تفصیل و تحدید و تقسیم بشناس به شناخت برهانی و یقینی و نه به قرائت زبان و آنگاه بر هر آئینی که خواهی می‌باش که سرانجام تو رستگاری خواهد بود.



## در سبب فعل و تعلق نفس به ماده

افعال ارادی موجود از بدن حیوان، جز از پی وجود زندگی در او یا مجاورت زنده با وی، از او صادر نمی‌گردد.

و همی پنداشته‌اند که نفس بالفعل جاهل است به ذات خویش و آنچه که به‌زیر آن است از ماده. و اورا اشتیاقی است تام به احاطت بدانچه که آنرا نمی‌شناسد. و همی پندارد که ورا قوامی نیست جز به ماده و از این‌رو به خیر که پایداری است شوق می‌ورزد، و خواهان آگاهی است بر چیزی که از او پوشیده است، و برانگیخته می‌شود بر یگانگی با آن.

ولکن به گاهی که «کثیف» و «لطیف» بدورترین افق صفات خود باشند نزدیکی و آمیزش آن دوجز به دست افزاری و سائطی که با هر دو متناسب باشد ممتنع است همچون توسط هوا به میانه آتش و آب که دو کیفیت متضادند و آن با این هر دو به کیفیتی واحد، متناسب است، و بدان کیفیت همی تواند که با آن در آمیزد. و تباینی شدیدتر از آنچه که به میانه «جسم» و «لاجسم» است، نیست و از این‌رو نفس به مرام خویش دست نیابد مگر به امثال این و سائط، و آن ارواح برخاسته از امهات بسیط است در عوالم «بهورلوك» و «بهورلوك» و «سفر لوك» که به رویارویی «ابدان کثیفه» پرداخته از عناصر، «ابدان لطیفه» می‌خوانندشان و به اشراق نفس بر آن، بدین اتحاد، مرکبی می‌گردند مر آنرا، همچون تجلی صورت



خورشید که یگانه است به چندین آئینه که به رویاروی آن نهاده باشند یا آب‌هائی به ظروفی نهاده به موازات آن، که به هر يك از آن علی‌السواء دیده می‌شود و اثر آن به گرمی و درخشش پدیدار می‌آید.

و چون ابدان امشاجی<sup>۱</sup> گونه‌گون، حاصل آید و از نرینه و مادینه و آنچه که نر را است از استخوانها و عروق و منی و آنچه که ماده را است از گوشت و خون و مو، ترکیب یابد و مستعد قبول‌زندگی گردد، این ارواح با آن نزدیکی آغازند و آن، این را چون کاخ‌هائی بود که صنوف مصالح شاهان را آماده گردانند و بدرون آن پنج باد است که با دواز آن، نفس را جذب و دفع است، و با سومین آمیزش اغذیه به معده و با چهارمین برجستن بدن از محلی به محلی دیگر و با پنجمین انتقال احساس از طرف بدن به طرف دیگر.

و ارواح به نزد آنان، به گوهر، یگانه‌اند و سرشته برابری و خوی‌ها و اثرهای آن گونه‌گون نیست مگر از جهت گونه‌گونی اجساد که مقارن آن است به سبب قوائی سه‌گانه که بر آن چیره می‌گردد و او را به حسد و غیظ تباه می‌گردانند.

و این است سبب برترین در انگیزش به فعل، و اما سبب فروئین از جهت ماده، طلب آن است، کمال را، و گزینش آن است برترین را که خروج از قوه به فعل باشد.

و بدانچه که در سنخ طبیعت است از مباحات و خواست چیرگی، آنچه که از انواع ممکن در آن است بر متعلم عارض می‌گردد.

و نفس را در انواع نبات و حیوان، تردد است. و آنرا به رقاصه‌ای مانا انگاشته‌اند که به صناعت خویش حاذق باشد و به اثر هر وصل و فصل آن شناسا، و به بزم، نعمت پرورده‌ای حاضر آید که حرصی شدید دارد بر آنچه که با او است

۱- امشاجیه منسوب است به امشاج و امشاج جمیع مشیح است همچون امیر به معنای آمیخته

و او انواع صناعت خویش یکی از پی دیگری آشکار گرداند و با صاحب بزم نماید تا بدانگاه که آنچه که با او است به پایان رسد و ولع ناظر فرو نشیند و خواست او سستی گیرد که با او جز تکرار چیزی نیست و تکرار رغبت ناپذیر است. پس او را رها گرداند و کار پایان گیرد. همچون گروهی مسافر که به بیابانی سخت دچار دزد شوند و بگریزند مگر نایبائی و دست و پا بسته‌ای، نوید از رهایی، و چون به هم رسند و آشنا گردند بسته با کور گوید من ناتوان از حرکت و توانای بر راهنمایی، و کارتو به خلاف کار من است، مرا برگردن گیر و ببر که ترا راه نمایم و هر دو از هلاک رهایی یابیم و کور آن کند که بسته گفت، و خواست به تعاون آن دو تمامت گیرد و چون از فلات بدر آیند از هم جدا گردند.

از سوئی دیگر بدانگونه که گفته‌ایم، عبارات آنان در فاعل، گونه‌گون است. در «دشن‌چران» گفته شده است که ماده اصل عالم است و فعل آن در عالم به طبع است. بدانگونه که فعل بذر مرشجر را به طبع است بی قصد و آزادی و همچون سرد کردن باد آب را بی قصدی جز برورزیدن. فعل ارادی همانا «دشن» را است. و این اشارتی است به زنده‌ای که او را بر ماده علو است و ماده از او فاعلیت می‌گیرد و این ساعی در راه او است به سعی که دوست بهردوست دارد بی طمع. «مانی» نیز قول خویش بر این سخن نهاده است بدانجا که گوید: حواریون عیسی را علیه السلام از زندگی مردگان پرسیدند و آنان را گفت که مرده چون از زنده‌ای که با او در آمیخته بود دور گردد و تنها ماند به مرك باز گردد بی زندگی. و زنده‌ای که از او دوری گزیند زنده باشد بی مرك.

اما در کتاب «سانک» فعل را از آن حیث به ماده نسبت کرده است که آنچه که از صور عارض می‌گردد به سبب قوای سه گانه اول و چیرگی فردی یا مزدوج آن، گونه‌گون می‌شود یعنی فرشتگی و انسیت و بهیمیت و این قوی ماده را است بی نفس.

و نفس در راه شناخت افعال آن، به منزلت بیننده است بر مثال مسافری که

به دهی، استراحت را بخشید و اهل آن هر يك به راهی جز راه دیگران بکوشند و او در کار و احوال آنان درنگرد و برخی از آن دوست دارد و با برخی دیگر اگراه ورزد و به اعتبار این امور پردازد بی آنکه حظی در آن داشته باشد و سببی مریر- انگیختی آنرا.

و فعل با برائت نفس از آن، بدان «نفس» نسبت کرده می شود بر مثال مردی که با گروهی که آنانرا نمی شناخت مراقبت کرد و آنان دزدان بودند که در قریه ای زده بودند و آنرا خراب کرده و چون اندکی با آن جماعت راه سپرد، بیامدند و آن همه در بند کردند و این بی گناه نیز با آنان برده شد همچون حال آنان. و بی- شرکت او در کار آنان، بدو نیز همان رسید که بدانان رسید.

نیز گفته اند که مثال نفس، مثال آب باران است که از آسمان بر حال خویش فرود آید و به کیفیتی یگانه، و چون به ظرف هائی ریزندش که مر آنرا نهاده اند از زر و نقره و شیشه و خزف و گل و خاک، بدان ظرف ها به منظر و طعم و بو گونه گون گردد.<sup>۱</sup> چنین است نفس که او را در ماده اثری نیست جز حیات به مجاورت با آن. و چون ماده در فعل آغازد آنچه که از آن آشکار می شود به سبب نیروی غالب از قوای سه گانه و معاونت دو نیروی دیگر پنهان، به انحاء مختلف، گونه گون می گردد و تعاون آن دو نیرو همچون کمک روغن رطب و فتیله خشک و آتش افروزنده است در روشنائی. و بدین گونه نفس در ماده همچون گردونه سواری است که حواس در چرخش آن به خواست وی، خادم اویند و خردی که از ایزد پاك بروی افاضت شده است هادی اوست. و خرد را وصف کرده اند بدینکه آلت نظر در حقائق است و مؤدی به شناخت ایزد تعالی است و از افعال به هر نیکوئی نزد جمیع و هر ستودای به چشم همگان.

۱- چه مانده است این معنی با رباعی منسوب با مولانا جامی

کافتاد در آن پرتو انوار وجود  
هستی در آن چنانکه او بود نمود.

اعیان همه شیشه های گوناگون بود  
هر شیشه که سبز بود یا سرخ و کبود

## در حال ارواح و تردد آن در گیتی به تناسخ

بدانگونه که شهادت به کلمه توحید شعار ایمان مسلمین است و تثلیث علامت نصرانیت و تعظیم روزشنبه نشانه یهودیت، تناسخ نشان نحلّه هندی است بدانپایه که چون کسی بدان باور نورزد از آن نباشد و از آن شمرده نشود. هندوان گویند: نفس چون عاقل نباشد ناتوان باشد از احاطه کلی دفعی به مطلوب خویش بی زمان، و اورانیازافتد به تتبع جزئیات و استقراء ممکنات که هرچند که متناهی است، عدد متناهی آن را کثرتی است و دست یابی به کثرت محتاج است به مدتی دراز و از این رو نفس را دانائی ای فرادست نیاید مگر با مشاهدت اشخاص و انواع و افعال و احوال آن و حصول تجربتی مرورا به هر يك از آن با شناختی نو.

از سوئی دیگر افعال بر پایه نیروها، گونه گون است و گیتی خالی از تدبیر نیست و بل اورا مهاری است با غایتی. و از این رو ارواح جاوید بر پایه انقسام افعال به خیر و شر در بدن های فانی تردد می کنند که تردد در ثواب منبّه بر خیر باشد و دست-افزار شوق به زیاد گردانی آن، و در عقاب به شر و ناستوده، و دست افزار مبالغه در دوری از آن.

و تردد همانا از پست است به والا بلاعکس. که این «والا» متحمل هر دو است. و دیگر گونی مراتب بدین دو مقتضی دیگر گونی افعال است به تباین مزاجها

و اندازه ترکیبات درچندی وچونی.

واین است تناسخ تا حصول کمال غرض از هردو جنبه نفس و ماده. اما از جهت فروئین به فناء صورتی که به نزد ماده است جزاعاده غیر مرغوب آن و اما از حیث علو به انقضاء شوق نفس به دانائی به ندانسته و یقین آن به شرف ذات خویش و قوام به نفس و بی نیازی آن از ماده از پی احاطه به پستی و عدم بقاء آن در صورت با دانائی به ناپایداری محسوس و بی ارج لذات مادی.

پس، از آن روی بر گرداند ورشته بگسلد و اتصال فرو گذارد و بدان کاردوری پدیدار آید و نفس به اصل خویش باز گردد با توشه ای از سعادت دانائی. بدان مثبت که کنجد به کثرت و انوار دست یابد و بعد از آن از روغن خویش مفارقت نکند. و عاقل و عقل و معقول به اتحاد یکی گردند.

و ما را است که بدین باب سخنی بیاوریم از کتب آنان که واجد صراحت باشد با سخن جز آنان که مانده باشد بدان.

«باسدیو» با «ارجن» به گاهی که هردو به میانه صف بودند، تحریض برسیتز را گفت: اگر به قضاء سابق مؤمن باشی بدان که نه آنان و نه ما نخواهیم مرد و نخواهیم رفت رفتنی که باز گشتی با آن نباشد از آن رو که ارواح نه می میرند و نه دیگر گونی می پذیرند و همانا به دیگر گونی انسانی از طفولیت به جوانی و کهولت و پس آنگاه پیری که پس از آن مرگ تن و باز گشت است، در ابدان تردد می کنند. نیز با او گفت: چگونه یاد آورد مرگ و کشته شدن را کسی که بداند که وجود نفس ابدی است بی زادش و تلف و نیستی و خود ثابت است و قائم. بدان پایه که آنرا نه شمشیری قطع کند و نه آتشی بسوزاند و نه آبی در کام کشد و نه بادی بخشکاند. و لکن چون از تن خویش رهائی یابد با دیگری تعلق گیرد، چنین نیست؟! بدان گونه که بدن لباس مندرس را دیگر سازد. پس چه غمی داری با نفسی که بدور از فناء است.

و اگر فانی می گردید شایسته تر بود که غم گم شده ای که پیدا نشود و باز-

نگردد هیچ نخوری. و اگر فقط با تن نظرمی داری و از تباهی آن می نالی، هرمولودی خواهد مرد و هرمرده ای باز خواهد گشت و ترا با هیچ یك از این دو کاری نیست و آن هر دو ایزد را است که جمیع امور از او است و هم بدو باز گردد.

و چون «ارجن» به خلال کلام با او گفت که چگونه با «براهم» در این سستیستی که او متقدم بر گیتی است و سابق بر بشر، و تو اینك در آنچه که به میانسه ما است از آنانی و میلاد و سن توهمی دانیم، جواب داد و گفت اما قدم عهد شامل است بر من و تو با او، چه روزگارانی که باهم زیستیم و من اوقات آن دانم ولی بر تو پنهان است و هرگاه که خواستم، اصلاح را باز آیم خود در بدنی پوشیدم از آنرو که بودن با مردم را جز به خوپذیری وجهی نیست. و از پادشاهی که نام او فراموش کرده ام حکایت کرده اند که قوم خویش را فرمان داد که جسدا و پس از مرگ به جائی بسوزند که هیچ مرده ای بدانجا سوخته نشده باشد. و آنان در طلب شدند ولی عاجز آمدند تا به سنگی رسیدند از آب دریا بر آمده و همی پنداشتند که بر مراد خویش دست یافته اند و «جاسدیو» با آنان گفت که این پادشاه بر این صخره به کرات سوخته شده است حال آنچه که خواهید کنید از آنرو که قصد او آگاهی شما بود و حاجت او بر آمد.

و «جاسدیو» گفته است که آنکه آرزوی رهائی کند و به دور افکنی دنیا همی - کوشد ولی دل او بدین آرزو پیروی او نکند بدانجا که نیکو کاران را پاداش نیک دهند او نیز به پاداش نیک دست یابد و از رهگذر نقصان به خواسته خویش نرسد ولیکن به دنیا باز گردد به قالبی از جنسی مخصوص پذیرای زهد، و الهام قدس ویرا به قالب دیگر بردستیابی بدانچه که به قالب نخستین خواهان آن بود موفق گرداند و قلب او نیز باوی همراه آید و همی بر قوالب صافی پذیرد تا بر توالی توالد به رهائی رسد.

نیز او را است که چون نفس از ماده تجرد پذیرد دانا گردد و چون در آن شود به کدورت آن جاهل افتد و همی پندارد که فاعل او است و اعمال دنیا برای

او آماده کرده اند پس در او در آویزد و محسوسات بدان منطبق شود و چون از بدن جدائی گیرد آثار محسوسات را بدو باقی یابی و از آن بالتمام منفصل نگردد و بدان میل کند و باز گردد. و قبول آن دیگر گونی گونه گون را بدین احوال، ملازم است با لوازم قوای سه گانه نخستین پس چه خواهد کرد به گاهی که در شمار نیاید و پرکنده افتد.

نیز گفته است که برترین مردمان دانای کامل است از آن رو که او ایزد را خواهد و ایزد او را. و چه قدر مکرر شده است بر او مرگ و زاده و او به مدت های عمر خویش مواظب طلب کمال بوده است تا بدان دست یافته.

و این گفته «مارکندیو» را است به «بشن دهرم» به گاه ذکر روحانیان: هر یک از «جراهم» و «کارتکیو» پور «مهادیو» و «لشمی» که بیرون آور گوارائی از دریا است و «دکش» که «مهادیو» او را زد و «امادیو» زن «مهادیو» به میانه این «کلب» اند. و نیز چنین بوده اند به دفعاتی کثیر. و «جراهم» به «احکام دنباله داران» گفته است که مصائبی که به گاه ظهور آنان به مردمان می رسد از جلاء از وطن و ضعف بیماری و اندوهناکی از بلاء و سرگردانی کودکان، موجب می گردد که بگویند که ما را به گناهان شاهان ما گرفته اند و جواب داده می شوند که بل این جزای آن است که به خانه نخستین پیش از این ابدان فرادست آورده ایم.

ومانی که «از ایران شهر» نفی شده بود به زمین هند رسید و تناسخ را از آن به مذهب خویش در آورد و به «سفر الاسفار» می گوید: حواریون چون بدانستند که نفوس نمی میرند و به انقلاب به مانند هر صورتی که بدان درمی آیند و جنبنده ای که در آن سرشته اند و مثال هر صورتی که در جوف آن باز فرود می آیند، در رفت و آمدند، مسیح را علیه السلام از عاقبت نفوسی که قبول حق نکرده اند و اصل حقیقت خویش نشناخته، پیرسیدند و بگفت که: هر نفسی ضعیف که قرائن خویش را از حق قبول نکند هالك است و او را راحتی نخواهد بود. و مراد او از هالك، عذاب، نفس است نه تلاشی آن. از آن روی که باز گفته است که: «دیسانیه» گمان کرده اند

که عروج نفس به حیات و تصفیة آن در جیفه بشر است و عداوت جیفه با نفس و منع آن این را از عروج ندانسته اند، نیز اینکه آن این را حبس و عذاب مولم است. و اگر همین صورت بشر حق بود، آفریننده آن، آنرا رها نمی کرد که تباہ گردد و مضرة در آن پدید آید. نیز آنرا نیازمند به تناسل با نطفه‌ها در ارحام نمی گرداند. اما در کتاب «پاکنجل» گفته شده است که مثال نفس در آنچه که به میانه علاقه‌های نادانی است که انگیزه‌های بستگی باشد همچون برنج است در داخل پوست، که مادام که در آن است آماده رویش و درو است و متردد است به میانه تولد و تولید، و چون پوست از او بدور افتد این حوادث از او قطع شود و او خود به حال خویش بقاء یابد.

و اما وجود مکافاة در اجناس موجوداتی که نفس در آن متردد است، به مقدار عمر است در درازی و کوتاهی و نیز به صورت نعمت است در تنگی و گشادی، پرسنده گفت: حال روح چون بین پادشاهها و گناهها حاصل شود و آنگاه در جنس موالید فرو شود انعام یا انتقام را، چگونه خواهد بود و جواب دهنده گفت: به حسب آنچه که پیش فرستاده است و فراچنگ آورده بین راحت و سختی تردد و میانه الم و لذت، تصرف می کند.

پرسنده گفت: چون انسان به قالبی جز قالب اکتساب، شیئی کسب کند که موجب مکافات باشد، عهد به میانه دو حال بعید گردد و امر فراموش افتد. جواب دهنده گفت: عمل ملازم روح است از آنروی که او آنرا فراچنگ آورده و جسد دست افزاری است مرورا و اشیاء نفسانی از فراموشی بدورند از آنروی که خارجند از زمانی که مقتضی نزدیکی و دوری است در مدت. و عمل به ملازمت آن با روح سرشت و خوی و طبع آن بر مانند حالی می گرداند که بدان منتقل می گردد.

و نفس به صفای خویش بدین معنی دانا و متذکر است و آنرا فراموش نمی گرداند ولی چون بآبدن جمع آید، نور آن در کدورت این پوشیده می شود



همچون آدمی‌ای که امری به یاد دارد با شناخت آن و آنگاه به دیوانگی‌ای که او را رسد یا مرضی که رخ نماید یا مستی‌ای که بر قلب فرود آید، آنرا فراموش گرداند.

مگر کودکان و جوانان را نمی‌بینی که چون دعاء به طول بقاء آنان کنی شاد گردند و چون آنانرا، تعجیل فناء خواهی، به اندوه اوفتند. و این آنانرا از چیست اگر نباشد که به سوابق ایام، که در آن بهرمکافات مسخ شده‌اند، حلاوت زندگی و مرارت مرگ دریافته‌اند.

بدین معنی، یونانیان نیز، همچون هندوان بوده‌اند. سقراط به کتاب «فاذن» گفته است که از سخنان قدماء آموخته‌ایم که نفس از این جابه «ایدس» می‌رود و آنگاه به همین جا برمی‌گردد و زندگان از مردگان‌اند و اشیاء از اضداد و از این-روی مردگان، از زندگانند و نفس‌های مادر «ایدس» قائمند و نفس هر انسانی به شیشی شادان و اندوهناک می‌گردد و آن شیشی با او نموده می‌شود، و این انفعال آنرا با بدن ربط می‌دهد و می‌پیوندد و آنرا به صورت جسد درمی‌آورد. و آنکه پاکیزه نبوده است یارای رسیدن به «ایدس» ندارد، بل که به حالی که مملو از تن است از آن بیرون می‌شود تا به زودی در جسدی دیگر درآمیزد و تو گوئی و دبعه ثابت تن است. و از این رو است که آنرا حظی در کینونت با جوهر الهی پاکیزه یگانه نیست.

نیز او را است که: چون نفس قائم باشد، تعلم ما جز یادآوری آنچه که به زمان گذشته آموخته‌ایم نخواهد بود از آن روی که نفس ما را پیش از صیوررت بدین صورت انسانی، موضعی بوده است.

و چون مردمان مشاهدت امری کنند که بکارگیری آن معتاد کودکان باشد بدین انفعال رسند و مثل را از سنج، کودکی فرا یاد آورند که آنرا می‌نواخت و خود فراموشش کرده بودند.

پس، فراموشی افول معرفت است و علم یادآوری آنچه که نفس پیش از

صبرورت جسدی آنرا، شناخته بود.

و «بروقلس» گفته است که: یادآوری و فراموشی هر دو ان خاص نفس ناطقه است. و آشکار است که نفس پیوسته موجود بوده است و از این روی بایسته است که پیوسته دانا باشد و فراموش کند.

و علم او به گاه مفارقت از بدن روی نماید و فراموشی او به گاه نزدیکی با آن. از آن روی که نفس به گاه مفارقت، از حیز خرد است و بر این پایه، دانا است، و به گاه نزدیکی از آن، منحط می شود و بر این پایه فراموشی عارض آن می گردد، به گونه ای چیرگی بالقوه بر آن.

گروهی از صوفیه نیز با اعتقاد به چنین معنائی گفته اند که: دنیا نفسی است در خواب و آخرت نفسی است بیدار و آنان جائز دانند حلول حق را در امکانه همچون آسمان و عرش و کرسی و قول جماعتی از ایشان بر جواز حلول در جمیع عالم و حیوان و درخت و جماد است و از این امر به ظهور کلی تعبیر کنند و چون این امر را در او جائز شمارند، نیز حلول ارواح را به تردد به نزد آنان وجهی خواهد بود.



## در ذکر عوالم و مواضع پاداش از بهشت و دوزخ

عالم، «لوك» خوانده می‌شود و به تقسیمى نخستین به برین و فروئین با برزخى قسمت می‌گردد. و عالم برین «سفر لوك» نامیده می‌شود که مینو است و عالم فروئین «ماكلوك» که مجمع ماران است و دوزخ که نیز «نزلوك» می‌خوانندش. و چه بسا «پاقال» اش نیز می‌نامند یا عالم اسفل. و اما برزخى که ما بدانیم «مات لوك» خوانده می‌شود و «مانش لوك» و یا جایگاه مردمان. که عالم اکتساب است، و عالم برین ثواب را است و عالم فروئین عقاب را است، و بدین روهر کسی که مستحق ثواب و عقاب باشد، بر پایه مدت عمل، به مدتی معلوم بدان خواهد رسید.

وهستی بدان دو عالم روح را است به تنهایی، به حالت مجرد از بدن. و آنرا که قاصر از عروج به مینویا نزول به دوزخ باشد، عالمی است دیگر که «قرجملوك» خوانده می‌شود. و آن گیاه و حیوان غیر ناطق است که روح در اشخاص آن به تناسخ، تردمی کند تا به تدریج از فروترین مراتب نامی به والاترین مراتب حساس دست یابد و صورت انسانی گیرد.

و بودن آن بر یکی از دو وجه یا از رهگذر قصور مکافات است از جایگاه ثواب و عقاب و یا بر پایه رجوع آن از دوزخ. از آن روی که به نزد آنان آنکه به گیتی باز گردد به اول حال، متأسس است و آنکه از دوزخ باز آید، متردد در گیاه و حیوان، تابلوغ به رتبه انسانی.

و آنان از حیث اخبار، شماره دوزخ‌ها را فراوان گردانند با صفات و اسماء آن. و گویند هر گناهی را بدان محلی است خاص. در «بشن پیران» گفته شده است که شمار دوزخ هشتاد و هشت هزار است و ما آنچه که بدان آمده است بیاوریم.

گویند مدعی به دروغ و شاهد به زور و یاور آن دو و تسخرزن مردمان به دوزخ «رورو» افتند و آنکه خون ریزد به باطل و حقوق مردمان غصب کند، یا غارت گرو کشته‌گاو باشد و آنکه کسی را خفه کند به «روده» می‌روند.

و کشته‌برهمن و سارق زر و آنکه با آن دو به صحبت گزارند و امرائی که حال رعایا، رعایت نکنند و آنکه با زن استاد خویش زنا کند یا با عروس خویش در آمیزد به: «سبت کنب» خواهند رفت. و آنکه به طمع از فحشاء زن خویش چشم درپوشد و آنکه با دختر یا زن فرزند خویش زنا کند یا فرزند خویش بفروشد یا بنخیل بر ما یملک خود باشد و از انفاق آن روی برگرداند به: «مهاجال».

و آنکه بر استاد خویش رد کند و بر او راضی نباشد و مردمان خوارشمارد و باچار پایان در آمیزد با «بید» و «پران‌ها» اهانت ورزد یا بدان در بازارها به سوداگری نشیند در «شول» افتد، و سارق و حیل‌گر و مخالف طریق مستقیم مردمان و آنکه با پدر خصمی کند و ایزد و مردمان را دوستدار نباشد و گوهرهایی که ایزد تکریم آن کرده است گرامی ندارد و آن‌ها را با سنگهای دیگری انگارد به «کرمش».

و آنکه حقوق آباء و اجداد فرشتگان بزرگ ندارد و تیرو پیکان سازد به «لاریچش» خواهد افتاد و شمشیر ساز و چاقو ساز به «بشن».

و آنکه مایملک خویش به گناه صلات و لیان پنهان دارد و برهمن به گاهی که گوشت یا روغن و پیه و رنگ و شراب بفروشد در «اذومک» افتد. و آنکه ماکیان و خروس و گربه و گوسپند و خوک و پرنده پروراند در «ردهراند»

و بازیگران و شعرخوانان به بازارها و چاه کنان بهر آب خواهی<sup>۱</sup> و آنکه به

۱- عبارت متن «حافروالابار للاستقاء» است و علی‌الظاهر باید «لغیر الاستقاء باشد» سه‌ها.

ایام بزرگ داشته با زن خویش در آمیزد و یاد رخانهٔ مردمان آتش افکند و یا با دوست دوست خویش حيله گری آغازد و به طمع مال صورت او بوسد به «رودر» خواهند رفت و آنکه انگبین گیرد از غسل به «بیترن» خواهد افتاد.

و غاصب اموال و زنان به مستی جوانی به «کرشن» خواهد رفت و آنکه قطع درخت کند به «اسپترین». و شکار گرو سازندهٔ دام و بندها در «دینجال» خواهند اوفتاد و آنکه رسوم و سنن مهمل گذارد و شرایع باطل گرداند و او بدترین آنان است در «سندشک».

و این جمله از آن روی بر شمردیم که گناهایی که به نزد آنان از کارهای کریه است باز نمائیم.

و جماعتی از آنان عالم برزخ را که جایگاه فرادست آوری است عالم انسانیت دانسته اند و تردد بدان را به مکافات قاصر از ثواب و عقاب. و آنگاه مینو را بر آن برتر شمرده اند بهر نعمتی که مستوجب مدتی است بر نیکی اعمال. و تردد در گیاه و حیوان را پایین تر از آن خوانده اند بهر عذاب و عقاب شایستهٔ سوء افعال. و گفته اند که دوزخ نیست مگر این انحطاط از بشریت.

و این جمله از آن است که خواهش رهایی از بند چه بسا که بر طریق مستقیمی که رسانندهٔ به علم الیقین است، نباشد. بل از طریق گمان باشد و مأخوذ از تقلید. و لکن از آنجا که پاداش بر پایهٔ مقصود است و عمل که خاتمهٔ اعمال است پس از موازنهٔ به میانهٔ دونوع فرادست آوری تباه نمی گردد، عامل را در نیل بدان مراتبی است یا در قالبی که اینک بدان است و یا در قالبی که بدان خواهد رفت و یا پس از خروج از قالب فعلی و پیش از انتقال به قالب دیگر.

و اینجا محل خروج آن جماعت است از بحث نظری به خبر آئینی در باب مکان ثواب و عقاب و بودش در آن دو به حالت مجرد از تجسم به بدن و عود پس از فراچنگگ آوری پاداش کار به تجسد و صورت انسانی بهر استعداد بدانچه که غایت آن است. و از این رو است که دارندهٔ کتاب «سانک» ثواب مینوی را خیر ندانسته است

از رهگذر انقضاء وعدم ابدیت آن و نیز ماندگی حال آن به احوال دنیا از رقابت و حسدورزی که بر پایهٔ دیگرگونی درجات و مراتب است. و عطش و حسرت جز به تساوی، زائل نگردد.

صوفیه نیز ثواب مینوی، خیر نخوانده‌اند النهایه از راهی دیگر که تلهی به غیر حق است و اشتغال از خیر محض به جز او.

و گفتیم که هندوان روح را بدین دو مقام مجرد از جمعیت دانند و لکن این رای خواص آن جماعت است که نفس را قائم به ذات تصور می‌کنند. اما آنانرا که به پایهٔ اینان نمی‌رسند و تو گوئی قوام آن را جز به جسد باور نمی‌دارند، بدین باب سخنانی است گونه‌گون.

از آن جمله این است که دست‌افزار نزع انتظار روح است قالبی مهیا را. که مانده باشد به کار و دست آورده او از آنچه که طبیعت مهیا کرده است: جنینی در ارحام یا دانه‌ایی در بطن زمین، و بدین گاه بدن را ترك می‌گویند.

نیز از آن جمله است اینکه بر پایهٔ اخبار انتظار روح را سببی است دیگر و آن این است: که روح تن را بهر رقت آن ترك می‌کند به گاهی که آنرا بدنی دیگر آماده گشته باشد از عناصر که «آت جاهک» خوانده می‌شود به معنای «کائن به تندی» از آن روی که بروجه و ولادت حاصل نمی‌شود که سالی سخت به سخت‌ترین سختی در آن بوده باشد چه اینکه مثاب باشد و چه اینکه در عذاب. و بر این پایه، آن، همچون برزخی است به میانهٔ فرادست آوری و نیل به پاداش. و از این رو است که وارث میت رسوم سال را بر او برپای می‌دارد و آن رسوم جز به گذشت سال، به پایان نمی‌رسد از رهگذر آنکه روح بدین مدت به محل آماده بهر خویش رسیده باشد.

و ما بدین مقام نیز شیشی از کتب آنان ایراد کنیم که مصرح باشد بدین معانی. در «بشن پیران» است که «میتری» «پراشر» را از غرض از دوزخ و عذاب آن پرسید و او جواب داد که این تمیز خیر از شر و دانائی از نادانی را است و نیز ظاهر گردانی داد را. و هر گناه کاری در دوزخ نرود از آن روی که گروهی از گناهکاران به توبه و

کفاره که اعظم آن التزام ذکر «بشن» است در هرکاری، به رستگاری می‌رسند. و گروهی نیز در گیاه و حشرات پرنده و جنبندگان پست و پلید همچون شپش و کرم‌ها همی آیند و روند به مدت استحقاق.

و در کتاب «سانک» است که اما آنکه مستحق اعتلاء و ثواب بود همچون یکی از فرشتگان گردد و در مجامع روحانی آمیزد بی آنکه محجوب باشد از تصرف در آسمانها و هستی و اهل آن، و یا همچون یکی از انواع روحانیان هشت گانه گردد. و اما آنکه مستحق پستی بود به وبال و گناه، حیوانی گردد یا گیاهی و همی آید و رود تا استحقاق ثواب یابد و از سختی برهد یا ذات خویش تعقل کند و مرکب خویش بهلد و رها گردد.

و بعضی از متکلمین که مایل به تناسخ گردیده است گفته که آنرا چهار مرتبه است: و نخستین آن نسخ است یا توالد به میانه مردمان و نسخ از کسی به دیگری. و آخشیج آن مسخ است یا مسخ آدمی زادگان به میمون و خوک و فیل. و سه دیگر رسخ است همچون نبات که اشد از نسخ است از آن رو که بدان، رسخ می‌شود و به روز گاران باقی می‌ماند به دوام کوه‌ها. و آخشیج آن فسخ است که گیاه بریده را است با سر بریدگان از آن روی که آنان متلاشی می‌گردند و آینده‌ای مرآنان را نیست.

و ابویعقوب سگری ملقب به ...<sup>۱</sup> به کتابی که کرده است و نام آن کشف المحجوب نهاده گوید که انواع محفوظ است و تناسخ به هر نوعی از آن به نوع دیگر تجاوز نمی‌کند.

و این همانا رای یونانیان است بدانگونه که یحیای نحوی از افلاطون حکایت می‌کند که او را رای آن بوده است که نفس ناطقه به لباس اجساد چهارپایان در می‌آید و اینکه او بدین مقوله مقلد خرافات فیثاغورس است.

و سقراط به کتاب «فاذن» گوید که جسد زمینی است و سنگین و آرمیده و نفسی

که مشتاق آن است منتقل و مجذوب به مکانی است که بدان نگاه کند ناشکیبائی خود را از شیشی بلاصورت و «ایدس» که مجمع نفس‌ها است، و از این روی آلوده می‌شود و به گورستانها به اطراف مقابر می‌گردد. چنانکه بدان جای‌ها نفس‌هایی که به صورت سایه و خیال، روی می‌نمایند دیده شده‌اند و آنان نفس‌هایی‌اند که به پاکیزگی تمام مفارقت حاصل نکرده‌اند، بل که جزئی از آنکه بدان نگاه می‌کنند (بدن) هنوز با آنان است.

آنگاه گوید: تو گوئی اینان نفس‌های نیکوکاران نیستند، بل نفس‌های اهل شرند که بدین اشیاء به سختی سرگردانند و به پلیدی اعمال سابق خویش انتقام می‌شوند.

و پیوسته چنین است تا به خواستاری صورتی جسمی که خواهان آنند در بند تنی افتند بر پایه خوی خویشتن به سابق ایام. همچون کسی که جز خور و نوش نمی‌دانست که داخل در صورت خران و درندگان گردد، یا همچون کسی به ستم و چیرگی روزگاری گذاشت که داخل در صورت گرگان و بازها وزغن‌ها گردد.

آنگاه در باب عوالم گوید: اگر نمی‌دیدم خود را که نخست به سوی آله‌ای که حکیم‌اند و سرور و نیکوکار خواهم رفت و سپس به نزد مردمانی که مردند و از اینان که بدینجایند نیکوتر بودند، اگر اندوه بر مرگ را ترك می‌گفتم ستم‌کاری بودم. و در جاهای ثواب و عقاب گوید که چون انسانی درگذرد «ذامون» که از زبانیه است او را به مجمع داوری برد و مأموری دیگر که راهبر است او را با دیگر کسانی که بدانجا جمع گشته‌اند به «ایدس» کشاند، که ادوای کثیر و طویل بدان بمانند به مقداری که شایسته است. و «طیلافوس» گفته است که راه «ایدس» فراخ است و من گویم که اگر فراخ و یگانه بودی نیازی به راهبر نمی‌افتاد. اما نفسی که مشتاق تن است یا بدکار بوده است و ستم‌گروماننده به نفس‌های کشنده، از آنجای بگریزد و در هر نوعی مکان گیرد تا روز گارانی بر او بگذرد و او را به ضرورت به مسکنی بیاورند که مانده آن است. اما جانهای پاک به یارانی می‌رسند موافق و راهبرانی از آلهه و به جائی که



شایسته است مسکن می گیرند.

نیز گوید که کسانی از مردگان که سیرت آنان میانه باشد بر مراکبی که در «اخارون» بهر آنان آماده گردانند بر نشینند و پس از انتقام و پاکیزگی از ستم غسل کنند و کرامات نیکی هائی که کرده اند بدانان رسد به مقدار شایستگی.

و اما آنانکه مرتکب کبائر گشته اند همچون سرقت از قربانی های آله و غصب اموال سترگ و کشتار به ستم و عمد به مراتب برخلاف قوانین در «طرطارس» افکنده شوند و هیچ گاه از آن بیرون نتوانند آمد.

و اما آنانکه به روزگار حیات برگناهان خویش پشیمان گردند و گناهانشان نیز بدان درجه نرسیده باشد همچون ارتکاب سرقت از پدر و مادر و قهر آنان به خشم و قتل به خطاء در «طرطارس» افکنده شوند و سالی تمام به عذاب گذرانند آنگاه موجی آنان را به سوئی افکند که دشمنان خود را از آن ندا کنند و نجات از بدی ها را از آنان خواهند که بر قصاص اقتصار کنند و اگر آنان راضی شدند [نجات یابند] و الا به «طرطارس» برگردانده شوند و پیوسته این داب آنان باشد در عذاب تا به گاه رضاء دشمنان از آنان.

و آنان که سیرت فاضله داشته اند از این مواضع این زمین رهائی می یابند و از محبس ها راحت می گردند و به زمین پاک، مسکن می گیرند.

و «طرطارس» کرانه ای است عمیق و سر اشیب که نهرها بدان روانه اند. و هرانسانی از عذاب آخرت به سخت ترین نحوی که نزد قوم او معسوف است تعبیر می کند و ناحیت مغرب دچار آفت خسوف و طوفانها است.<sup>۱</sup>

از سوئی دیگر او [سقراط] از آن [عذاب آخرت] چنان وصف کرده است که دلیل است بر التهاب آتش در آن. و تو گوئی مراد او دریا است یا ژرف ترین مواضع آن با گرداب.

و شکی نیست در اینکه این، تعبیر اهل آن روزگاران است از عقاید خویش.

## درچونی رهائی از دنیا و وصف طریق رسانندهٔ بدان.

از آنرو که نفس در عالم در بند است و در بندی آنرا افزاری است، رهائی آن از بند به آخشیج آن افزار خواهد بود و ما مذهب آنان باز گوئیم که افزار در بندی نادانی است و از این روی رهائی به دانائی است، بدان گاه که بر اشیاء محیط گردد به احاطتی کلی مشخص مغنی از استقراء و نافی شکوک.

از آنرو که نفس به گاه تفصیل حدود موجودات، ذات خویش را تعقل کند و شرف دوام آن و هر آنچه را که ماده را است از پستی و دیگر-رگونی و فناء صور، دریابد؛ و بر این پایه از آن بی نیازی گیرد، و محقق دارد که آنچه که خیر و لذتش می-پنداشت، شربوده است و شدت؛ و بر حقیقت معرفت دست یابد، و از تلبس ماده روی گرداند، و فعل منقطع گردد، و به مباینت از هم رهائی گیرند.

دارندهٔ کتاب «پاکنجل» را است که: تخصیص اندیشه به یگانگی ایزد، آدمی را به شعور به شیئی جز آنکه بدان اشتغال می داشت مشغول کند؛ و آنکس که ایزد جوید، خواستار خیر کافهٔ مردمان باشد: بی استثناء احدی، به سببی. و آنکه به نفس خویش از دیگر اشیاء مشغول گردد به روانفسی نسازد اعم از گرفته و رها و آنکه بدین غایت رسد قوت نفس او بر نیروی تنی چیرگی یابد و بر این پایه او را توانائی بر هشت امر حاصل آید که دست افزار استثناء است و محال است که کسی از آنچه که او را ناتوان گرداند بی نیاز گردد و یکی از آن هشت تمکن از تلطیف بدن

است بدانجا که از دیدگان پنهان گردد و دومین توانائی بر سبک گردانی بدن است بدانجا که راه نوردی با آن در خارستان و گل و خاک یکی گردد. و سومین تمکن بر بزرگ نمائی آن است بدان پایه که آنرا به صورت ترسناک و شگفت بنمایاند.

و چهارمین توانائی بر خواستها است و پنجمین قدرت بردانائی به آینده است و ششمین تمکن بر سروری بر هر طایفه ای است که خواهان آن باشد و هفتمین خضوع زیردستان است و طاعت آنان و هشتمین زوال مسافت است به میانه او و مقاصد دور. صوفیه را نیز به چنین اموری در باب عارف اشاراتی است بدان گاه که به مقام معرفت دست یابد. از آن روی که گفته اند که عارف را دو روح حاصل آید: یکی قدیم، که تغییری بر آن جاری نیست یا اختلافی، و آن دست افزار آگاهی به غیب و صدور معجز است؛ و دو دیگر بشری که دیگر گونی و تکوین را است. و قول نصاری نیز از چنین سخنی بس دور نیست. هندوان گویند: چون بر آن امور قدرت حاصل کند از آن بی نیازی گیرد و در مراتبی روی به مطلوب نهد که نخستین آن شناخت اشیاء است به اسم و صفت و تفصیلی که نافی حدود است. و دومین رسیدن از این است به حدودی که جزئیات اشیاء را کلیات می گرداند الا آنکه او در آن عاری از تفصیل نیست.

و سومین زوال این تفصیل است و احاطه بدان به یگانگی و لکن در حیطه زمان.

و چهارمین تجرد او است به نزد آن از زمان، و بی نیازی او است در آن از اسماء و القابی که آلت ضرورت اند و در آن عقل و عاقل با معقول یگانگی می یابند و شیئی می گردند یگانه. و این است آنچه که «پاتنجل» گفته است در دانائی دست افزار رهائی نفس.

و رهائی را (موکش) می خوانند یا عاقبت؛ و نیز انجلاء تمام را در کسوفین بدان می نامند، از آن روی که عاقبت کسوف است و وقوع مابینت به میانه در هم-

آویختگان<sup>۱</sup>

و به نزد آنان حواس بهر معرفت است و لذت در آن مسرانگیزش را نهاده‌اند. بدان گونه که لذت خور و نوش در چشائی دست‌افزار ابقاء شخص است به غذا و لذت با ابقاء نوع را است به زایش که اگر شهوت نبود حیوان و انسانی از آن دو (تغذیه و زایش) روی برمی‌گردانند.

و در کتاب (گیتا) است که آدمی بهر دانائی آفریده‌اند و برابری دانائی را آلات به برابری داده‌اند و اگر خلق او مرعمل را بود آلات نیز گوناگون می‌بود همچون دیگر گونی اعمال به اختلاف قوای سه‌گانه نخستین. و لکن طبیعت بدنی به دست‌افزاری تضادی که به میانه دانائی و عمل است بدین دومی روی می‌نهد و خواهان ستر آن است به لذت‌هائی که به حقیقت درد است. و دانائی است که این طبیعت را بر خاک می‌افکند و نفس را از ظلام جلاء می‌بخشد چون جلاء خورشید از کسوف یا ابر. و این مانده سخن سقراط است که نفس به گاهی که با تن است چون خواهد که از شیشی جستجو کند، این از او بگریزد و به فکرت شیشی از هوایات بر او آشکار گردد و فکرت او به گاهی است که در آن او را شیشی از سمع و بصر یا درد یا لذت نیازارد و او بالذات گردد و ترک جسد گوید و مشارکت آن به قدر طاقت. و نفس فیلسوف بالاخص کار بدن را سست گیرد و خواستار مفارقت از آن باشد.

و اگر ما بدین حیات تن را به کار نگیریم و جز بر ضرورت در آن نیاویزیم و طبیعت آن اقتباس نکنیم بل از آن دوری‌گزینیم، به آسودگی، از نادانی آن به معرفت دست یابیم، و از رهگذر حصول دانائی، به ذوات خویش پاکیزه شویم، تا آنکه ایزد ما را رهائی بخشد. و این سخن شایسته است که حق باشد.

باز ما برسوق کلام باز گردیم و گوئیم: نیز بر همین روی سایر مشاعر معرفت را است و عارف، به تعریف آن، در معارف به لذت می‌رسد؛ بدان پایه که جاسوسان او شوند.

و شعور به اشیاء را اوقاتی است گونه‌گون: حواسی که خادم قلب است اشیائی را دریابد که حاضر است فقط. و قلب در شیشی حاضر اندیشه کند و گذشته نیز فرا یاد آورد. و طبیعت بر شیشی حاضر چیره گردد و در باب گذشته نیز مدعی چیرگی باشد و آماده مغالبه آن در آینده. و خرد، عارف ماهیت شیشی بود به حال مجرد از وقت وزمانی. و گذشته و آینده به نزد او یکی باشد و نزدیک تر یاران او بدین کار اندیشه است با طبیعت و دورتر یاران او، حواس پنجگانه، که هرگاه که این حواس شیشی جزئی از معارف به اندیشه رساند آنرا از غلط‌های حسی بپیراید و به خرد باز بسپارد و خرد آنرا کلیت بخشد و نفس را بر آن واقف گرداند، دانائی بدان را. و به نزد آنان دانائی مردانا را از سه راه فرادست آید: یکی به الهام و بلازمان و بل که به ولادت و گهواره همچون «کپل» حکیم که با دانائی و حکمت زاده بود. و دو دیگر به الهام در زمان همچون فرزندان «جراهم» که چون به رشد دست یافتند بدانان الهام شد.

و سه دیگر به تعلم در زمان همچون دیگر مردمان که به هنگام وصول به درک می آموزند. و رسیدن به رهائی، به دست‌افزاری دانائی، جز به دوری از شر نتواند بود که فروع آن با همه کثرت جز به آز و خشم و نادانی بر نمی‌گردد؛ و به قطع ریشه‌ها شاخه‌ها زایل گردد.

و مدار این براماتۀ دو نیروی شهوت و خشم است که هر دو ان دشمن‌ترین دشمنان است سر آدمی را و هلاک‌گرت‌ترین آنان که او را به لذت درخورش و راحت در انتقام می‌فریند به حالی که هر دو به رساندن به دردها و گناه‌ها شایسته‌ترند. و به دست‌افزاری آن دو، انسانی به درندگان و چهارپایان می‌ماند و بل به شیاطین و ابلیسان.

و نیز بر اینار نیروی نطقی خردی که به دست‌افزاری آن مانائی با فرشتگان مقرب فرادست آید و ترك کارهای دنیاوی که جز به ترك اسباب آن از آز و چیرگی نتواند بود و بدان قوه دومین از قوای سه‌گانه به انخرال می‌رسد.

الاآنکه ترك عمل از دو راه تواند بود نخستین به كسالت و تأخیر و نادانسی كه مقتضای قوه سومین است و این خواسته نیست از آن روی كه پایان آن نكوهیده است و دود یگر به اختیار و بینائی و بر گزیدن برتر مرنیکی آنرا كه عاقبت آن پسندیده است. و ترك اعمال تمامت نپذیرد مگر به عزلت و دوری از شو اغل بهر تمکن بر قبض حواس از محسوسات بیرونی بدان پایه كه نداند كه جز او خود، شیشی هست. حر كات و تنفس را نیز باید تسكین كرد كه دانسته شده است كه آزمند كوشا بود و كوشائی تعب آورد و تعب دواننده است و از این رو دوندگی نتیجه آاز است و به انقطاع آن، تنفس، همچون تنفس کسی خواهد بود كه بر آبی آرام گیرد و از هوا بی نیاز گردد و بدین گاه قلب بر شیشی یگانه مستقر گردد كه خواهش رهائی باشد و خلوص به یگانگی محض.

و در كتاب (گیتا) است كه چگونه به رهائی خواهد رسید آنكه قلب خویش پپیشاند و آنرا خاص ایزد نگرداند و عمل خویش بوجه او خالص نكند.

و آنكه فكرت خویش از اشیاء منصرف و مصروف «یگانه» گرداند نور قلب او همچون نور چراغی خواهد گردید كه روغن آن صافی باشد و خود به مکانسی پوشیده و بدور از جنبش باد و این معنی اورا از احساس درد از گرما و سرما مشغول دارد بهر دانائی او براینكه آنچه كه جز «یگانه حق» است باطل است.

نیز در آن كتاب است كه درد و خوشی را درد انای حقیقی اثری نتواند بود بدانگونه كه دوام ریزش آب جویها را در آب دریا اثری نیست و آیا چه کسی قادر بر درد آمدن در این وادی خواهد بود جز آنكه شهوت و غضب راقم و باطل کرده باشد. و بهر آنچه كه یاد کرده شد بایسته است كه اندیشه را اتصالی باشد كه دست افزار زوال عدد گردد از آنرو كه عدد بر دفعات واقع می شود و دفعات را سهوی است كه در آن خلل می كند و سبب فصل می گردد و مانع یگانگی اندیشه می شود با آنچه كه مورد فكرت است.

و این غایت مطلوب نیست بل به تنهائی اتصال اندیشه است و به سوی آن

می رود یا به قالبی یگانه و یا در قوالبی به التزام سیرت فاضله و نفس را بر آن خوی دادن، بدانجا که طبیعت و صفت ذاتی آن گردد.

و سیرت فاضله همان است که دین آن را بایسته گرداند و فروع کثیره آن به نزد آن به اصولی جامع، راجع است که دوری از کشتار و دروغ و سرقت و زنا و احتکار است با التزام قدس و طهارت و دوام روزه و شکیبائی.

و بایسته است که به تسبیح و تمجید در بندگی ایزد چنگ زد و کلمه «اوم»<sup>۱</sup> را که کلمه تکوین و خلق است بی تکلم بدان بردل گذراند و این بدان است که ترك میراندن در حیوان نوعی است که جنس آن دوری گزینی از آزار و زیان رسانی است و غضب مال غیر و دروغ نیز داخل در آن است، افزون بر قبح و فررومایگی ای که خود می دارد. و در ترك احتکار راحت از رنج است و امان از طالب مانده و حصول آسایش از خواری بندگی به عزت آزادگی، و در التزام طهارت، و قوف بر پلیدی بدن است و انگیزش به دشمن داری آن و دوست داری نفس پاک. و در تعذیب نفس به شکیبایی، تلطیف آن است با تسکین آزمندی و تذکیه حواس آن. بدان گونه که فیثاغورس با مردی که عنایت به رنگ کردن بدن و رساندن آن به شهوات خویش داشت فرمود تو را درسخت گردانی محبس و تقویت بند خویش تقصیری نیست!؟

و چنگ زنی در ذکر ایزد تعالی و فرشتگان، دست افزار حصول الفتی است با آنان، بدانگونه که در کتاب «سانک» است که آدمی از هر چیزی که آنرا غایت خویش می انگارد در نمی گذرد. و در کتاب «گیتا» است که هر آنچه که آدمی اندیشه و یاد آن را دوام بخشد در او منطبق گردد؛ بدان پایه که بی قصد، بدان راه برد. و از آن روی که هنگام مرگ گاه یاد شییی است که انسانی دوستدار آنست؛ چون روح از تن دوری گیرد، با آن شییی یکی گردد و در آن مستحیل شود، و هر آنچه که بدور از رفت و آمد نیست یگانگی با آن رهائی خالص نتواند بود. از سوئی دیگر بدان کتاب گفته شده است که هر آنکه به گاه مرگ بشناسد که ایزد جمیع اشیاء است و

جمع اشیا از او است به رهائی خواهد رسید، ولو آنکه به رتبت پائین تر از صدیقین باشد. نیز در آن است که نجات از دنیا را در ترك تعلق به نادانی های آن، و خالص گردانی نیت در کارها، و قربانی های آتش بهر ایزد بی آزد در پاداش جستجو کن؛ بسا اعتزال از مردمان، که حقیقت آن این است که یکی را به دوستی، بر دیگری به دشمنی، بر ترنداری. و با غفلت، در خواب به گاه بیداری آنان و با هوشیاری به گاه خواب ایشان مخالفت کنی که خود عزلت است از ایشان با شهادت با آنان پس آنگاه حفظ نفس است از نفس که او به گاه شهوت دشمن است و چون به عفت رسد نیکو تر دوستی است. و سقراط را است به گاه بی پروائی به قتل و فرح به وصال با پروردگار خویش: که شایسته است که رتبت من به نزد شما از رتبت «توقنس» که گفته می شود پر ننده (آجلون خورشید) است و از این رو دانای غیب است کم تر نباشد که چون مرگ خویش در یابد الحان خویش به طرب و سرور زیاد گرداند: که به سوی مخدوم خویش می رود. و حداقل آن است که فرح من به رسیدن به معبودم هم پایه شادی آن مرغ باشد. و از این رو است که صوفیه به تعریف عشق گفته اند که اشتغال به حق است از خلق.

و در کتاب «پاقتنجل» است که رهائی را سه راه است: نخستین عملی است به خوی گیری و مدارای بر قبض حواس از بیرون به درون بدان پایه که جز با خویشتن مشغول نباشی و این راهی است گشوده بر همه کس بدان گونه که در کتاب «بشن دهرم» است که «پریکش» پادشاه که از نسل «پیرک» بود «شتانیک» را که سرور حکماء محضر خویش بود از معنائی از معانسی الهی پرسید و او به پاسخ گفت که بدین باب جز آنچه که از «شونک» شنیده است و او از «اوشن» و او از «جراهم»، نخواهد گفت: ایزد آن است که او را آغاز و انجامی نیست، از هیچ نژاد و هیچ از او نژاید الا آنکه نشاید گفتن که او اوست و نیز نشاید گفتن که او جز اوست.

و کجا مرا یاری آن است که از خیر محض در رضای او و شر محض در سخط وی یاد کنم. و آیا اندر یافت معرفت او بدانجا که چنانکه حق عبادت او است،



پرستش شود، جز به اشتغال بالکل بدو از دنیا و دوام بخشی اندیشه در او ممکن می‌شود؟ و چون با او گفته شد که آدمی ناتوان است و عمر او اندک، و نفس انسانی، به تقریب، او را در تركِ ضروریات معاش تابع نیست، و این معنی مانع از طریق رهایی است؛ و اگر آدمی در زمان نخستین بود - که عمرها در آن به هزاران سال می‌رسید - و دنیا به نیستی شرور پاکیزگی می‌یافت، می‌شد که امیدی به عمل به واجب بست، اما در آخر الزمان برای او در دنیای دائرچه می‌بینی که متمکن از گذر از دریا و نجات از غرق گردد؟ «جراهم» فرمود که انسانی را چاره‌ای از خوراك و مکان و پوشاك نیست و از این روی بدین سه حرجی نباشد و لکن آسایش جز در تركِ فضول جز آن سه و سختی‌های کارها نباشد، پس ایزد را به خلوص پرستید و بدو سجده آرید و در محل عبادت به دست‌افزاری تحفی از بوی خوش و گل بدو نزدیکی جوئید و او را تسبیح کنید، و به دل‌های خویش نشانید، بدانجای که از آن زایل نگردد، و بر براهمه و جز آنان تصدق کنید، و بر ایزد نذرهای خاص کنید، همچون تركِ گوشت، و نذرهای عام، همچون روزه. و حیوانات اوراست، آنان را از خویش جدا نکنید که بکشیدشان. و بدانید که او کل اشیاء است و از این روی آنچه که می‌دانیدش بهر او باشد و چون به شیئی از زخارف دنیاوی متنعّم گردید به نیت خویش او را فراموش نکنید و چون غرض شما تقوی و توانائی بر بندگی او باشد به دست‌افزاری این معنی به رهایی دست یابید نه به غیر آن.

و در کتاب «گیتا» گفته شده است که آنکه شهوت خویش بمیراند از نیازهای ضرور فراتر رود و آنکه التزام کفاف کند دچار خذلان نشود و خوار نگردد.

نیز بدان گفته شده است از آنروی که انسانی بی‌نیاز از ضرورات طبیعت، نیست همچون مطعمی که آتش گرسنگی فرو نشانند و خوابی که رنج حرکات سخت را زایل کند و نشیمنی که بدان به راحت رسد در او شرط است پاکیزگی و بستر نرم و میانگی در ارتفاع از روی زمین و کفایت بر بسط تن بر آن با محلی که مزاج آن معتدل باشد و دور از آزار سرما و گرما و نزدیکی گزندگان که این همه معین بر

انگیزش قلب است بردوام بخشی اندیشه در وحدانیت. از آن روی که چون از ضرورات خورده و پوشیده بگذری لذات، شدائدی است پوشیده و طلب آسایش از آن منقطع است و به سخت‌ترین سختی‌ها محال.

ولذتی نیست جز آنرا که دو دشمن لایطاق اعنی شهوت و غضب در حیات خویش و پیش از مرگ بمیراند و از درون خویش بیاساید بی‌بیرون، و از حواس بی‌نیاز گردد.<sup>۱</sup>

و «جاسدیو» با «ارجن» گفت اگر خواستار خیر محضی هر نه در بدن خویش حراست کن و آینده و رونده آن بشناس و فوآد خویش از نشر اندیشه‌های آن بازدار و نفس را به یادآوری روزن جاندا نه<sup>۲</sup> که پس از نرمی سخت و بسته شود و نیازی بدان نیفتد، تسکین کن و احساس را جز طبعی در آلات حواس مبین که پیرو آن نگردی.

وراه دومین رهائی فرو گذاشت است از رهگذر شناخت موجودات دست خوش دیگر گونی و صورفانی بدانجا که قلب از آن نفرت گیرد و طمع قطع کند و اعتلاء بر قوای ثلاث که دست‌افزار اعمال و دیگر گونی آن است حاصل آید. و این بدان است که محیط بر احوال دنیا دانا است که خیر آن شراست و راحت آن در مکافات مستحیل به سختی. و از این جا است که از آنچه که تقویت بند کند و درنگ آورد دوری می‌گزیند.

و در کتاب «حجتا» است که مردمان در اوامر و نواهی گمراه شدند و در اعمال به تمییز خیر از شر راه نیافتند و از این روی ترك و دوری از آن است که عمل است. نیز در همان کتاب است که طهارت دانائی بر تراست بر طهارت سائر اشیا از آن روی که به

۱- مانده است به کلام منسوب با امام الحکمه افلاطون الهی: مت بالاراده تحیی عن الطبیعه.

۲- از عبارت «کوة الیافوخ» متن به «روزن جاندا نه» تعبیر کرده‌ایم: یا فوخ: جایی از پیش سر که در کودکی نرم و جنبان می‌باشد و به فارسی آن را جاندا نه گویند: منتهی الارب: افخ

دانائی است که نادانی زایل می‌شود و شك که ماده عذاب است و شك را راحتی نیست با یقین مبدل می‌گردد.

و از این سخن دانسته است که راه نخستین، دست‌افزاری است مر راه دومین را و از سوئی دیگر راه سومین اولی است که آلتی باشد مر هر آندوان را. و آن عبادت است تا ایزد به رسیدن به رهائی نایل گرداند و شایستگی قالبی که بدان تدرج سعادت باشد ارزانی دارد.

و دارنده «گیتا» عبادت را بر بدن و صدا و قلب تقسیم کرده است و آنچه که بدن را است روزه و نماز است و موجبات شریعت با خدمت دانایان بر همه و پاک گردانی بدن و دوری از کشتار به اطلاق و دیدن آنچه که دیگری را است از زنان و جز آنان.

و صدا را قرائت و تسبیح است و التزام راست گویی و نرمی با مردمان و ارشاد و امر آنان به معروف.

و قلب را قویم کردن نیت است با ترك خود را بزرگ گرداندن و التزام ثانی و جمع حواس با انشراح صدر.

هم‌قسم چهارمی بدنبال این سه آورده که خرافای است و «رساین» نامیده می‌شود و آن تدابیری است با ادویه‌ای که جاری مجرای کیمیا است در فرا چنگک آوردن ممتنع، که ذکر آن خواهد آمد و آن را بستگی ای بدین فن نیست جز از راه عزیمت و تصحیح نیت به تصدیق بدان و سعی در تحصیل آن.

و از آن روی در رهائی قائل به یگانگی گشته‌اند که ایزد از امید بخشی مکافات یا ترس دشمنی بی‌نیاز است و از رهگذر تعالی از آخشیشان نکوهیده و انداد محبوب، از اندیشه‌ها بری، و دانای به ذات خویش است نه به دانائی طاری بر آنچه که به گاهی نزد او ندانسته بوده باشد.

نیز این صفت رهائی یافته است به نزد آنان و این از اوجز در مبدأ جدائی نمی‌یابد و او در ازل گذشته چنین نبود از رهگذر اینکه در بند گاه به معلوم، دانا بود و

دانائی او همچون خیال خاسته از کوشائی ودانسته او در بند پنهانی.

اما به محل رهائی پرده‌ها مرفوع است و پوشش‌ها آشکار و موانع مقطوع و ذات دانا است بی‌آز بر شناخت شیئی پنهان بدور از محسوسات فانی و یگانه بسا معقولات پایا.

و از این رو است که پرسنده به پایان کتاب «پاتنجل» از کیفیت رهائی می‌پرسد و به پاسخ می‌شنود که اگر خواهی بر گو که رهائی تعطیل قوای سه‌گانه است و بر-گشت آن به معدنی اصلی که مصدر آن است، و چون خواهی بر گو رجوع نفس به طبع خویش به دانائی.

و دوتن در باب آنکه به رهائی دست یافته است اختلاف کردند و زاهد در کتاب «سادک» از این پرسید که چرا مرگ به گاه انقطاع فعل روی نمی‌نماید و حکیم فرمود از آن روی که موجب انفصال حاتی است نفسانی و روح هنوز در بدن است و میان آن دو تفریق نکند مگر حالی طبیعی که زائل کننده ائتلاف است. و چه بسا که تأثیر پس از زوال مؤثر مدتی بقا یابد و به ناتوانی رسد و به قهقرا، فانی شود همچون حراره که گردنده خویش به چوبی بگرداند تا گردش آن تند گردد و سپس آنرا رها کند و چنان نیست که گردش گردنده به زوال چوب گرداننده به سکون رسد بل حرکت آن اندک اندک به سستی می‌رسد بدانجا که فانی گردد.

و چنین است بدن که پس از ارتفاع فعل، اثر بهر انصراف در شدت و راحت تا انقطاع قوه طبیعی در آن باقی می‌ماند و از این رو کمال رهائی به گاهی که تن بر زمین آید روی می‌نماید.

اما آنچه که در کتاب «پاتنجل» شاهد این مقال است آن است که به گاه سخن از کسی که حواس و مشاعر خویش همچون لاک پشت به گاه ترس، قبض کند می‌گوید که او نه در بند است، از آن رو که بندها گسسته و نه رها است از آن زوی که بدن او با او است.

البته سخنی نیز مخالف این، بدان است و آن این است که: بدن‌ها بند-

گاه ارواح است بهر فرا چنگ آوری پاداش. و آنکه به پایهٔ رهایی رسد در قالب خویش بر افعال گذشته استیفاء جزاء کند آنگاه از اکتساب بهر آینده تعطل ورزد و بند بردرد و از قالب بی نیاز گردد. و در آن بی آنکه در بند بود و به انتقال به هر جایی که خواهد و هر گاه که خواهد توانائی یابد البته نه بسروجه مرگ، از آن روی که اجسام کثیف متماسک مانع قالب او نتواند بود تا چه باشد جسد او را به رویاروی روح وی.

صوفیه را نیز مذهب قریب بدین معنی است و به کتب آنان، از برخی از آن جماعت آورده اند که: طایفه ای از صوفیان بر ما وارد شدند و به مکانی، بدور از ما، بر نشستند و یکی به نماز برخاست و چون فارغ آمد با من التفات کرد و گفت یا شیخ بدین جا مکانی شناسی که شایسته آن باشد که ما بدان میریم؟ و من گمان بردم که خواستار خواب است و مکانی بدو نمودم و بدان شد و بر پشت افتاد و ساکن شد و من برفتم و او را حرکت دادم و دیدم که سرد شده است<sup>۱</sup>. و در باب قولش تعالی: «انا مکنا له فی الارض»<sup>۲</sup> گفته اند که او چون خواهد زمین مر او را پیچیده گسرد و چون خواهد بر آب و هوا رود و این هردو او را نگه دارند و کوهها فراروی قصد او نایستند.

اما گروهی که با کوشش به رهایی دست نیابند درجات آنان گونه گونه است بدانگونه که در «سانک» است که آنکه به حسن سیرت و بخشش از مایملک خویش به دنیا روی کند، هم به دنیا به رسیدن به آرزوها و خواستها و تردد در آن به سعادت بدنی و نفسی و حالی بدان پایه که دست افزار غبطه گردد پاداش خواهد یافت و حقیقت دولت مکافات بر اعمال گذشته است بدین قالب یا جز آن، و زاهد در دنیا بی دانائی به اعتلاء و ثواب دست یابد بی رهایی از رهگذر نیاز به دست افزار و آنکه قانع بود و بی نیاز چون بر آن هشت حال مزبور رسد و بدان غره گسرد و از آن

۱- به چند قرن بعد، نیز در باب سبب توبه شیخ عطار چنین حکایتی آورده اند.

۲- مصحف کریم: ۸۴/۱۸

روائی خواهد وهمی پندارد که به رهایی رسیده است بر همان حال بماند. و تعریض به دیگر گونی درجات را به مردی مثال زده اند که در تاریکی شب به دنبال نیازی می‌رفت با تلامیذ خویش و در راه به شخصی برپای ایستاده رسید که تاریکی شب مانع شناخت حقیقت او بود و آن مرد با التفات به شاگردان یکی بعد از دیگری حال آن شخص از آنان پرسید؛ نخستین گفت نمی‌دانم که چیست و دومین گفت او را نمی‌شناسم و نیز توانای بر شناخت او نیستم و سومین گفت فائدتی در شناخت او نیست از آن روی که طلوع روز او را آشکار خواهد کرد، و اگر پنهان باشد به صبح خواهد رفت و چون جز آن باشد امر او بر ما واضح خواهد گشت و این هر سه قاصر از معرفت بودند نخستین به نادانی و دومین به ناتوانی و آفت در دست‌افزار و سومین به تراخی و رضاء به نادانی. اما چهارمین پیش از مثبت جوابی نیافت و به سوی آن رفت و چون بدو رسید کدوئی یافت گیاهی بر او پیچیده وهمی دانست که انسان زنده بیدار برجای خویش باقی نماند تا این پیچیدگی بسروی فراهم آید. و به تحقیق دریافت که آن بی‌جانی است نهاده. و آنگاه از آن روی که از اینکه آن نهان گاهی باشد بهر مزبله‌ی چیزی، خود را در امان نمی‌یافت بدان نزدیک شد و آنرا به پای برافکند و شبهه زایل گرداند و پس آنگاه با خبریقین به نزد استاد شد و از دست او به معرفت نائل آمد. و اما مشابه این سخن به نزد یونانیان آن است که «امونیوس» از «فیثاغورس» آورده است که بایسته است که حرص و تلاش شما بدین عالم، بر اتصال با علت اولی باشد که علت شماسست مگر بقائتان دائم گردد و از تباهی و فناء رستگاری یابید و به عالم حس حق و سرور حق و عزت حق در شادی‌ها و لذات مستمروان شوید.

نیز فیثاغورس گفت چگونه امید بی‌نیازی می‌دارید با پوشش تن‌ها و چگونه به آزادی خواهید رسید با حبس در آن.

و امونیوس گفت اما «انباذ قلس» و پیشینیان از اوتتا «هراکلس» را رای آن بود که نفس‌های پلید به حالت تشبث به عالم خواهند ماند تا به استغاثه به نفس

کلی و تضرع نفس کلی در باب آن به عقل و تضرع عقل به باری، به وساطت عقل و نفس کلی به فیضان نوری باری رسند نیز بدین عالم، و از آن مستضیء گـردند تا رویت جزئی، کلی را و بدین مقام بدان ملحق شوند و به عالم خویش رسند.

الا اینکه این معنی پس از گذشت روزگارانی کثیر که بر آنان بگذرد فرادست آید و پس آنگاه به جائی شوند که بدان نه زمان است و نه مکان و نه شیئی دیگر از آنچه که بدین عالم است از رنج و شادی یا سرور غیر دائم.

و سقراط فرمود که نفس به گاه ترك تحیز به ذات خویش به قدس دائم— الحیات ثابت برابد روان خواهد شد از رهگذر مجانست، و همچون آن خواهد شد در دوام. از آن روی که از آن منفعل است به شبه تماس و این انفعال را عقل خوانده اند.

نیز او را است که نفس به جد مانده است به گوهری ایزدی که نه او را مرگی است و نه انحلالی، نیز مانده است به معقول یگانه ثابت بر ازل، و تن برخلاف آن است و چون با هم جمع شوند طبیعت بدن را فرمان به خدمت دهد و نفس را به سروری و چون دوری گزینند نفس به مکانی شود جز جسد و بدانچه که مانده آن است سعادت یابد و از تحیز و حمو و جزع و عشق و وحشت و سائر شرور انسی همی آساید و این بدانگاه است که پاک باشد و با جسد خشمگین. و لیک چون به موافقت با تن پلیدی گیرد و آنرا خدمت کند و بدان عشق ورزد بدانجا که جسد او را به شهوات و لذات مسخر خویش گرداند شیئی احق از نوع جسمی و ملامست آن نتواند که در یابد.

و «ابروقلس» گفت که جرمی که نفس ناطقه پیش از شکل کبری بدان در آید همچون اثیر است و اشخاص آن، و آنکه آن و غیر ناطقه پیش از استقامت بدان در آید همچون انسانی است و آنکه تنها غیر ناطقه پیش از استقامت بدان در آید به گونه هائی، حیوان غیر ناطق است، و آنکه از این هر دو خالی ماند و جز قوه غاذیه پیش از استقامت در آن پدیدار نیاید و انحاء آن به سرنگونی تمامت پذیرد و رأس آن در زمین منحرس باشد همچون گیاه است برخلاف انسانی، که انسانی درختی است آسمانی و اصل آن به سوی مبدأ او است که آسمان است بدانگونه ای که نیز اصل گیاه به سوی مبدأ

آن است که زمین است.

هندوان را نیز در طبیعت، مذهب ماننده بدین است: «ارجن» گفت چگونه است مثال «براهم» در عالم، و «یاسدیو» پاسخ داد که او را درخت «اشوت» توهم کن و آن شناخته است به نزد آنان و از بزرگترین درخت‌ها است و آزادترین آن به وضع معکوس، ریشه‌های آن به بالا است و شاخه‌های آن به پائین و غذای آن از غزارت، غلیظ است و شاخه‌های آن منبسط است و آویخته بر روی زمین و ریشه‌ها و شاخه‌های آن از رهگذر همانندی مشتبه به هم.

و براهم از این درخت است و ریشه‌های والا و ساق آن «بیدن» است و شاخه‌های آن آراء و مذاهب و برگ‌های آن وجوه و تفاسیر. و غذای آن به قوای ثلاث است و غلظت یابی و تماسک آن به حواس. و خردمند را جز قطع آن مبارزتی سخت نیست که زهد در دنیا و زخارف آن باشد. و چون قطع آن به تمامت رسد، از نزد منشأ آن، طلب موضع قرار کند که عود بدان معدوم می‌گردد و چون بدان نائل آید آزار گرما و سرما بر پشت نهد و از روشنی دو درخشنده و آتش‌ها به انوار ایزدی رسد.

مذهب صوفیه نیز در اشتغال به حق، ماننده است به طریق «پاتنجل» که گفته‌اند: مادام که اشاره می‌کنی موحد نیستی مگر بدانگاه که حق بر اشارت تو مستولی گردد به فانی کردن اشارات از تو. و نه مشیری ماند و نه اشارتی.

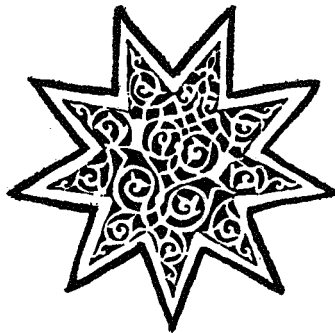
و به کلام آن جماعت سخنی یافته می‌شود که مشعراست بر قول به اتحاد. همچون جواب یکی از آنان از حق: و چگونه متحقق نگردانم کسی را که «او» «من» است به «انیت» و «نه من» است به «ابنیت». چون باز گردم به عودت به فراق اتمم و چون اهماال کنم، به اهماال خفیف شوم و به اتحاد الفت گیرم. و همچون سخن ابوبکر شبلی که گفت «کل» را خلع کن که به «کلیت» به ما رسی و باشی و نباشی و اخبار تو از ما بود و فعل تو فعل ما بود.

و نیز همچون جواب ابویزید بسطامی به گاه پرسش از او که: به چه رسیدی



بدین که رسیدی، که من از نفس خویش منسلخ شدم بدانگونه که ما از پوست خویش برآید و آنگاه در ذات خویش درنگریستم و ناگاه دیدم که من اویم. و در سخن ایزد تعالی: «فقلنا اضربوه ببعضها»<sup>۱</sup> گفته اند که فرمان به قتل میت بهر زنده گردانی او اخبار آن است که قلب به انوار معرفت زنده نگردد مگر به میراندن تن به کوشائی، بدانجا که رسمی بماند که آن را حقیقتی نباشد. و قلب تو حقیقتیست که بر آن اثری از رسومات نیست.

نیز گفته اند که به میانه بنده و ایزد هزار مقام است از نور و ظلمت و کوشائی قوم همانا در رسیدن به نور است از ظلمت و چون در مقامات نور رسند آنان را بازگشتی نبود.



## در اجناس خلایق و نام‌های آنان

تحصیل این باب علی‌التحقیق سخت است زیرا که ما از خارج آن را مطالعه می‌کنیم و آنان، تهذیب این باب نکرده‌اند. و از آن روی که بعداً نیازمند آن خواهیم بود، جمیع آنچه را که تا گاه تحریر این حروف از آن شنیده‌ایم، تقریر کنیم، و نخست آنچه را که از آن در کتاب «سادک» است باز گوئیم:

«عابد» گفت اجناس تن‌های زنده و انواع آن چند است و «حکیم» پاسخ داد که اجناس آن سه است و آن روحانیان است در برین و مردمان به میانه و حیوانات در فروئین.

و اما انواع آن چهارده است که هشت از آن مرروحانیان را است: «جراهم» و «اندرو» و «پرجاپت» و «سومی» و «کاندهرب» و «جکش» و «راکشس» و «پیشاچ» و پنج از آن مرحیوانات را: بهائم و وحش و پرندگان و جنبندگان و رویندگان یعنی درختان، و انس نوعی است یگانه.

و دارنده این کتاب آن را به جایی دیگر به نام‌هایی دیگر خوانده است این-چنین: «جراهم» و «اندرو» و «پرجاپت» و «کاندهرب» و «جکش» و «راکشس» و «پتر» و «پیشاچ» و اینان قومی‌اند که به اندک رعایت ترتیب کنند و در شماره به غایت درگراف افتند و از این روی نام‌ها به نزد آنان فراوان است و میدان خالی. و «باسدیو» به «دیتا» گوید: چون نیروی نخستین از آن سه، که اولین‌اند،

چیرگی یابد بر خرد منعقد گردد و تصفیة حواس و کار بهر فرشتگان، و از این روی است که آسایش از توابع آن است و رهایی از نتایج آن. و چون دومین چیرگی یابد بر حرص منعقد گردد و به تعبیر رسد و بر کار بهر «جکش» و «راکش» انگیزد و پاداش در آن بر حسب عمل باشد. و چون سومین چیرگی یابد بر نادانی منعقد گردد و فریب به آرزوها، تا آنکه سهو و غفلت و کسالت از آن زاید و تاخیر واجب با دوام خواب، و اگر کار کند بهر «بیهوت» باشد و «پیشاچ» که از ابالسه اند با «پریت» که حاملین ارواحند در هوا نه به مینو و نه به دوزخ و پایان آن عقاب است و انحطاط از رتبه انس به حیوان و گیاه.

و به جایی دیگر از آن گوید: ایمان و فضیلت از روحانیان در «دیو» است و از این روی آنکه از انس مجانس آنان باشد مؤمن به ایزد است و در آویخته در او و مشتاق بدو، و کفر و رذیلت در شیاطین است که «اسر» و «راکش» نامیده می-شوند و آنکه از انس همانند آنان بود کافر به ایزد باشد و التفات به فرمان او نکند و گیتی از او تعطیل کند و به کاری پردازد که به هیچ یک از دوسرای سودی نیآورد و به هر دو ان ضرر زاید.

و چون به میانه این سخنان جمع کنیم اضطراب آن در نسامها و ترتیب ظاهر آید.

اما آنچه که در باب اجناس روحانیان هشت گانه به میانه جمهور نامور است، «دیو» است که فرشتگانند و ناحیت شمال مرآنان را است و اختصاص آنان به هند. و گفته شده است که «زردشت» شمنان را در نامیدن شیاطین به نام اشرف اصناف به نزد آنان انکار کرد و این معنی در پارسی از جهت مجوسان باقی ماند.

آنگاه «دیت دانو» است و آنان قوم جن اند که به ناحیت جنوب اند. نیز در قسمت آنان است هر آنکه، مخالفت نحلته هندی کند و گاو دشمن دارد. و از رهگذر نزدیکی خویشی به میانه آنان و فرشتگان پنداشته اند که تنازع میانه آنان قطع نشود و جنگ های ایشان آرام نگیرد.

پس آنگاه «کاندهرب» است اصحاب لحن‌ها و سرودها به میانه فرشتگان که بدکاران آنان را «آپسرس» خوانند.

دیگر «جکش» است خازنان فرشتگان. و آنگاه «راکشس» است که شیاطینی‌اند زشت روی و پس آنگاه «کنر» است به صورت آدمی جزاز سر که سراسب است به خلاف «قنطورس»‌های یونانیان که صورت اسب به نیمه فروئین تن آنها است و صورت انسان به نیمه برین از آن. و از آن است صورت برج قوس.

آنگاه «فایک» است که بر صورت ماران است و پس آنگاه «بدادر» است که قومی از ساحران جن‌اند که رواج سحر آنان را دوامی نیست. و قوه ملکی در طرف اول است و شیطنت در طرف فروئین و آمیختگی در آنچه که به میانه آن دو طرف است.

و صفات آنان از آنجا دیگر گونی یافت که بدین رتبت از عمل رسیدند و اعمال بر حسب قوای سه گانه دیگر گون است.

وبقاء آنان از آنرو درازا یافت که از تن‌ها مجردند و تکلیف از ایشان زائل گشت و بر آنچه که انس از آن ناتوان‌آید، آنان توانایند و از این رو اینان مرآنان را خدمت همی‌کنند و در مقاصد خویش بدانان نزدیکی جویند.

وبایسته است دانائی بر اینکه آنچه که از «سانک» بیاوردیمش غیر محصل است از آنرو که «براهم» و «اندر» و «پرجاپت» اسماء انواع نیست، «براهم» و «پرجاپت» به معنی، متقارب است و به نام دیگر گون به اختلاف صفتی. و «اندر» رئیس عوالم است.

نیز از آنرو که «جاسدیو»، «جکش» و «راکشس» را به طبقه‌ای واحد از شیطنت برشمرده است و «پران»‌ها «جکش» را خازنان و خادمین خازنان خوانده.

اینک گوئیم که روحانیان که ذکر آنان کردیم طبقه‌ای‌اند که به رتبت خویش به دست‌افزاری عمل به هنگام تأنس رسیده‌اند و ابدان را به پشت انداخته‌اند که سنگینی‌هایی‌اند نافی توانائی، مقصور بر مدت.

وصفات و احوال آنان، بر حسب غلبه‌ی قوای سه گانه نخستین، دیگرگون گشته است و به اولین آن اختصاص یافته و راحت و خوشی مرآنان را حاصل آمده است، و تصور معقول «دیو» نزد آنان رجحان یافته که فرشتگان اند عاری از ماده بدانگونه که به نزد انس تصور محسوس در ماده راجح است. و «پیشاچ» و «جهوت» مختص سومین اند و مراتبی که به میانه آن دواست مخصوص به دومین.

و در شماره «دیو» گفته اند که سی و سه «کورتی ملیون» است که یازده ملیون از آن مر «مهادیو» را است و از این رو این عدد لقبی گشته است از القاب او. و نیز نام او دال بر آن است. و جمیع نام‌های بر شمرده بهر فرشتگان ۳۳۰,۰۰۰,۰۰۰ است و از سوئی دیگر در باب آنان به جواز معانی خور و نوش و آمیزش و حیات و موت رفته اند که هر گونه که باشد در حیز ماده اند و لو در جانب الطف و ابسط آن. نیز از آن روی که آنان بدین مقام از عمل رسیده اند نه از علم.

و در کتاب «چاقنجل» است که «نندکشیفر» از فرط قربانی بهر «مهادیو» به قالب جسدایی خویش در مینوشد. و «اندر» سرور از رهگذر زنا با جفت «نپش» برهنه، پاداش را به مار مسخ شد. و پائین آنان مرتبت «پتیرین» است که پدران مرده اند و پائین آنان مقام «جهوت» که متوسط اند و به روحانیتی دست یافته.

اما آنانکه به رتبت نازل آیند<sup>۱</sup> بلا تجرد از بدن، «رش» خوانده می شوند و «سد» و «من» و به صفات، متفاضل می گردند و متمایز.

و «سد» کسی است به عمل خویش بر آنچه که در دنیا بخواهد اقتدار یابد و بر این اقتصار کند و در طریق رهائی نکوشد و ترقی او به مرتبت «رش» است که برهنه نیز بدان همی بالا رود و «برهمرش» خوانده شود و چون «کشمتر» بدان مقام دست یابد «راجرش» نامندش و «رش» آن حکمائی اند از انسیان که برتر از فرشتگانند به علم و از این رو فرشتگان از دانائی آنان کامیاب می گردند و برتر از آنان نیست

۱- در متن عبارت «فامان جازالرتبه» است به جیم که قیاساً باید «فامان حازالرتبه» باشد

مگر «جراهم: خدای بزرگ».

و چون از اینان بگذری طبقاتی اند که به میانه مایند و بهر ذکر آنان بایی است علی حده. و این همه تحت ماده اند و اما تصور آن است که برزبر آن است. و گوئیم که هیولی واسطه است به میانه ماده و آنچه که برزبر آن است از معانی نفسانی والهی، ونیروهای سه گانه نخستین در آئند بالقوه. و از این رو هیولی از رهگذر آنچه که در آن است پلی است از برین به فروئین و آنچه که در آن بر نیروی نخستین خالصاً ساری است «جراهم» و «پرجاپت» خوانده می شود و نیز به اسمائی دیگر که از جهت شرع و اخبار کثیر است و معنای آن راجع به طبیعت در عنفوان فعل، از آن روی که ایجاد حتی خلق عالم به نزد آنان منسوب است به «جراهم». و آنچه که در آن بر نیروی دومین ساری است در اخبار «ناراین» خوانده شده است و معنای آن راجع است به طبیعت به گاه رسیدن فعل آن به غایت خویش. که بدان گاه کوشای در ابقاء است و چنین است کوشش «ناراین» در اصلاح عالم به ابقاء.

و آنچه که در آن بر نیروی سومین ساری است «مهادیو» خوانده می شود و «شعر» و شناخته ترین اسماء آن «ردر» است که تباہ گری و افناء را است همچون طبیعت در اواخر فعل و فتور قوه.

و دیگر گونی نامهای آنان پس از سریان در این معارج و مدارج است به فرو، که نیز دست افزار اختلاف افعال است. اما به پیش از این منبع، یگانه است. و از این رواست که در آن، گردشان می آورند و یکی را از دیگری فرق نمی کنند و «بشن» می نامندش و این اسم بر نیروی وسطی، اولی است و بل که به میانهی آن و علت نخستین فرقی نمی کنند و بدین باب مانده نصار ایند در تمیز اسامی بعض اقانیم از بعض دیگر به اب و ابن و روح و جمع آن در گوهری یگانه.

این است آنچه که به گاه نظر و تحصیل از کلام آنان فرادست می آید. اما از جهت خبر و روایت، خرافه فراوان است و ذکر آن در خلال کلام خواهد آمد.

و نباید از سخن آنان در طبقه «دیو» که ما از آن به فرشتگان تعبیر کردیم و تجویز آنچه که به نزد خرد روانیست بر آنان، از آنچه که متکلمین اسلام قائل به تنزیه مباح آن گشته‌اند تا چه باشد محذور آن، شگفتی کرد از آن روی که چون به میانه‌ی سخن آنان و اقاویل یونانیان در ملت خویش جمع کنی، استعجاب زائل گردد. و به سابق کلام گفته‌ایم که یونانیان فرشتگان را «آلهه» می‌خوانده‌اند و اینک در باب آنچه را که آنان در باب «زوس» گفته‌اند تا به تحقق آن رسی که ما گفتیم.

در باب آنچه که در او از مشابه حیوانیت و انسیت صادر است قول آنان این است که چون بزاد پدر قصد اکل او کرد و چون مادر به پیش‌تر، سنگی چند به خرقه‌هائی کرده بود، آن بدو خورانید تا منصرف گشت.

و جالینوس به «کتاب المیامر» در کلام خویش آورده است که «فیلن» را به شعری، لغزی است در وصف معجون «فلونیا» و بدان می‌گوید: موئی سرخ بر گیر از موئی که بوی خوش از آن برمی‌آید و آن قربانی خدایان و خون آن است و آنگاه از آن اوزانی به قصد خرده‌های مردمان وزن کن. و از این قصد زعفران کرده است پنج مثقال، از آن روی که حواس پنج است. و سائرا خلاط نیز ذکر کرده است بر اوزان خویش به انواعی از رموز که جالینوس تفسیر آن گفته.

نیز در آن است که از اصل مکذوب علیه، آن است که در زادگاه «زوس» هستی گرفته است سپس گوید این سنبل است از آن روی که مکذوب علیه است در نام آن. سنبل خوانده شده است و سنبل نیست و همانا که اصل است.

و فرمان داده شده است که «اقریطی: منسوب به شهر» باشد از آن روی که اصحاب امثال گفته‌اند که «زوس» به کوه «دیکطاون» بزاد به «قریطی» آنجا که مادر او، او را از پدر وی «قرونس: زحل» پنهان می‌داشت که او را بلع نکنند بدانسان که دیگران بلع کرده بود.

آنگاه آنچه که به تواریخ نامور آورده‌اند از ازدواج او با زنان نامدار یکی بعد از دیگری و آستن گردانی برخی دیگر به غضب و بی‌نکاح که از آنان است

«اورقه» دخت «فونیکوس» که، «اسطارس» پادشاه «اقریطی» او را از وی گرفت و آن زن از آن پس «مینوس» را بزاد و «ردمنتوس» را. و این به پس از زمان خروج بنی اسرائیل بوده است از بیابان به زمین فلسطین،  
 و نیز آنچه که آورده‌اند از مرگ او به «اقریطی» و دفن وی بدان به روزگار «شمسون» اسرائیلی از پس عمری به هفتصد و هشتاد سال، و اینکه نخست او را «دیوس» می‌نامیده‌اند و چون عمر دراز یافت «زوس» اش خواندند، و اینکه نخست کسی که او را بدین نام بخواند «ققرفس» بوده است پادشاه نخستین به آن،  
 و حال موافقت به میانه آن دو در آنچه که بدان مائل بوده‌اند از تسریح زب<sup>۱</sup> به خاور و شمال و تسهیل قیاد قیاده<sup>۲</sup> مانده است به حال زردشت با «گشتاسب» در تقویت ملك و سیاست. و مورخین آورده‌اند که فضایح آن قوم از «ققرفس» بیاغازید و از ملوک پس از او. و مراد آنان از این مانده آن بوده است که در اخبار اسکندر است که «نقطیناجوس» پادشاه مصر، چون از «اردشیر» سیاه بگریخت و به شهر مقدونیه پنهان گشت و در تنجم و کهانت افتاد، به حیلت با «اولمفیندا» پرداخت، جفت «بیلبس» پادشاه آن شهر که غائب بود، بدان پایه که به خدعه، خویش را به صورت «امون: از خدایان» می‌نمود در شیخ ماری شاخدار همچون شاخ گوسفند تا آن زن به اسکندر آبتن گردید و «بیلبس» به بازگشت عزم آن داشت که خود را از او و او را از خود بدور دارد و لیک به رویایی دید که او از نسل «امون» است و قبول وی کرد و گفت دشمنی با خدایان نتوان کرد.

و مرگ «نقطیناجوس» به دست اسکندر بود بوجه نظر در نجوم و از این دریافت که او پدر وی بوده است. و امثال این به اخبار آنان فراوان است و نیز نظائر آن به گاه سخن از نکاح هندیان خواهیم آورد.

سپس گوئیم اما در باب آنچه که در امر «زوس» متصل به بشریت است قول آنان این است که او مشتری است فرزند زحل از آن روی که زحل به نزد «اصحاب



آکادمی» بدانگونه که جالینوس به «کتاب البرهان» آورده است به تنهایی ازلی البقاء است بی زادش. و کفایت کند آنچه که در کتاب «اراطس» است در «ظواهرات» که به تمجید «زوس» گشوده می‌شود: و او است آنکه ما مردمان از او دوری نگزینم و بی نیازی نیابیم، آنکه راهها پر کرد نیزمجامع مردمان را، و او با آنان مهربان است، آشکارگر محبوبات، انگیزندهی آنان به کار، یادآور معاش، خبردهنده به اوقات برگزیده بهرحفر وحرث، رویش درست را. و آنکه برفلك، علامات و کواکب نصب کرد. و ازاین روی به آغاز و انجام بدومی نالیم». و از آن پس مدح روحانیان می‌گوید. و چون به میانه دو طبقه قیاس کنی دریابی که این اوصاف «پراهیم» است. و مفسر کتاب «الظواهرات» همی پنداشته است که او مخالفت شعراء کرده است در آغاز به خدایان، او فروتر است از سخن گوئی برفلك!

آنگاه همچون جالینوس در نسب «اسقلیپیوس» نظر کرده است و گفته که خواهان دانائی آنیم که «اراطس» کدامین «زوس» را به چشم داشته است رمزی یا طبیعی. از آن روی که «اقراطس» شاعر «فلك» را «زوس» خوانده است و «اومیرس» گفته که بدانگونه‌ای که توجدا می‌شوی، برف از «زوس» جدامی گردد و «اراطس» «ایثر» و «هوا» را «زوس» خوانده است بدین سخن خویش:

راهها و مجامع پر است از او و ما همه نیازمندیم به استنشاق آن. و از این روی پنداشته است که رأی اصحاب «استوان» آن است که «زوس» روح پراکنده در هیولای مناسب انفس ما است یا طبیعت مدبیره هر جسد طبیعی و آنرا نسب به رأفت کرده، از آن روی که علت نیکی‌هاست. و به حق پنداشته است که او نه تنها زاینده مردمان است به تنهایی که چنین است حال آن در باب خدایان نیز.

## در ذکر طبقاتی که «رنگ‌ها» می‌نامندشان و جز آن

هرامری که از کسی صادر شود که به طبع مولى به سیاست است و به فضل و نیرو مستحق ریاست و ثابت رای و عزیمت، به نزد آیندگان از رهگذر ترك آنان خلاف با روندگان را بر خوردار خواهد بود از دولت. از آنرو که این معنی به نزد مأمور به مؤکد است به تأکد کوه‌های راسخ، و نیز در اعقاب آنان بر سر و ایام و گذشت روزگاران مطاع خواهد ماند.

از سوئی دیگر اگر این، مستند باشد به جانبی از جوانب آئین، در آن توأمان افزون خواهند شد و امر به اجتماع ملك و دین کمال خواهد یافت و آنسو تر از کمال غایتی نیست که قصد آن کنند.

وقدماء از خسروان که پایبند صناعت خویش بوده‌اند اهم کوشائی خویش مصروف تقسیم مردمان می‌کرده‌اند به طبقات و مراتبی و در حفظ آن از آمیزش درهم می‌کوشیده، و به سبب آن از اختطلاط منع می‌کرده.

و هر طبقه‌ای را به عمل و صناعت و حرفه خویش الزام می‌کرده‌اند و کسی را رخصت نمی‌داده که از رتبت خویش تجاوز کند و آنرا که به طبقه خویش اکتفاء نمی‌کرده است، عقاب می‌داده‌اند.

و سیر اکاسره نخستین دست‌افزار آشکاری این معنی است که آنان را در این، آثاری است قوی که نه تقرب به خدمت قادح در آن است و نه توسل به رشوت.

بدان پایه که اردشیر پوربابک به گاه تجدید ملك فارس، طبقات را نیز تجدید کرد و قائدین و شاهزادگان بر مرتبت اولی نهاد و نساك و آتش بانان و ارباب دین در دومین، و اطباء و اختر شماران و اصحاب دانشها در سومین و برزیگران و صنعتکاران در چهارمین، با مراتبی در هر يك از طبقات که دستافزار تمیز انواع باشد از اجناس در حد خویش.

و هر آنچه که بدین مثال بود چون اوائل آن یاد شود همچون نسب باشد و چون اسباب و قواعد آن از یاد شود، نسب<sup>۱</sup>، و فراموشی لامحاله مقرون است به تطاول آمد و تراخی روزگاران و فزونی قرون.

و هند را بدین روزگاری که ما بدانیم، از این معنی و افرترین حظهاست بدان پایه که مخالفت ما با آنان در برابری کافه مردمان جز به تقوی، اعظم موانع است به میانه آن قوم و اسلام.

و آنان طبقات خویش «برن» می نامند یا «رنگها» و از حیث نسب آن را «جاتك» می نامند یا مواید.

و این طبقات به بادی امر چهار است و در رأس آن «براهمه» اند و به کتب آنان آمده است که اینان از سر «براهم» آفریده اند و این نام کنایتی است از نیروی مستمی به «طبیعت» و سرتارك حیوان است پس براهمه برگزیده جنس اند و از این رو به نزد آنان برگزیده انس اند.

و طبقه تالی «کشتر» است که به پندار آنان از کتف و بازوان «براهم» آفریده اند و دستهای او، و رتبت آنان از رتبت براهمه دور نیست جدا.

و فروتر از آنان «بیش» است که از پای «براهم» آفریده اند. و این دو مرتبه اخیر نزدیک اند به هم. و با وصف تمایز شهرها و دیهها جامع آن چهار است به اختلاط مساکن.

آنگاه پیشه ورانند فروتر از آنان که جز از طبقه صناعت شمرده نمی شوند و

۱- تعریض است به مثل لهم نسب و ما لهم نسب.

«انتز» می‌نامندشان و آنان اصحاب هشت حرفه‌اند و متمازج با حرف دیگر جز گازر و کفش‌گرو بافنده که اینان بدانان نمی‌رسند و گازرند و کفش‌گرو لعاب بافنده زنبیل و سپرساز و بادبان و ماهی‌گیر و شکار‌گرو حوش و طیور و بافنده که طبقات چهارگانه اینان را به شهری ساکن نمی‌گردانند بل به نزدیکی آن مأوی می‌دهند که خارج است از آن.

اما «هادی» و «دوم» و «چندال» و «بدهتو» به چیزی شمرده نمی‌شوند و همانا شاغل به کارهای پست‌اند همچون پاک‌گردانی دیهها و خدمت آن. و جمله جنسی‌اند یگانه که به عمل تمیز می‌شوند همچون ولد الزناء که گفته‌اند که راجع‌اند به پدر «شودر» و مادر «جرهمن» که به ناپاکی از آن دو زاده‌اند و از این روی مطرودند و منحط.

و هر یک از اهل طبقات را نشانه‌هایی است با القابی بر حسب کار و طریقه‌ی وی؛ همچون برهمن مثل را، که این نشانه‌ی اوست علی‌الاطلاق هر آنگاه که ملازم خانه خویش باشد در کار خود، و چون التزام خدمت آتشی کند یگانه، لقب «آیشتی» یابد، و چون به خدمت سه آتش بر خیزد «آکن هوقری» باشد، و چون تقرب به آتش کند با این، «دیکشت» گردد.

و چنین‌اند اینان جز آنکه «هادی» ستوده‌ترین است از رهگذر دوری از کثافات و تالی او «دوم» است از آن روی که یجنکی<sup>۱</sup> و مطربی می‌کند و از پس آند و نیرومند به قتل و عقوبات می‌گردد به صناعت و این هر دو دوست می‌دارد. و بدترین آنان «بدهتو» است که اقتصار به اکل میته معهود نمی‌کند بل که به سگ و امثال آن می‌رسد.

و هر چهار طبقه به هنگام خورش در صف می‌شوند به جدائی بدان پایه که هیچ صفی نمی‌یابی که شامل دونفر باشد از دو طبقه، و اگر مثل را، به صف بسرا همه دونفر باشند از آنان که متافرنند و مجلس آن دو قریب باشد، به میانه آن دو مجلس

۱- عبارت متن چنین است: و بتلوه دوم لانه یجنکی و یطرب و معنی یجنکی معلوم نشد.

فرق کنند به وضع لوحی یا پارچه‌ای کشیده یا شیئی دیگر. و بل که اگر خطی به میانه آن دو کشیده شود از هم جدا شوند.

وفضله طعام از آن روی که محرم است موجب انفراد در اکل است زیرا که چون یکی از خوردگان آنرا به کاسه‌ای یگانه اکل کند آنچه که از آن ماند مرتناول دیگری را باشد و انقطاع اکل نخستین فضله‌ای است محرم. و این است حال طبقات چهار گانه. و «بسدیو» به گاه پرسش «ارجن» از طباع طبقات چهار گانه و آنچه که بایسته است از اخلاق که متخلق بدان شوند، به پاسخ گفت: بایسته است که برهنه فراوان خرد باشد و آرام دل و صادق اللهجه و ظاهر احتمال ضابط حواس و برگزینده داد و آشکار گر پاکی و مقبل به عبادت و همت خویش مصروف بردیانت گرداند. و «کشر» را است که مهیب باشد در دلها و شجاع و دارای بزرگی و نرم زبان و گشاده دست و بدور از اعتناء به سختی‌ها و حریص بر آسان گردانی شدائد و «بیش» بایسته است که اشتغال به برزیگری کند و فرا چنگ آوردن چسرنندگان با بازرگانی.

و بر «شودر» است که کوشا باشد در خدمت و تملق و با این هر دو، حبیب جمله کسان گردد.

و اینان همه چون بر رسم و عادت خویش ثابت بوند به ارادت خویش به خیر رسند، اگر تقصیر در عبادت ایزد نکنند و ذکر او به جمیع اعمال از یاد نبرند. و چون از آنچه که آنان را است منتقل شوند بدانچه که طبقه دیگر را است، اگر چه اشرف باشد بر آن، این آنان را گناهی بود به تعدی از امر.

نیز تحریص «ارجن» را بر قتال خصم با او گفت: ای بسته‌ی گناه! نمی‌دانی که تو «کشر»ی و جبلت جنس تو دلیری است و اقدام و بی‌مبالائی به سختی‌های روزگار با مخالفت با نفس در حدیث آن به کوشائی که جز با این نتوان به ثواب دست یافت؟ که اگر پیروزی باشد ملك خواهد بود و نعمت و اگر هلاک باشد مینو خواهد بود و رحمت.

و به پشت آنچه که از رقت با دشمن و ناله‌ی برکشتار این طائفه آشکار می‌گردانی پراکندگی خبر تو است به ترس و سستی و خاموشی نام تو است به میانه‌گردنکشان و دلیران‌گرد و سقوط تو است از چشم آنان و نام تو از جمله‌ی آنان. و حالی سخت‌تر از این نمی‌شناسم و مرگ بهتر است از دست یازی بدانچه که زاینده‌ی عار است. و اگر ایزد تو و طبقه‌ی تو را به جدال امر کرده است و تو را بهر آن آفریده، فرمان او را گردن نه و مشیت او را به عزیمتی مجرد از آن‌ها تنفید کن که عمل تو محض او باشد.

اما رهائی، در اینکه کدام از این طبقات آماده‌ی آنند، همی اختلاف کرده‌اند و برخی گفته‌اند که آن جز «براهمه» را نیست با «کشتر» آنچه که ممکن آنان نیست فقط کسی که تعلم «بید» کند؟!

و محققین آنان گفته‌اند که رهائی مشترك است به میانه‌ی جمیع طبقات و نوع انس، بدانگاه که آنانرا، نیت حاصل آید به تمام. و این به دلالت گفته‌ی «بیاس» است که «بیست و پنج را بشناس به شناخت تحقیق و آنگاه به هردینی که خواهی در آن که لامحاله رهائی خواهی یافت» و نیز به دلالت آیش «یاسدیو» است از نسل «شودر» و گفته‌ی او به «ارجن» که «ایزد ملی است از مکافات بی‌ستم و فروگذاشت خیر را شرح حساب کند چون در آن فراموشی بود و شر را خیر، چون بدان در یاس بود و فراموش نبود هر چند که فاعل آن «دیشا» ای باشد یا «شودرا» ی یا زنی تا چه باشد اینکه «برهن» ی باشد یا «کشتر» ی.

## در منبع سنت‌ها و قوانین و پیامبران و نسخ شرایع

یونانیان سنت‌ها و قوانین خویش از حکماء خود اخذ می‌کرده‌اند که متکفل آن بوده‌اند و مؤید به تأیید ایزدی همچون «سولن» و «دروقون» و «فیشاغورس» و «مینس» و مانند‌گان آنان. نیز چنین می‌کرده‌اند پادشاهان آنان همچون «میانوس» که چون به قریب دو بیست سال از موسی بر جزائر دریا و اهالی کریت چیرگی یافت بهر آنان قوانینی وضع کرد مأخوذ از «زوس»، «مینس» نیز قوانین خویش بدان روزگار پدیدار گردانید.

و به روزگار «دارای» نخستین که از پس «کورس» بود رومیان رسولانی به آتن فرستادند و آن قوانین از ایشان اخذ کردند به دوازده کتاب. تا بدانگاه که «فنقیلوس» پادشاهی یافت و متکفل وضع سنت‌ها گردید و ماه‌های سال را که ده بود، دوازده گردانید و دلیل اینکه مکره آنان بود این است که معاملات آنان را که به نقره بود به خزف و پوست گردانید که آیت خشم است بر کسی که مطیع نیست.

و به مقاله نخستین از «کتاب النوامیس» که افلاطون را است، غریب از اهل آتن می‌گوید که چه کسی را می‌بینی که بهر شما وضع قوانین کرده است آیا از فرشتگان است یا از آدمی زادگان؟ و «اقنوسی» پاسخ می‌دهد که او احد از فرشتگان است در حقیقت. اما به نزد ما «زوس» است و اما اهل «لافاذا مونیسا» می‌پندارند که

وضع قوانین آنان «افولن» است.

آنگاه بدان مقاتل گوید که واضع قوانین اگر از نزد ایزد است بایسته است که غرض خویش را از وضع آن فراچنگ آوری برترین فضائل قرار دهد و غایت داد، و قوانین اهل «افریطس» را بدین صفت، وصف کند و اینکه آن مکمل سعادت کسی است که آنرا به صواب درکار گیرد، از آنروی که بدان جمیع خیرات انسانی متعلق به خیرات ایزدی را فراچنگ آورد.

نیز به مقاتل دوم از آن، آتنی گوید: چون خدایان بر بشر که جبلت او بر سختی هشته‌اند، دل‌ناز کی کردند مر آنان را عیدهای پدیدار ساختند بهر «آلهه» و «سپینات» و «افولن» مدبر آنان «دیوخوسیس» بخشنده بشر شراب را دواى آنان از تلخی پیری که به جوانی باز گردند به فراموش گردانی اندوه و انتقال خلق نفس از سختی به سلامت. نیز گوید که آنان الهام تدابیر رقص و ایقاع مستوی الوزن کردند پاداش سختی‌ها را با به کارگیری آن در عیدها و شادی‌ها، و از این رو است که نوعی از انواع موسیقی در رمز به صلوات خدایان «تسمیح‌ها» خوانده شده است.

این است حال یونانیان و مانندهٔ بدان است حال هندوان از آنروی که اینان نیز شریعت و سنت‌های آن را صادر از «رش»‌های حکیم می‌دانند که قواعد دین‌اند جز رسولی که «ناراین» است و چون در آید متصور به صورت انسی گردد، و در نیاید مگر بهر افناء شری که عالم را پر کند یا بهر تلافی‌ای واقع.

و هیچ شیئی از سنت‌ها را عوضی نیست. و آنرا چنان عمل کنی که چنان می‌یابی و از این رو است که به نزد آنان در باب شرع و عبادت از رسولان استغناء واقع است اگر چند که در مصالح بریه بدانان نیاز افتد. اما نسخ آن، تو گوئی که به نزد آنان ممتنع نیست از آنروی که می‌پندارند که اشیائی کثیر به پیش از آمدن «باسدیو» مباح بوده است و آنگاه حرام گردیده همچون گوشت گاو و این از رهگذر دیگر گونی طباع مردمان است و عجز آنان از تحمل واجبات.

نیز از آن است امر نکاح و نسب از آنروی که نسب بدان گاه بر سه نوع



بوده است:

یکی از صلب پدر در بطن مادر منکوح بدانگونه که حال اینک به نزد ما و آنان همچنان است، و دود دیگر از صلب پدر زن<sup>۱</sup> در بطن دختر مزفوف بدانگاه که شرط شود که ولد پدر او را باشد که بدین حال فرزند جدی را خواهد بود که شرط کرده است نه پدری را که تخم کاشته.

و سه دیگر از صلب اجنبی در بطن زوجه از آن روی که زمین زوج را است و از این روی اگر تخم به رضای مرد کاشته شود اولاد زن او را خواهد بود.

و بر این وجه «پانصد» منسوب بوده است به پسری «شنتن» بدین تفصیل که نفرین برخی از زهاد را، این ملک، به دوری از زنان خویش و بی فرزندی گرفتار آمد و از «بیاس» چور «پراشر» همی خواست که از زنان او مروی را فرزندی آورد که یادگار او بود و یکی از آنان به نزد او کرد و چون زن به نزد او شد بترسید و همی لرزید و بر این حالت از او حمل گرفت به بیماری وزردی. آنگاه زن دوم به نزد او کرد و آن زن نیز چون به شرم شد و خویشتن در مقنعه پوشید «درت را شتر» را بیاورد که بی چشم بود و غیر صالح. آنگاه زن سوم بفرستاد و با او گفت که هیبت و حشمت به سوئی افکند و او به خنده و چهره گشاده بروی شد و به بدر حامل گشت که در شوخ چشمی و بی باکی بر مردمان پیشی داشت.

و چهار فرزند «پانصد» را زنی بود یگانه که به نزد هر یک از آن چهار ماهی اقامت می کرد. بل که به کتب آنان است که «پراشر» زاهد به کشتی شد و با دختر کشتی بان عشق ورزید و از او کام خواست و رام گردانیدش الا اینکه بر شرط ساتری نبود تا در ساعت درختانی از خاک بر آمد و زاهد به پشت آن با دختر در آمیخت و او را به فرزند فاضل خویش «بیاس» حامل گرداند. و این جمله اینک منسوخ است، و از این رو است که از سخن آنان بوی جو از نسخ شنیده می شود اما این فصایح در

۱- کلمه «ختن» که در متن مندرج است به معنای پدر زن و برادر زن و داماد و غیر هم آمده است و ما قیاساً آنرا بدین مقام پدر زن گرفته ایم.

امر نکاح، برخی از آن هنوز پدیدار است، همچون روزگاران جاهلیت از آن روی که ساکنین کوه‌های کشیده از «پنچپیر» به نزدیکی‌های «کشمیر» اگر برادر باشند اجتماع برزنی یگانه را فرض می‌شمرند. و نکاح عرب به جاهلیت بر اقسامی بوده است، از آن جمله اینکه برخی زن خود را فرمان می‌داده‌اند که به نزد مرد غیر شود و از او نزدیکی همی خواهد و به روزگار حمل از زن دوری می‌کرده‌اند رغبت در نجابت فرزند را! و این همان قسم سوم است از نکاح هندوان.

و از اقسام دیگر آن بوده است که یکی دیگری را می‌گفته که تو از زن خویش بهر من دوری‌گزین و من از زن خویش بهر تو دوری‌گزینم و بدین گونه زنان خویش مبادله می‌کرده‌اند. و دیگر آن بوده است که گروهی در زنی درمی‌آویخته‌اند و چون زن فارغ می‌آمده است نطفه را بر پدر الحاق می‌کرده و اگر پدر را نمی‌شناخته است حکم برقیافه می‌کرده‌اند.

و دیگر «نکاح المقت» بوده است با زن پدر یا فرزند و ولد این نکاح را «ضیبن» می‌خوانده‌اند که از یهود دور نیست از آن روی که مرآتان را بایسته است که چون مردی بلا عقب بمیسرد برادر وی زن او نکاح کند و بهر برادر فرزندی آورد منسوب به او، خویش؛ که ذکر او از عالم قطع نگردد. و فاعل ابن کار را به عبری «ییم» می‌خوانند. و چنین بوده‌اند گبران از آن روی که در نامه «توسر هر جندالهر اجد» خطاب به «پدشوار گرشاه»، به جواب آنچه که به «اردشیر پور بابک» نسبت کرده بوده است، آمده است که: امر تبدیل به نزد فارسیان به گاهی که مرد در گذرد و فرزندی نگذارد آن است که در نگرند که اگر از او زنی باقی است آن زن به اسم او در عقد نزدیک‌ترین خویشان وی در آورند و اگر زنی نباشد دختر او یا یکی از خویشان وی را. و اگر اینان نیز نبینند نکاح تنی از خویشان با مال وی کنند و هر چه فرزند آید او را باشد. و هر که از این امر غفلت کند بدان پایه از نفوس کشته باشد که در حساب نیاید، از آن روی که نسل میت و ذکر او را تا روزگار

پسین قطع کرده است.  
و این بدان آوردم که به مقابل آن نیکی حق بازشناسی و به گاه قیاس قباحت  
آنچه که جز آن است دریایی.



## درمبداء عبادت بتان و چونی آویخته‌ها

دانسته است که طباع عامی مشتاق است به محسوس و گریزان است از معقول که جز دانایان که به هر زمان و مکانی موصوف به قلت اند تعقل آن نکنند. و سکون آن بر مثال را کثیری از اهل ملل به تصویر در کتب و هیاکل روی کرده اند همچون یهود و نصاری و مانویان به تخصیص.

و چون شاهد خواهی بر آنچه که گفته‌ام بنگر که چون صورت پیغامبر (ص) یامکه و کعبه بر عامی ای آشکار کنی یا بر زنی، نتیجت استبشار را در او انگیزه‌های بوس و مالش بر رخ خواهی یافت بدانگونه که گوئی مشاهدت مصور کرده است و قضاء مناسک حج و عمره. و این است سبب باعث بر ایجاد بت‌ها به اسامی اشخاص بزرگ از پیامبران و دانایان و فرشتگان بهر یادآوری امر آنان به گاه غیبت و مرگ و ابقاء آثار تعظیمشان در قلوب به گاه فوت تا آنکه عهد با سازندگان آن دراز شود و روزگاران بر آن بگذرد و اسباب و دواعی آن فراموش گردد و خود رسمی و سستی مستعمل. و آنگاه اصحاب قوانین از در آن در آیند که انطباع آن در آنان اشد است و آنرا بر آنان واجب گردانند و ایدون خبر رسیده است از آنکه به پیش از طوفان بوده است و آنکه به پس از آن. و حتی گفته شده است که بودن مردمان به پیش از بعثت رسل امتی یگانه، همانا بر عبادت بتان بوده است.

اما اهل تورا اول این روز گار را به ایام «ساروغ» جد پدر «اجر اهیم» (ع) تعیین

کرده‌اند و اما رومیان همی پنداشته‌اند که چون دو برادر: «روملس» و «رومادوس» از فرنگان پادشاهی یافتند «روم» را بنا کردند و آنگاه روملس برادر را بکشت و به پس از آن زلزله‌ها و جنگ‌ها تواتر یافت تا روملس تضرع کرد و به خواب دید که این همه آرام نگیرد جز بدانکه برادر را بر تخت نشاند. پس صورتی از زر ساخت و با خود بر تخت نشانید و همی گفت که ما را بدین فرمان داده‌اند. و از آن روز عادت ملوک براین مخاطبت جاری شد و زلزله‌ها آرام گردید و عید گرفتند و آنان که کینه از جهت برادر داشتند شادی یافتند.

و خورشید را چهار تمثال نصب شد بر چهار اسب. سبز آن مرزمین را و آسمانگون آن مرآب را و سرخ آن مرآتش را و سفید آن مرهوا را. که تا حال به روم باقی مانده است.

اینک بر سر حکایت هند شویم، و خرافات آنان بدین باب بیاوریم و همی گوئیم که آنچه که از آن اخبار کنیم همانا سخن عوام آنان است اما آنکه قصد رهایی دارد یا مطالعت طرق جدل و کلام کند به تحقیق، که «سار»ش می‌نامند، او منزله است از عبادت آنچه که جزایزد است تا چه باشد حال صورت ساخته او. و از این حکایات است آنچه که «شونک» ملک مر «چریکش» را حدیث کرده است که به روز گاران ماضی پادشاهی بوده است «انبرش» نام او، که آرزوی خویش از شاهی یافته بود، مگر گاهی از پادشاهی روی بر تافت و به زهد روی نهاد و گوشه عبادت و تسبیح‌گزید به روزگاری طویل، تا اینکه معبود، به صورت «اندر» بر او تجلی کرد، که سرور فرشتگان است، سوار بر فیلی و گفت: پیرس آنچه که بر تو پدیدار است تا عطایت کنم و او به پاسخ گفت که به رؤیت تو سرور یافتم و شکر آنچه که از نجاج و نیاز بر آوری بذل کردی همی گویم و لکن مرا از توطیلی نیست بل که هر چه که هست از آن است که خلق تو کرده.

«اندر» گفت که غرض در عبادت حسن مکافات است بر آن، پس غرض خویش از آن از کسی که بیافتی حاصل کن و انتقاد مکن و مگو که از تونسه بل از غیر تو،

ملك گفت اما دنیا برای من حاصل شد و از جمیع آنچه که در آن است روی برتافتم و مقصود من از عبادت همانا رؤیت پروردگار است که با تو نیست بر گوی که چسان حاجت خویش از تو خواهم.

«اندر» گفت کل عالم و کسانی که بدانند در طاعت منند تو کیستی که مخالفت من کنی! ملك گفت من نیز شنوایم و فرمانبردار جز آنکه من آن را عبادت کنم که تو این قوت از او یافتی و او است پروردگار کل که تو را از مکرهای دوفرشته «بل» و «هر نفس» حراست کرد، مرا با خویش و آنچه که بر گزیده‌ام تنها بگذار و سلامت از من در گذر.

«اندر» گفت اینک که جز از مخالفت من ابا داری تو را بکشم و هلاک کنم ملك گفت گفته‌اند که خیر محسود است و شرضد آن و هر که از دنیا در گذرد فرشتگان با او حسد ورزند، و این حسد از گمراه گردانی آنان مر محسود را خالی نبود و من از جمله‌ی آن کسانی که از دنیا روی بر گردانده‌اند و به عبادت روی نهاده، و مادام که زنده‌ام ترك این نکنم و بهر نفس خویش گناهی نمیشناسم که بدان مستحق قتل تو باشم اینک اگر تویی گناهی از من، فاعل آنی بکن آنچه که خواهی و همی دان که نیت من آنست که چون به رهائی رسم مرا یزد را است و یقین من مشوب نیست و تو قادر به ضرر رسانی به من نخواهی بود و مرا آنچه که از عبادت شاغل گرداندی کفایت خواهد کرد و خود بدان باز خواهم گشت. و چون در او آویخت پروردگار در صورت انسانی به رنگ نیلوفر سپید تیره در لباسی زرد بر او تجلی کرد سوار بر پرنده‌ای مسمی به «کرد» که در یکی از چهار دست او «شنک» بود و او همان حلزون است که بهر ظهور فیلان در اومی‌دمند و در دومی «چکر» و آن سلاح گرد برنده‌ای است که چون پرتابش کنند به هر چه که رسد آن را بر دردد و در سومی حرزی و در چهارمی «چدم» که همان نیلوفر سرخ است و چون ملك او را بدید از هیبت بر خود بلرزید و بسجده شد و تسبیح فراوان گفت تا وحشت از او زایل شد و پروردگار او را به پیروزی بر مراد بشارت داد.

پس ملك گفت به پادشاهی ای رسیدم که کسی منازع آن نیست و به حالتی دست یافتم که هیچ حزن و مرضی آن را نتواند زائل کرد تو گوئی بدانچه که در تمام دنیا است دست یافتم آنگاه از آن روی که به تحقیق دانستم که خیر آن به عاقبت شر است از آن روی برتافتم و نخواهم جز آنچه را که الآن بدان رسیده‌ام و بعد از آن خواهان چیزی نیستم جز رهایی از این بند را.

پروردگار گفت آن، به تخیلی از دنیا تواند بود به تنهایی و آویختن در اندیشه و قبض حواس به خود، ملك گفت گرفتم که من به دست‌افزاری کرامتی که مستحق آن گشته‌ام بدین امر توانا باشم دیگران چه خواهند کرد و انسانی از خورش و پوشش ناچار است و این دو در بین او و دنیا وصل کنند آیا جز اینست؟

پروردگار گفت سلطنت خویش و دنیا را به وجه قصد و احسن بکار گیر و نیت را در جمیع آنچه که انجام میدهی از آباد گردانی گیتی و حمایت اهل آن و تصدق مصروف من گردان بل در کل حرکات نیز.

و چون نسیان انسیت بر تو چیره گردد بدینگونه که مرا می بینی تمثالی از من بر گیر و به بوهای خوش و نورها بدان نزدیکی کن و او را تذکاری گیر بهر من مگر مرا فراموش نگردانی تا بدانجای که چون در کارشوی به یسار من باشد و چون سخن گوئی به نام من و چون کاری کنی برای من.

ملك گفت به اجمال واقف شدم اینك مرا به بیان و تفصیل گرامی دار.

گفت چنین کنم و به «بشست» الهام کردم که جمیع آنچه را که محتاج آنی قضاء کند، بر تو باد در مسائل بدو.

آنگاه شخص از چشم او غایب شد و ملك به مقر خویش باز گشت و کرد آنچه را که بدانش فرمان داده بودند. آورده‌اند که از آنگاه باز بتان ساختند برخی دارای چهار دست بدانگونه که وصف آن گفتیم و برخی دارای دو دست به حسب قصه و صفت نیز به حسب صاحب صورت.

نیز آورده‌اند که «جراهم» را پسری بوده است «نارذ» نام وی و او را همتی

نبوده جز رؤیت پروردگار و به تردد خویش عصائی با خود میداشته است که چون آن را می‌انداخته صورت ماری می‌گرفته، و بدان عصا کارهائی عجائب میکرده است و از آن دوری نمی‌گزیده. مگر روزی به گاه فکرت در آرزو نوری از دور بدید و به سوی آن شد و ندا از نور برآمد که آنچه که می‌خواهیش و تمنای آن داری صورت بودش نباشد و تورا نرسد که مرا بینی جز چنین و چون درنگریست شخصی دید نورانی همچون آدمیان و از آن گاه باز بتان در صورتها نهادند.

و از بتان مشهور بت «مولتان» است بنام خورشید و از این روی «آدت» اش نامیده‌اند. و آن از چوب بوده است ملبس به پوست بزی سرخ دارای دو یا قوت سرخ به چشمان و همی پندارند که آن را به «کرقاجوک» ادنی ساخته‌اند و اگر پنداری که آن به آخر این روزگار بوده باشد از ما تا آن «۲۱۶۴۳۲» سال خواهد بود.

و چون محمد بن القاسم بن المنبه مولتان را بر گشود در سبب عمارت آن و اموال مجتمع در آن نگریست و این بت را بیافت که مقصود بود و از هر سوئی به حج آن آمدندی و صلاح در آن یافت که ترك آن کند و استخفاف بدان را گوشت گاوی بگردن او آویخت و بدان جای مسجد جامعی در افکند.

و چون «قرامطه» بر مولتان دست یافتند «جلم بن شیبان» که چیرگی یافته بود آن بت بشکست و خادمان آن بکشت و خانه او را که قصری بود بر مکانی بلند ساخته از آجر، جامعی قرار داد به جای جامع نخستین و آن را به کنیه‌ی آنچه که به روزگار بنی‌امیه روی نموده بود در بست.

و آنگاه که امیر محمود که رحمت خدای بر او باد دست آنان از این ممالک کوتاه کرد جمعه را به جامع نخستین برگرداند و این دومین را مهمل گذاشت. فلیس الآن الا بیدر الصبر الحنا.

و چون از رهگذر تقدیم زمان ظهور قرامطه بر روزگار خویش صدان و دون آن را بر افکنیم که خود به حدود صد سال می‌رسد «۲۱۶۰۰۰» خواهد ماند و آن



به میانه آخر «کرتاجوک» و تا نزدیک اول هجرت خواهد بود و ایزد دانا است که چوبی بدین مقدار از روزگار چون مانده است با رطوبت زمین و هوا بدان دیار. و ولایت «قادیشر» به نزد آنان معظم است و بت آن را «چکرسوام» می خوانده اند یا دارنده ی «چکر» که گفتیم که از اسلحه است، و آن از مس است قریب به مقدار انسانی و اینک به میدان غزنه افتاده است با سر «سومنات» که صورت مذکور است «مهادیو» است و این صورت را «لنک» می خوانند و خبر سومنات به جای خویش باز گوئیم.

اما «چکرسوام» گفته اند که آن را به روزگار «بهارت» ساخته اند که تذکره ای باشد بهر آن جنگها.

و در داخل «کشمیر» بقاصله دویا سه روز از قصبه بسوی کوهها «بلور» است که خانه بتی است چوبی که «شارد» میخوانندش و معظم است و مقصود.

اینک جوامعی از بابی از کتاب «سنکیت» در سازش بتان یاد کنیم که معین باشد بر معرفت آنچه که در آنیم. «جراهمهر» گفت که صورت ساخته چون «لرام» پسر «دشرت» را باشد یا «جلی» پسر «بروجن» راقامت آن صدویست انگشت گیر از انگشتان بت و بهر دیگران به نقصان عشر این یعنی صدو هشت، و دستهای بت «جشن» را هشت یا چهار یا دو قرار ده و بر طرف راست آن به زیر پستان صورت زن «شری» را و چون آن را دارای هشت دست کنی در راست آن شمشیری نه و در دوی عمودی از زر یا آهن و در سومی تیری و چهارم تو گوئی آبی بر کف گرفته و در دستهای چپ سپری نه با قوسی و «چکر» ی و حلزونی و چون آن را دارای دودست کنی راستین گیرنده آب باشد و در چپ آن حلزون و چون صورت «بل دیو» باشد برادر «ناراین» بر دو گوش او گوشواره نه و دو چشم او سکران کن. و چون هر دو صورت بساختی خواهر آن دو «بهیت» را نیز با آنان مقرون کن و دست چپ او بر خاصره باشد گردیده از کنار، و در راست آن فیلفری. و چون بت را دارای چهار دست کنی در راست سبجه ای نه و کفی آب بر گرفته و در چپ دفتری و فیلفری. و چون آن را دارای هشت دست کنی در چپ «کمندل» نه که کوزه ای است بسا

نیلوفری و کمانی و دفتری و در راست سبچه‌ای نه و آئینه‌ای و تیری با کفی آب بسر گرفته. و چون صورت «سادب» پور «بشن» را باشد در دست راستین او عمودی نه فقط. و چون «پیردمن» پور «بشن» را باشد در دست راست آن تیری نه و در چپ کمانی. و چون زن آن دورا بسازی در راست شمشیری نه و در چپ سپری. و بت «بزا هم» دارای چهار صورت است در چهار جهت بر نیلوفری و به دست او کوزه‌ای است. و بت «اسکند» پور «مهادیو» کودکیست سوار بر طاووس که در دست او «شعد» است و آن همچون شمشیر است از هر دو سو بران و قبضه آن در وسط است به هیئت دستک هاون. و در دست بت «اندرو» سلاحی است «بچر» نام آن از الماس که در قبضه همچون «شعد» است و لکن در هر سوی آن دو شمشیر است به هم پیوسته در قبضه و بر پیشانی آن چشمی سوم نه و آن را بر فیلی سپید بنشان دارای چهار دندان. نیز بر جبین بت «مهادیو» چشمی سوم نه نهاده و بر سر آن هلالی و بردستش سلاحی که «شول» اش می‌نامند مانده به عمود دارای سه شعبه و شمشیری و چپ آن گیرنده زن او باشد: «کور» دخت «هممنت» به حالی که او را از پهلو به سینه چسبانده باشد. و اما بت «جن» که همان «بد» است در زیا گردانی صورت و اعضاء آن بذل کوشش بلیغ کن و داخل کف و قدمهای او بر شکل نیلوفر نه. نشسته بر مانده‌ی آن سفید تیره موی شادمان. چندانکه گوئی پدر خلق است. و چون «آرهنه» سازی که صورت بدنی دیگر است مر «بد» را جوان ساز و عریان و خوب روی نیکو کار که دستهایش به زانو رسیده و صورت «شری» بر زیر پستان چپ او. و بت «ریدوت» فرزند خورشید سوار بر اسب است همچون شکارچی. و بت «جم» ملك الموت است سوار بر گاوی نر و به دست او عمودی است. و بت «کبیر» خازن تاجدار است با بدنی بزرگ و جبینی گشاده سوار بر انسانی. بت خورشید سرخ چهره است همچون داخل نیلوفر سرخ و در خشنده همچون گوهر که اعضاء آن بارز است و گوشهای او گوشواره دار و بر گردن آن گوهرها آویخته اند ریخته بر سینه، و بر سر او تاجی نهاده اند دارای کنگره‌هایی و به دستهایش دو نیلوفر است و ملیس است به لباس اهل

شمال آویخته تا استخوان پای. و چون مادران هفت گانه را سازی بین آنان جمع کن اما «یرهمان» دارای چهار صورت است در چهار جهت و اما «کومار» را شش صورت است و اما «بیشنب» دارای چهار دست است و اما «باراه» از سر خوک است و از تن انسانی و اما «ایندران» را چشمهائی است فراوان با عمودی بردست، و اما «بیمبیت» نشسته است همچون کشیده و اما «چامند» زشت است دندان برآمده و شکم فرورفته. آنگاه دو فرزند «مهادیو» را به نزد آنان کن اما «کشیتریال» را موی پریشان و رنگ پریده و شوریده و اما «بنایک» با سرپیل و تن انسانی دارای چهار دست بدان گونه که گفتیم. و به نزد جماعت این بتان گوسفندان و گاومیشان کشند به اندازه، بهر تغذیه آنان از خون قربانی.

و جمله بتان را مقدرهائی است با انگشتهای آنان مقدر به اعضاء و بسا که در بعضی آن اختلاف کنند و چون سازنده حفظ مقدار کند و آن را کم و زیاد نگرداند از گناه بدور ماند و از آسیب رسانی صاحب صورت مأمون. و چون بت را یک ذرع کند و با کرسی دو ذرع به سلامت به نعمت رسد و چون افزون بر آن کند محمود بود پس از آنی که بداند افراط در بزرگی گردانی بت و به ویژه بت خورشید مضر به والی است و کوچک گردانی آن مضر به سازنده و کوچک گردانی شکم آن گرسنگی آورد و بزرگی گردانی آن تباهی اموال، و اگر دست سازنده بلرزد و اثری بر بت گذارد به ضربه در جسد او نیز ضربتی واقع شود که کشنده وی باشد، و چون در برابر گردانی تقصیر کند مثل آنکه یکی از دو بازوان از دیگری بلندتر آید زن او هلاک شود، و چون چشم او منقلب به بالا گرداند به زندگی خویش کور شود و چون آن را به پائین بر گرداند و سواس و اندوه او فراوان گردد.

و اگر بت مصورا یکی از گوهرها باشد نیکوتر است از چوب و چوب نیکوتر است از خاک از آن روی که عوائد گوهر شامل مردان و زنان مملکت است و زر صاحب خویش را به نیرو مخصوص کند و نقره به ستایش و آهن به زیادت و ولایت و سنگ به مالک شدن ارضین. و شرافت بت به دارنده آن است نه به گوهر بدانگونه

که آورده ایم که بت «مولتان» چوبین بوده است و «کنک» که «رام» آن را به گاه فراغ از جدال شیاطین نصب کرده بود از خاکستر بود که دفعتاً به سنگ مبدل شد از آن روی که اختیار وقت نصب آن سابق بر آسایش کارگران از تراش سنگی بوده است که بدان فرمان داده بود.

اما بناء خانه و رواق آن و قطع درخت اجناس چهار گانه و اختیار وقت بهر نصب آن و ایجاد رسومی مر آن را امری است طویل و مبرم. آنگاه به اقامه خادمان و حاجبانی بهر او از فرق گوناگون فرمان داد اما بهر صورت «جشن» فرقه «بهاکت» را و بهر صورت خورشیدگروه «مک» یا مجوس را و بهر صورت «مهادیو» فرقه «اجرار» را و آنان زاهدانی بوده اند دراز موی و خاکستر بر تن مالیده و استخوان مردگان در خویش آویخته که به جنگها همی گشته اند. و بهر هشت ماترین براهمه را و بهر «بد» شمنان را و بهر «ارهننت» فرقه «قنن» را. و بالجمله هر بتی را قومی است که تصویر آن کرده اند و خدمت آن همی کنند.

و غرض از حکایت این هذیان آن است که چون بت دیده شود صورت از آن شناخته آید و این قول ما که گفتیم که این تیان بهر عوام که مراتب آنان پائین و معارف ایشان کوتاه است منصوبند متحقق گردد بدان جای که هرگز بتی به نام آنکه برتر از ماده باشد نساخته اند تا چه باشد حال ایزد تعالی و نیز آن است که دانسته شود که پستان چگونه به تمویه پرستش میشوند. و از این روی به کتاب «عجتا» آمده است که کنیری از مردمان در مقاصد خویش با دیگران به من نزدیکی می جویند و به صدقات و تسبیح و نماز در جزمین می آویزند و من آنان را بر آن قوی و موفق می دارم و به مراد می- رسانم بی نیازی خویش از آنان را.

نیز بدان «جاسدیو» با «ارجن» گوید مگر نمی بینی اکثر آزمندان به قربانی و خدمت متصدی اجناس روحانین و خورشید و ماه و دیگر درخشندگان میشوند و چون ایزد بی نیازی خویش را نیاز آنان برمی آورد و بر سوال آنان می افزاید و این را از طریق که قصد کرده اند با آنان می بخشد آنان از رهگذر قصور معرفت خویش

از او به مقصود خویش روی می آورند و او متمم امور آنان است بر این وجه از توسط. و آنچه را که به سبب طمع و وسائط بدان رسی دوامی نبود از آن روی که به سبب استحقاق است و دوام همانا آن را است که به گاه به ستوه آمدن از پیری و مرگ و زایش با ایزد بدان رسی به تنهایی. اینست آنچه که در سخن «باسدیو» است و این نادانان چون به اتفاق و عزیمت به پیروزی ای رسند و چیزی از خوارق حاجان همراه آن شود ضلالت شان فزونی یابد نه بصیرتشان و بدین صور روی آورند و صور خویش به ریختن خونها و مثله‌ی نفوس تباہ کنند.

یونانیان نیز به روزگار قدیم بتان را به میانه خویش و علت نخستین واسطه می پنداشته‌اند و به نامهای اختران و گوهرهای برین عبادت میکرده. از آن روی که علت نخستین را به شیئی از ایجاب وصف نمیکرده‌اند بل بهر تعظیم و تنزیه او اضداد را از او مسلوب میداشته‌اند اینک چگونه توانند که قصد او به عبادت کنند. و چون عرب بتانی از شام به سرزمین خویش آوردند بر سیره آنان آن بتان را عبادت کردند بهر نزدیکی به ایزد.

و این افلاطون است که به مقاله چهارم از کتاب «نوامیس» میگوید که آنرا که کرامات تامه بخشیده‌اند بایسته است که «سر» خدایان و «سکینات» فرونهد و بر بتانی که خاصه‌ی خدایان پدرند مهتری نگزینند. از سوئی دیگر کراماتی که پدران را است به گاه حیات، اعظم واجبات است بر قدر توانائی و مراد او از «سر» ذکر است به معنای خاص و آن لفظی است که استعمال آن نزد صابئین حرانین و دو گانه پرستان مانوی و متکلمین هند دائر است.

و جالینوس در کتاب «اخلاق النفس» آورده است که به روزگار «قوموس» و امپراطور که قریب پانصد و پنجاه سال تا روزگار اسکندر بوده است دو مرد بر فروشده بتان شدند و قیمت بت «هرمس» پرسیدند و یکی از آن دو همی خواست که آن را در عبادتگاهی نصب کند که یادگاری باشد از «هرمس» و دیگری همی خواست که آن را بر گوری نصب کند که با آن مرده را یاد کند و تجارت واقع نشد و کار

به فردا افتاد و فروشندهٔ بتان بدان شب به خواب دید که گوئی بت با او به سخن در آمده است و می‌گوید ای مرد فاضل من ساخته‌ی توام و به کار دست تو به صورتی دست یافتم که منسوب است به اختری و نشان سنگی که در گذشته بدان نامیده میشدم از من زائل شد و به عطار د شناخته شدم اینک خوددانی که مرا تذکرهٔ شیئی قرار دهی که تباہ نگردد یا شیئی که تباہ گشته است.

و ارسطورا رساله‌ای است در جواب مسائل براهمه، فرستاده از اسکندر بدو، و در آن است که اما این قول شما که از یونانیان کسانی ذکر کرده‌اند که بتان سخن گویند نیز آنان بپهر اینان قربانی کنند با ادعای روحانیت، ما به شیئی از آن دانان نیستیم و روا نیست که در آنکه بدان دانان نیستیم داوری کنیم و این سخن دوری گزیدنی است از او از رتبهٔ گمراهان و عوام و اظهاری است از نفس او که بدین شاغل نیست. اینک دانستی که سبب نخستین در این آفت، یادآوری بوده است و تسلیت و سپس فزونی گرفته است تا به رتبت فاسد مفسد رسیده.

و معاویه در باب بتان «سقلیه» به راه نخستین رفت به گاه فتح آن در سال ۵۳ در جنگ دوم و حمل بتان زرین آن که مرصع بود به گوهرها. و آن همه به «سند» فرستاد که به ملوک آن بفروشدشان و این بیع از آن برگزید که دینار به دینار فروخته باشد و از آفت اخیر در حکم ایالت و نه دیانت اعراض کرد.

## در ذکر بید و پیرانها و کتابهای آئینی آنان

معنای «بید» دانائی است بدانچه که نادانسته است و آن سخنی است که از دهان «براهم» با ایزد تعالی منسوب گردانده‌اند و بر اهله همی خوانندش بی آنکه معنای آن دریابند. نیز چنین همی آموزندش به میانه خویش یکی بر گرفته از دیگری. آنگاه معنای آن جز اندکی از ایشان نیاموزد و کم‌تر از این کسی است که در معانی و تأویلات آن تصرف کند بر سبیل نظر و جدل. و آن با «کشتر» همی آموزند و او تعلم کند بدور از رخصت تعلیم آن ولو با برهمنی. از سوئی دیگر «بیش» و «شودر» را نرسد استماع آن تا چه رسد مر تلفظ و قرائت آن را و چون این [معنی] بر یکی از آن دور است افتد بر اهله وی را با والی سپارند و او این را سیاست کند به قطع زبان. و «بید» متضمن اوامر و نواهی است و ترغیب و ترساندن به تحدید و تعیین با ثواب و عقاب. و معظم آن بر تسبیح‌ها [نهاده] است و قربان‌ها مر آتش را به انواع آن که از فراوانی و سختی گوئی در شماره ناید. و کتابت آن روا نمی‌دارند از آن روی که خواندن آن را الحانی است و از ناتوانی خامه و فزون‌آوری یا کاست گردانی آن در کتابت دوری همی گیرند و از سر این معنی به کرات از انسان فوت شده است و همی انگارند که به مخاطبات ایزد تعالی با «براهم» در آغاز، حکایت «شونک» را به روایت ستاره زهره از او، [وارد است که] تو فراموش همی گردانی مر «بید» را به گاهی که زمین در آن غرق شود و [بید] به پائین آن فرو افتد و کس

بیرون آوری آن نتواند مگر ماهی پس آن همی فرستم که [بید] با تو آورد و خوک همی فرستم که زمین بردندان گیرد و از آب بر آورد.

نیز همی انگارند که «بید» همچون آنچه که از آئین‌های دین و دنیای ایشان به «دواپر» نخستین که زمانی است که ذکر آن به محل خویش بیاوریم مندرس گشته بوده است اندر اس یافته بود تا «جیاس» پور «چراشر» آن را نو گردانید. و به «بشن-چران» است که به آغاز هر زمانی از ازمنه «مننتر» صاحب نوبتی به تجدد رسد که فرزندان او بر کل زمین فرمان رانند با سروری که بر عالم سروری کند و فرشتگانی که مردمان قربان‌های آتش بهر آنان همی در کار آورند. و «بنات نعش»، «بید» فانی را به پایان هر نوبتی نو گرداند. و از این جا است که به [زمانی] نزدیک به روزگار ما «بسر» کشمیری از اجلاء بر همان روی در تفسیر «بید» نهاده است و تحریر آن به کتابت و تحمل سختی‌هایی کرده که از جزا و بر نیاید دل سوزی بر آنرا از فراموشی و ضایع گشتن از یادها، و [بدین معنی اقبال نکرده است] جز از سررویت تباهی نیات مردمان و قلت رغبت آنان در خیر و بل که واجب.

از سوئی دیگر همی پندارند که به [بید] مواضعی است که به عمارات خوانده نشود ترس از فرود افکنی [بار] زنان و چارپایان باردار را. و از این رو بهر قرائت آن در بیابان همی شوند و نظامی از امثال این ترساندن‌ها عاری نباشد. و ما بیاورده‌ایم که کتب این قوم موزون است به اوزانی همچون ارجوزه‌ها. و اکثر آن بروزنی است «شلوک» نام آن مر سببی را که گفته‌ایم. و «جالی‌نوس» [نیز این معنی] اختیار کرده است و به کتاب (قاطا جانس) آورده که حروف مفرده مراوزان ادویه را به کتابت و نیز به تعمیم حاسد تباہ همی گردد و از این روی است که «دیمقراطیس» مستحق است که کتب وی به ادویه برگزیده باشد و به ناموری همی رسد و سپاس، از آن روی که مکتوب است به شعری موزون دریونانی...<sup>۱</sup> جمیل می‌بود و این بدان است که مشهور قابل تر بود تباہی را از منظوم. و «بید» بر [نهج] نظم شناخته نیست بل به



نظمی دیگر است. [وچنان است که] گروهی گویند که معجزه است واحدی از آنان توانای به نظم مثل آن نیست. و محصلین از ایشان همی پندارند که این [معنی] در اقتدار ایشان است لکن از آن ممنوعند احترام بدان را. و گفته اند که «بیاس» آن را به چهار قسمت کرد بدینسان «ر کبید» و «جزر بید» و «سام بید» و «اگر جن بید» و او را چهار «شش» می بود یا تلمیذ و هر یک از آن با یکی از اینان بیاموخت یا بروی تحمیل کرد و آن چهار اینانند بر ترتیب آن قطعه ها: «پیر» «بیشنپاین» «چیمن» [و] «سمنت» و بهر هر یک از [این] چهار قطعه روشی است در قرائت. اما نخستین «ر کبید» باشد مرکب از نظم «رچ» نام آن [که] قطعه هائی [است] مختلف در مقدار و «ر کبید» بدان نامیده اند [که] گوئی جمیع «رچ» است و در آن است قربان های آتش. و به سه روش از قرائت همی خوانندش، یکی به استواء همچون آئین جمیع مقروءات و دود دیگر به وقف به هر کلمه و کلمه و سه دیگر که افضل است و بر آن ثواب جزیل وعده کرده اند این است که قطعه ای خرد از آن به کلماتی شناخته بر خوانند و آن برگردانند و شبی از بر نخوانده در افزایند و آنگاه این افزوده برگردانند به تنهایی و بر خوانند و دیگری بر آن همی افزایند و پیوسته چنین کنند و مقروء به پایان خویش به تکرر رسد. و اما نظم «جزر بید» مرکب است از «کانری» نیز نام او مشتق از آن باشد یا جمیع «کانری» و فرق به میانه آن با نخستین [این است که] قرائت این به [نحو] اتصال ممکن است به خلاف اول. و در این است هم آنچه که بدان باشد از اعمال آتش و قربانها.

و شنیدم در سبب انفعال «ر کبید» از اتصال در قرائت که «جاکملک» به نزد معلم خویش بود و معلم را رفیقی بودی از براهمه که ارادت سفر کرد و از او خواستار گردید که کسی به منزل او همی فرستد اقامت شروط را بر «هوم» یعنی آتش وی و نگهداری آنرا از خاموشی به ایام غیبت او، و معلم تلامیذ خویش از سرنوبت بدان گسیل همی کردی تا نوبت «جاکملک» بیامد و او زیبا روی می بود و لباس پاک همی داشتی و چون به حضرت زن [برهن] بدان کار آغازید [زن] زینت او کربیه

داشت و «جاکملک» بر ضمیر وی آگاه گشت و چون فارغ آمد و آب در دست گرفت که بر سر زن پاشد و [بباید دانست که] این معنی قائم مقام دمیدن از پس دعاء است [به نزد ما] از آن روی که دمیدن به نزد آنان مکروه است و ناپاک، زن گفت آنرا در این اسطوانه پاش و او چنان کرد و اسطوانه در دم سبزشد و زن بر آنچه که از وی فراموش شد پشیمان گشت و روز دوم به حضرت معلم شد و از او همی خواست که آنکه دی-روز فرستاده بود امروز باز فرستد و «جاکملک» جز از اینکه در نوبت خویش در آید ابا کرد و الحاح در او کار گر نیفتاد و خود اعتناء به خشم معلم نکرد و لکن با او گفت آنچه که بامش آموخته‌ای از من باز گیر و چون این بگفت آنچه که می‌دانست از یاد او بشد، پس قصد خورشید کرد و از او خواست که «بید» با وی همی آموزد، خورشید گفت چگونه این تواند بود با دوام حرکت من و ناتوانی تو از آن. پس «جاکملک» در گردونه آفتاب در آویخت و به تعلم «بید» از او آغازید و ناچار شد که قرائت را تقطیع کند اضطراب حرکت گردونه را.

اما «سام بید»، پس در آن است قربان‌ها و او امر و نواهی و به لحنی همی خوانندش مانده به غناء و [هم] بدین نامندش زیرا که «سام» طیب سخن است. و سبب الحان آن [این است] که «نارین» چون به صورت «بام» در آمد و به نزد «بل» پادشاه شد خود را «برهمنی» نهاد و به قرائت «سام بید» آغازید به لحنی سوزناک و او را به طرب آورد تا رسید کار او بدانجا که رسید.

اما «اکبرین» متصلی است که از دو نظم نخستین نیست بل از [نظم] سومی است «بهر» نام آن. و به لحن همی خوانندش یا آهنگی. و رغبت مردمان در آن اندک است و در آن نیز قربان‌های آتش باشد و او امری در [باب] مردگان و آنچه که باید با آنان کرد.

اما [عدد] «پوران»ها و [بباید دانست که] معنای «پوران» نخستین قدیم است، هژده باشد و اکثر آن نامیده به نام‌های جانوران و مردمان و فرشتگانی است از سر اشمال براخبار ایشان یا سنت کلام یا پاسخ مسائل بدانان. و آن [جمله] پرداخته

قوم نامیده به «رش» ان است و آنچه که از آن به نزد من بود برگرفته ازدهانها به شنیدن «آدچران» [است] یا نخستین و «مچ پیران» یا ماهی و «کورم پیران» یا لاک پشت و «جراه پیران» یا خوگ و «بارسنگ پیران» انسانی ای که سراوسر شیر است و «جامن پیران» یا مردارای اعضاء برکشیده در خردی خویش و «جاج پیران» یا باد و «نند پیران» و اوخادمی است مرمهادیو را و «اسکند پیران» و او پورمهادیو است و «آدت پیران» و «سوم پیران» و این دو آتشند و «سانب پیران» و او پور «دشن» است و «درهماند پیران» که آسمانها است و «مار کندیدو پیران» که «رش» کبیری است و «قارکش پیران» که عنقاء است و «دشن پیران» که «نار این» است و «جراه پیران» که طبیعت موکله بر عالم است و «دبش پیران» که ذکر کائنات است به آینده. و ندیدم از آن مگر قطعه ای چند از «مچ» و «آدت» و «جاج» را. آنگاه [شیشی] از «دشن پیران» برهیشتی دیگر بر من خواندند که آن نیز در ثبت در آوردم که واجب است این در آنچه که راجع به اخبار است، و آن «جراهم» [بودو] «چدم» یا نیلوفر سرخ [و] «دشن» [و] «شب» که «مهادیو» است [و] «دبببت» یا «جاسدیو» [و] «نارذ» و او پور «جراهم» است [و] «مار کندیدو» [و] «آرکن» و او آتش است [و] «دببش» که آنی است که واقع خواهد شد [و] «جرهم جیبرت» یا باد [و] «لنک» و آن صورت عورت «مهادیو» است [و] «جراه» [و] «اسکند» [و] «جامن» [و] «کورم» [و] «متس» یا ماهی [و] «کرد» [که] پرنده ای است مرکب «دشن» [و] «جرهماند» ... و این است نامهای «پیرانها» از «دشن پیران».

کتاب «سمرت» بر آورده از «دیمد» است در او امر و نواهی که بیست فرزند «جراهم» آن را پرداخته اند و اینانند آنان:

جاکنگ	از	هاریت	دگت	شاک	کوتام	دبببت	تاتاین	تاس	افین
آببنت	پراشر	شالتی	سمرت	دگش	بببت	اتکر	چ	تین	وی

[نیز] آنان را کتابی است به فقه دین خویش و کلام و پارسائی و سلوک الی الله و رهائی جوئی از دنیا همچون کتابی که «کور» زاهد کرده است و خود به نام او نام بردار است و همچون «سانک» پرداخته «کپل» در امور الهیه، و همچون «پاقنجل» در رهائی جوئی و اتحاد نفس با معقول خویش، و همچون «نایبهاش» که «لکپل» را است در «بید» و تفسیر آن و اینکه مخلوق است و تمیز فرائض آن از سنن، و همچون «میمانس» پرداخته «چیمن» به همین معنی، و همچون «لوکایت» پرداخته (مشتری) در اخذ به حس به تنهائی در مباحث، و همچون «آکست مت» پرداخته (سهیل) در عمل در آن به حس و خبر باهم، و همچون کتاب «دشن دهرم»، و [باید دانست که] معنای «دهرم» پاداش است لکن [خود] عبارت از آئین است و چنان است که گوئی کتاب دین خدا است منسوب با «ناراین» و کتب تلامذ «بیاس» که «دبیل» است [و] «شکر» [و] «بهار کو» [و] «جرهسپت» [و] «جانج بلسک» «من».

و کتاب‌ها به جمیع فنون فراوان باشد کیست که نام‌های آن جمع کند خاصه آنکه غریب از اهل آن باشد.

و آنان را کتابی است که بدانپایه بزرگ می‌دارندش که به قطع حکم می‌کنند که آنچه که در جز آن است ناچار بدان موجود باشد و هر آنچه که در آن است موجود در غیر آن نیست و نام آن «بهارث» است از پرداخته «بیاس» پور «پراشر» به ایام جنگ سترک به میانه اولاد «چاندو» و فرزندان «کورو» که نیز بدان روز گاران، هم بدین نام اشارت همی آورند و [این] کتاب یکصد هزار «شلوک» باشد به هژده قطعه هر یک نامیده به «پرپ». و نخستین [آن] «سبهاپرپ» است یا مفر ملک و دومین «آرن» و آن آشکار کردن است بروز اولاد «چاندو» را، و سومین «جرات» و آن نام ملکی است [که] به هنگام اختفاء به مملکت او می‌بوده اند و چهارمین «او دوک» و آن استعداد جنگ است و پنجمین «بیشم» و ششمین «درون» بر همین هفتمین «کرن» پور خورشید و هشتمین «شل» برادر «در جوئن»، اینان از بزرگان اهل شجاعت بوده اند و یکی از پی قتل دیگری جنگ را در عهده کشیده. و نهمین «کند» و آن گرز

آهنین باشد و دهمین «سویتک» و آن قتل خواهیدگان است بدان هنگام که «اشتام» پور «درون» در شهر «پانچال» شد و اهل آن بکشت و یازدهمین «چلپر دانک» و آن سقایت آب است به نام مردگان به غرفه‌ای از پس غرفه‌ای و این از پی شستشو به نجاست و آن تناول و مباشرت آنان باشد. و دوازدهمین «ستری» و آن نوحه زنان است و سیزدهمین «شانت» بیست و چهار هزار «شلوک» در ستردن کینه‌ها از دل‌ها و آن چهار قسم است: «راز دهرم» در ثواب ملوک و «دان دهرم» در ثواب صدقات و «آپ دهرم» در ثواب بیچارگان و دردمندان و «موکش دهرم» در ثواب رهائی گزیده از دنیا، و چهاردهمین «اشمید» و آن قربان چارپای نزدیک با لشکر باشد که گردگیتی همی-گردد و بر آن منادی کنند که مملک عالم را است و آنکه ابا می‌دارد [بروی است که خود] آشکار گرداند. و بر اومه از پی آن شوند مر اقامت قربان‌های آتش را به نزد سرگین آن، و پانزدهمین «موسل» و آن تقاتل «جادو» باشد با قبيلة «جاسدیو» و شانزدهمین «اشرمین داس» یا ترک وطن و هفدهم «چرستان» و آن تیرک ملک باشد مر طلب نجات را، و هجدهم «سفرک روهن» و آن قیام به سوی بهشت است. و از پی این هجده [قطعه] قطعه‌ای یگانه دیگر در آید «هرجنش چرب» نام آن حاوی اخبار «جاسدیو».

و بدین کتاب مواضعی است همچون چیستان‌ها محتمل معانی‌ای چند در زبان [که] پنداشته‌اند که سبب آن طلب «بیاس» می‌بوده است از «براهم» کسی را که چون او املاء «بهارث» کند آنرا از بهروی همی نویسد و [براهم] این کار در [عهده] «بنایک» نهاد فرزند خویش که سرصنم او به سرپیل در تصویر همی آید و با وی شرط کرد که از کتابت درستی نیفتد و [نیز] «بیاس» با وی شرط کرد که جز آنچه که همی داند در کتابت نیورد و به خلال این [امر] ایراد معانی‌ای می‌کرد که کاتب به اندیشه آن ناچار می‌افتاد و از این رهگذر خود ساعتی به فراغ همی گذرانید.

## در ذکر کتب آنان به نحو و شعر

این دو فن از علوم، آلتی است مردیگر [علوم] را. و مقدم به نزد آنان از این دو، علم اللغه است نامیده به «بیماکرن» و آن نحوی است [که] کلام ایشان تصحیح کند با اشتقاقاتی که آنانرا به بلاغت در کتابت و فصاحت در خطابت همی رسانند. و مارا نرسد که به شیئی از آن راه یابیم زیرا که فرع اصلی است [که] فاقد آنیم و آن اصل زبان است. و آنچه که از نامهای کتابهای آنان شنیدم بدین باب [این] است: کتاب: «ایندر» منسوب بسا «اندر» سرور فرشتگان و کتاب: «چاندر» پرداخته «چندر» که از سرخ جامگان بوده است یاران بت‌خانه و کتاب «شاکت» به نام دارنده خویش که نیز قبیلۀ وی بدان «شاکتاین» همی نامند کتاب «چاندرت» و کتاب «کاکنتر» پرداخته «شرب‌جرم» و کتاب «ششدیوجرت» و کتاب «شکبت‌پرت» پرداخته «اوکردوت» و مرا حکایت کردند که این مرد مؤدب ملک روزگار ما «انند یال‌بن‌جیبال» بوده است و بیرون آورنده آن و چون این کتاب پرداخت به کشمیرش فرستاد و اهل آن از سرگردنگشتی و نخوت [وقعی] بر آن نهادند و مرد شکایت پیش ملک برد و اوحق تلمذ را تبلیغ مراد وی تضمین کرد و فرمان داد که دو‌یست‌هزار درهم و هدایائی مانده بدین در کشمیر فرستند مرآنان را که اشتغال به کتاب استاد کنند. پس جمله بر سر آن شدند و جز آن به کتابت این منسوخ گردانیدند و به طمع تذلل کردند و کتاب نامور گردید و بلندی یافت.

و به [تاریخ] آغاز این علم گفته اند که تنی از ملوک ایشان «سملواهن» و به [زبان] فصیح «ساقباهن» نام وی، روزی به حوضی اندر، ملاحظه با زنان خویش می کرد، مگر بایکی از آنان گفت: «ماودکندهی» یا (آب بر من مپاشان) و او چنان پنداشت که می گوید: «مودکندهی» یا (حلوائی بیاور) و برفت و بیاورد و ملک کار او انکار کرد و زن به جواب در عنف و به خطاب در خشونت شد و ملک از این [معنی] استیحا ش کرد و از طعام خود داشت بر عادت آنان و در حجاب شد تا مگر یکی از علماء ایشان در آمد و او را به وعده تعلیم نحو و تصاریف کلام آرام گردانید. و آن دانا، نالان به سوی «مهادیو» شد به صلوة و تسبیح و روزه تا [مهادیو] بروی پدیدار شد و قوانینی آسان باوی اعطاء کرد بدانگونه که در [زبان] عربی ابو الاسود دولی وضع کرده است و تأیید فروع بعدی با او وعده کرد. پس دانا به سوی ملک باز گشت و آن [قوانین] باوی بیاموخت و این بود مبدأ این علم. و از پی آن «چند» در آید و آن موازنه شعر باشد مقابل علم عروض [که] از آن بی نیاز نباشند از آن روی که کتب ایشان منظوم است و قصدشان این است که استظهار آن آسان افتد و در علوم مراجعه به کتاب [ضرور] نیاید الا از سر ضرورت و این بدان است که نفس مشتاق هرامری است دارای تناسب و نظام و مشمئز است از هرامری که عاری از نظام باشد و از اینجا است که اکثر هندوان را بینی که حریص اند به منظومات خویش و قرائت آن. و هر چند که معنای آن در نیابند شدت نیکوداری را [به گاه قرائت منظومات] انگشتان خویش در هم خمانند. و رغبتی با منشور ننمایند هر چند که معرفت آن سهل بود. و اکثر کتب آنان «شلوک» هائی است که ما بدان گاه که حرص بر پر اکتدن دانائی را مفاد «کتاب اقلیدس» و «مجسطی» به ترجمه با آنان می نمایدیم و آنرا به صنعت اسطرلاب برایشان املاء می کردیم گرفتار آن آمده بودیم. [از آن روی] که چون امری که از آنان نیست و به نزد ایشان نه، بر آنان واقع آید همی آغازند به نظم آن به «شلوک» هائی که معنائی از آن دریافته نیست زیرا که نظم نیازمند بود به تکلفی که به گاه ذکر اعداد هندی آنرا آشکار گردانیم و گرنه از کتب به ترشروئی،

روی برگردانند همانگونه که از منشورات به وحشت اندر بودند و ایزد دادمن از آنان ستدد.

و اول کسی که این صناعت فرادست آورد «پنگل» بوده است با «چلت» و کتبی که بدین باب ساخته اند کثیر است و نام آورترین آن کتاب «کیست» است به نام دارنده خویش بدانجا که عروض نیز بدان نام بردار گردیده است. با کتاب «مرکلا فجن» و کتاب «پنگل» و کتاب «اولیاند».

ومن هیچ بر آن آگاهی نیافتم چونانکه نیز جز بر اندکی از مقالاتی که به «براهم سدهاند» است به محاسبت آن، مطلع نگشتم که در قوانین عروضی آنان سخنی گویم به تحقیق ولکن این معنی موجب آن ندانم که از آنچه که بوی آن می شنوم روی بر تابم و احاطت به گاه احاطت کنم:

آنان نیز به تعدید حروف شبیه به امری تصویر می کنند که خلیل بن احمد و عروضیون [دیگر] مابهر ساکن و متحرك تصویر کرده اند و آن، این دو صورت است: < ۱ و نخستین را که از سمت چپ است از آن روی کتابت ایشان چونین است «لك» می نامند که «خفیف» باشد و دومین را که به سمت راست است «كر» که «ثقیل» باشد. و این به وزن، دو برابر آن است که جز دو خفیف جای آن پر نکند. نیز آنرا حروفی است که «طویل» می نامندش که به موازنه واجد وزن ثقیل است و همی پندارم که همانی باشد که سواکن آن معتل افتد و هر چند که هنوز حال خفیف و ثقیل به یقین در نیافته ام چونانکه بتوانم که حال آن به تازی باز نمایم غالب بر گمان آن است که چنین نیست که نخستین ساکن [مطلق] باشد و دومین متحرك [مطلق]. بل نخستین متحرك است فقط و دومین مجموع متحرك و ساکن همچون «سبب» در عروض ما. و شك من همانا از آن است که می بینم که گروهی کثیر از علامات خفیف به توالی جمع می کنند به حالی که عرب به میانه دوساکن جمع نکرده است هر چند که این معنی به دیگر زبانها روی نموده باشد و این همانی است که عروضیون پارسی آنرا «متحرکات خفیف الحر که» نامیده اند. و این چون از سه بگذرد



برسخن گوسخت افتد بل که تلفظ بدان ممتنع آید و خود از انقیادی که متحرکات مجتمع در این عبارت را است: «بدنك كمثل صفتك وفمك بسعه شفتك» عاری افتد. نیز بر مبنای صعوبت ابتداء به ساکن اکثر اسامی هندی به حرفی می‌آغازد که اگر ساکن نباشد از «خفیات الحركات» است و چون اول بیت چنین بود آن حرف از شماره بیندازند از آن روی که شرط ثقیل آن است که ساکن آن متأخر باشد نه متقدم.

اینک گویم بدانگونه‌ای که اصحاب ما از افاعیل بناها کرده‌اند قوالب شعر را و ارقامی ساخته بهر متحرك و ساکن آنرا که بدان از موزون تعبیر می‌کنند هندوان نیز آنچه وا که از خفیف و ثقیل پدیدار آید به تقدیم و تأخیر و حفظ وزن در تقدیر بی‌تعدد حروف، به نام‌هایی خوانده‌اند که بدان به اوزان مفروض اشارت کنند و آنچه که از تقدیر ازاده کنم این است که «لك» يك «ماقر» است یا مقدار و «كر» دو «ماقر» و از این رو است که در کتابت جز به تقدیر التفات به تعدید پدیدار نیاید به مانند اینکه مشدد ساکن محسوب آید و ممنون متحرك و ساکن هر چند که هر دو آن به کتابت یکی است، اما منفرد است به انفراد خویش که خفیف را، نیز «لا» = مخفف لگهو» می‌نامند و «كل» و «روپ» و «چامر» و «كره» و ثقیل را نیز «كا» و «نیور» و «نیم انشك» که لامحاله «انشك» تمام دو «کرین» است، یا آنچه که به وزن آن بوده باشد.

و این اسامی که نظم را است به نفس کتب عروض بینی و از این روی القاب فراوان کرده‌اند که چون بایکی موافق نیفتد با دیگری موافق آید.

اما مزدوجات، ثنائی آن به تقدیر و تعدید باهم این است: (II) و به تعدید بی‌تقدیر (<II<) که (<I<) دومین را «كرنك» می‌نامند، و چون به تقدیر منصرف شود ثلاثی چنین خواهد بود: (III)

۱- گفتنی است که این ترکیب به متن به صورت «نیم انشك» مضبوط است و با توجه به جمله تالیه شکی نمی‌ماند در اینکه «نیم» پارسی است و به همان معنای پارسی خویش.

اما رباعی را به کتب اسمائی است به اختلاف: (<<) «پکش» که نیمه ماه بود - (<11) «چلن» که آتش بود - (<1) «مد» - (<11) «پریت» که کوه باشد - نیز «هار» خوانندش و «رس» - (1111) «کهن» که مکعب بود. خماسی نیز هر چند که دارای صورتی کثیر است مسمای از آن این است: (<<1) «هست» که پیل بود - (<1<) «کام» که آرزو بود - (<1<<) ، (<111<) «کسم» و «سداسی» (<<<).

جماعتی نیز از این معانی به آلات شطرنج تعبیر کنند و «چلن» را پیل خوانند و «مد» را رخ و «پریت» را بیدق و «کهن» را اسب.

و به کتاب تنی از لغویون هند «هرود» نام او، که در لغت کرده است و به نام خویش خوانده این مزدوجات ثلاثی از خفیف و ثقیل ملقب است به حروفی مفرد از حروف آنان و به رویاروی آن نوشته و این است آن:

سداسی	<<<	ما
هست	1<<	جا
کام	<1<	را
	<<1	تا
چلن	11<	سا
مد	1<1	چا
پریت	<11	بها
ثلاثی	111	نا

او بدین [جدول] چونی عمل مزدوجات را به استقراء تعریف کرده است و گفته: یکی از دو نوع را به صف نخستین خالص بگذار و آنگاه آنرا با نوع دوم در آمیز و از آن یکی بر آغاز صف دوم نه و باقی از نوع نخستین. آنگاه این ممزوج بر میانه صف سوم نه و آنرا بر آخر صف چهارم، که بدین کار از نیمه نخستین فارغ آئی. آنگاه نوع دوم نیز به صف فروئین خالص نه و باصفی که بر بالای آن است یکی از نوع نخستین در آمیز [که] آنرا بر آغاز آن نهی و میانه آنکه بر بالای آن است و پایان آنکه بر بالای هر آن دو است. و بدین کار از نیمه دیگر فارغ آئی و هیچ از مزدوجات ثلاثی باقی نماند.

اما ترکیب [آن نیز] منتظم است لکن آنچه که من بیاورم از محاسبیت، معرفت مراتب صفها را مستقیم نبود.

و آن این است که گوید: هر يك از حروف صف را دو اصل بر نه به ابد که بدین گونه بود: (۲۲۲) و آنرا که به چپ افتاده است در آنکه به میانه بود ضرب کن و آنکه فرادست آید در آنکه به راست افتاده است، و اینک اگر ضرب در حصه خفیف افتد جمع به حال خویش نه و چون در حصه ثقیل افتد یکی از جمع بگاہ و به صف ششمین تمثیل کن که ( $l < 1$ ) باشد به ضرب دو در دو و کاهیدن یکی از جمع و آنگاه ضرب ثلاثه در آن دوئی که باقی ماند و بدین گونه شش فراهم آید.

ولکن این سخن به اکثر صفوف درست نیفتد و تو گوئی که فسادی به نسخه راه یافته باشد. اما وضع بدین گاه چنین خواهد بود:

ا	<	<	<
ب	<	<	ا
ج	<	ا	<
د	<	ا	ا
ه	ا	<	<
و	ا	<	ا
ز	ا	ا	<
ح	ا	ا	ا

و این بدان باشد که مزاج سطر راستین به نوبت یکی از آخر باشد و مزاج سطر میانه دوئی از نوعی و دوئی از دیگر و مزاج چپ چهاری از این و چهاری از آن به حسب ازواج زوج در مزاج های سطرها.

آنگاه در حساب مذکور افزوده اند که چون آغاز صف، در حصه ثقیل افتد پیش از ضرب یکی از آن بکاهند و چون ضرب در حصه ثقیل افتد از آنچه که فرادست آید یکی کاهیده گردد [و] مطلوب از شماره رتبت صف حاصل آید.

و بدانگونه که ابیات تازی به عروض و ضرب، به دو نیمه بود ابیات ایذان نیز منقسم است به دو نیمه که هر یک از آن را (پا) می نامند همچون یونانیان که آنان نیز آن [مصراعین بیت] را «پاها» نام کرده اند [و] کلمانی که از آن ترکیب می پذیرد

۱- آنچه که به متن است «رجل» است به جرفاء و سکون عین که علی الظاهر همان رجل تازی است نه آنکه کلمه ای بوده باشد از کلمات سانسکریت بالاخص که به معنی نیز موافق است و استاد رئیس قدس الله نفسه الزکیه بلافاصله جمع آن نیز به قاعده تازیان «ارجل» آورده علی هذا معادل آن «پا» نهادیم و العلم عنده وحده.

(سلابی) <sup>۱</sup> است و حروف به صوت و عدم آن و درازی و کوتاهی و میانگی.

وبیت به سه «پا» منقسم بود یا چهار که افزونترین است و گاه باشد که به میانه «پا»ئی پنجمین درافزایند و از قافیت عاری بود و لکن اگر چنان افتد که پایان «پا»های نخستین و دومین حرفی باشد یگانه همچون قافیه و نیز پایان سومین و چهارمین حرفی یگانه، این نوع را «ارل» نامند. و به پایان «پا» جائز است که خفیف ثقیل گردد هر چند که بناء جنس بر ختم به خفیف بود.

و شعر آنان و انواع و اقسام آن واجد بحوری کثیر است جدا و آنکه دارای پنج «پا» بود پنجمین آن دست افزار توسط بود به میانه این سو «دوپای نخستین» و آن سو «دوپای واپسین».

و به حسب عدد حروف، اسماء آن دیگرگون افتد و نیز به حسب آنچه که تابع آن بود. و روا دانند که ایات قصیده کلا از صنفی باشد یگانه و لکن آنرا اصناف کثیر کنند که دیباچه‌ای باشد نگارین.

۱- معنای این کلمه به حالت انفراد معلوم است<sup>۱</sup> لکن تناسب معنای آن در عبارت متن بامعانی سائر کلمات جمله معلوم نکردیم و علی هذا بر حال خویشش نهادیم.

اما وضع «پا»های چهارگانه در «چهارپائی» بدین صورت بود:

	انشك		انشك	
پای نخستین	<<	پکش	<<	پکش
	<ll	پربت	<ll	پربت
	ll<	چلن	<<	پکش
دویمین	<<	پکش	<<	پکش
	ll<	چلن	ll<	چلن
	l<l	مد	l<l	مد
	<ll	پربت	<ll	پربت
	<<	پکش	ll<	چلن

و این مثال نوعی از موزانات آنانرا است که «اسکند» می نامندش دارای چهار «پا» و دو نیمه و به هر نیمه از آن هشت «انشك». و روا نیست که افراد آن به نخست و سه و پنج «مد» باشد یعنی  $l < l$ ، و به ششم بایسته باشد که «مد» باشد و یا «کهن» هر کدام که اتفاق افتد، و جز این دو روا نبود و چون این شرط به تحقق رسد به دیگر «انشك» هر چه که اتفاق افتد روا بود، همچون هر چه که خواهندش البته بدان گونه که وزن کاسته نگردد و افزونی نیابد و چون قوالب «پاها» به «انشك»ها تصحیح پذیرد (پاهای چهارگانه) را چنین نهند:

نخستین	<<	<11	11<		
دومین	<<	11<	1<1	<11	<<
سومین	<<	<11	<<		
چهارمین	<<	11<	1<1	<11	11<

و آنگاه موزون را بر آن ترکیب کنند.

و نشانه‌های قوالب تازی بدین ارقام خلاف آنی است که بر متحرك است و ساکن، مثل را ما از قوالب خفیف سالم تام به هر واحدی از عروض آن به بناهای افاعیل تعبیر می‌کنیم و می‌گوئیم فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن که علامات آن چنین است:

1010010 1001010 1010010

و به ارقام هندی: <<<1 <<<1 <<1 <<1 که مقلوب است.

و بدانچه که گذشت عذر همی آوردم و به تکرار بگفتم که مرا از این فن شیشی فرادست نیامد که شایسته تعریف باشد الا اینکه من جهد خویش بدین مقام بذل کنم و گویم که: ارقام هردارای چهار «پا» به تقدیر و تعدید بروجه محاذات متشابه است بدان پایه که چون (پائی) شناخته‌آید سائر (پاها) به سبب آن همی-شناسی که امثال آنند و آنرا «پرت» می‌نامند.

و رواندارند که حروف (پا) کمتر از چهار بود از آنرو که به «ببند» (پائی) نیست مگر چنین و براین پایه اقل حروف آن چهار بود و اکثر آن بیست و شش و عدد «پرت» بیست و سه و نخستین از چهار حرف ثقیل و جائز نیست که به بدل از یکی از آن دو خفیف قیام کند.

و امر به دومین مشتبه است و از این دو ترك آن کردیم.

اما قوالب سومین «کهن‌پکش» است: <<<1111، و چهارمین دو «کر» و دو «لك» است و سه «کر»: <<<<11، <<<، که اگر «پکش، چلن، پکش»

گویند نیکو تر افتد. و پنجمین دو «کرتک» است [و] «چلن، پکش»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و ششمین «کهن، مند، پکش»:  $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$   
 و هفتمین «کهن، پریت، چلن»:  $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و هشتمین «کام، کسم، چلن،  
 کر»:  $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و نهمین «پکش، هست، چلن، مند، کر:  
 $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و دهمین «پکش، پریت، چلن، مند، پکش»:  
 $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و یازدهمین «پکش، مند دو چلن، هست»:  
 $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و دوازدهمین «کهن، چلن، پکش، دو  
 هست»:  $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$  و سیزدهمین «پریت»، کام، کسم،  
 مند، چلن»:  $\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و چهاردهمین «هست، پکش، پریت، کسم، پریت، لک، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و پانزدهمین «دو پکش، پریت، کسم، دو کام، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و شانزدهمین «پکش، پریت، کام، کسم، پکش، لک، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و هفدهمین «دو پکش، پریت، کهن، چلن، پکش، کسم»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و هژدهمین «دو پکش، پریت، کهن، چلن، دو کام، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و نوزدهمین «کر، دو پکش، پریت، کهن، چلن، دو کام، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و بیستمین «چهار پکش، چلن، مند، پکش، دو مند، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$

و بیست و یکمین «چهار پکش، سه چلن، دو مند، کر»:

$\langle\langle\langle\langle 11, 11, 11, 11 \rangle\rangle\rangle\rangle$





نامیده به نامی خاص دیگر.

و چون دارای چهار «پا» بود چنین خواهد افتاد ۴/۴/۴/۱۲.  
و اگر بر چهاری که اقل مایمکن است در «پا» عمل نکنیم و خواهان مزدوا-  
جاتی گردیم که در دارای دو «پا»، از بیست و چهار حرف حادث آید در «پا»ی چپین  
یکی افزائیم و از «پا»ی راستین یکی کاهیم و آنچه که از هر يك فراچنگ آید هم  
به جانب آن خود نهیم و پیوسته این کار کنیم تا برسد به ماندهٔ عددی که به آغاز  
دوسطراست متبادل به مانند چنین صورتی:

۴	۲۰
۵	۱۹
۶	۱۸
۷	۱۷
۸	۱۶
۹	۱۵
۱۰	۱۴
۱۱	۱۳
۱۲	۱۲
۱۳	۱۱
۱۴	۱۰
۱۵	۹
۱۶	۸
۱۷	۷
۱۸	۶
۱۹	۵
۲۰	۴

و شماره این مزدوجات ۱۷ است همچون مانده مابین دو عدد نخستین یکی افزوده بر او. اما اول دارای سه «پا» بر عدد مفروض که بر اقل نهاده باشد بدانگونه که یاد کردیم ۴/۴/۱۶ افتد و راستین و چین آن به مقام دو «پا»ی دو «پائی» ایستد و در آن دو از نقصان یکی در راستین و زیادت آن به میانه همان کند که بشرح بیاوردیم بدانجا که دو عدد نخستین متبادل فراچنگ آید. و لکن در چین کاری نکند مگر تکرار تا اینکه سیزده مزدوج بدین صورت به حصول رسد:

۴	۴	۱۶
۴	۵	۱۵
۴	۶	۱۴
۴	۷	۱۳
۴	۸	۱۲
۴	۹	۱۱
۴	۱۰	۱۰
۴	۱۱	۹
۴	۱۲	۸
۴	۱۳	۷
۴	۱۴	۶
۴	۱۵	۵
۴	۱۶	۴

و لکن به تقدیم و تأخیر شش برابر این گردد که هفتاد و هشت بود، بدین-گونه که راستین به جای خویش همی ماند و جز آن متبادل گردد بدانجای که چین به میانه افتد و میانگین به چپ و آنگاه راستین برگردد و به میانه آن دو دیگر که باقی اند و گاه ثابت بر حال خویش و گاه مبدول، نهاده شود، و پس آنگاه راستین در جانب راست چین افتد گاه به ثبات وضع آن دو دیگر که باقی بود و گاه به تبدل آن.

و نیز از آنجای که تفاضل در اعداد «پا» همچون زوج زوج بود زیرا که عددی که در آن پس از چهار آید هشت است روا باشد که شماره «پا» های سه گانه چنین نهاده آید: ۸/۸/۸ الا اینکه خواص عددی مر آنرا بر قانونی بود دیگر و دارای چهار برقیاس دارای سه.

و من از مقالتی که یاد آن کردم جزورقی برنخواندم و آن لامحاله مشتمل است بر نفائسی از اصول عددیه و ایزد توفیق دهد و به من خویش روزی بخشد. مذهب یونانیان نیز بدانگونه که من از کتب آن قوم در می یابم به «پا» های شعر مذهب آنان بوده است از آن روی که جالینوس به کتاب «قاطاجانس» می گوید که ذی مقرطیس دوائی را که در کار فریبی تن گیرند و «مانا قراطیس» آنرا فراچنگ آورده است به شعری، موزون ساخته دارای سه مصراع.

## در ذکر کتب آنان به دیگر دانش‌ها

دانش‌ها کثیر است و بدانگاه که روزگار آن به اقبال رسد به تناوب خواطر بر آن متزاید بود و نشانه آن رغبت مردمان است بدان و تعظیم آنان دانش‌ها و اهل آنرا. و سزاوارترین مردمان بدین کار کسانی‌اند که پس از ایشان [قیاساً اهل دانش] آیند از آن‌روی که فعل آن دل‌های مشغول به ضرورات دنیا را فارغ گرداند و خواطر بر ازدیاد سپاس و خوشنودی برانگیزد که جبلت قلوب بر حسب این است و بغض آخشیج آن.

و چنان نیست که روزگاری که ما بدانیم بر این صفت باشد بل که بر نقیض آن است و اگر چاره‌ای نباشد کی در آن علمی نشو گیرد یا بالا رونده‌ای در نمو آید و آنچه که بدان می‌یابی همانا بقایائی است از روزگارانی که بر این صفت بوده است. و چون امری به گیتی صورت عموم گیرد هر گروهی نصیبی از آن ستاند و هندوان یکی از آنست و معتقد آنان در بازگشت ایام موافق آنی است که به عیان موجود است و دانش نجوم به نزد آنان شهره‌تر است تعلق امور ملت را بدان. و به مجرد حساب بدور از دانائی بر احکام سمت تنجیم بر کسی استوار نیاید.

و آنچه که اصحاب ما «سند هند» می‌شناسند «سدهاوند» است یا مستقیم می‌که نه به کجی افتد و نه به دیگر گونی و این نام به نزد آنان بر کسی افتد که رتبت او به دانش حساب نجوم به والائی رسد هر چند که به نزد ما از رنج‌های ما قاصر

بود و آن پنج است: نخستین «سورج سدهاند» منسوب به خورشید که «لات» بدان قیام کرده است و دو دیگر «جسشت سدهاند» منسوب به یکی از اختران «بنات نعش» پرداخته‌ی «جشنچندر» و سومین «چلس سدهاند» منسوب به «چولس» یونانی از شهر «سینتر» که به گمان من «اسکندریه» است پرداخته‌ی «چلس» و چهارمین «رومک سدهاند» منسوب به روم پرداخته‌ی «اشریخین» و پنجمین «جرهم سدهاند» منسوب به «جرهم» پرداخته «جرهمکویت» پور «جشن» به شهر «بلمال» که به میانه «مولتان» و «اهلواره» شانزده «جوژن»<sup>۱</sup> است و استناد جمیع آنان به کتاب «پیتامه» است منسوب به پدر نخستین که «جرهم» است.

و «جرهم» زیجی کرده است صغیر الحجم «پنج سدهاندک» نام آن که نام مشعر است بر احتواء آن بر جمیع آنچه که بدان پنج است و لیکن چنین نیست، نیز چنان نیست که نیکوتر از آن باشد که گفته شود که درست تر آن پنج است و نام به عدد مثبت هر پنج است.

از سوئی دیگر «جرهمکویت» گوید که کثیری از «سدهاند» «سورج» است. نیز در آن است «اند» با «چلس» و «رومک» و «جسشت» و «جبن» یا یونانی.

و هر چند که دستخوش کثرت است جز به لفظ دیگرگون نیست بدور از معنی. و هر آنکه به تأملی شایسته در آن نگردد وحدت همی یابد.

و هنوز مرا نسختی فرادست نیست نیز جز آنکه «چلس» را است و «جرهمکویت» را بی آنکه ترجمت آن به تمامت رسیده باشد.

اینک فهرست ابواب «جرهم سدهاند» یاد کنم که نافع در معارف است: «آ» در احوال کوره و هیئت آسمان و زمین «ب» در ادوار اختران و استعمال زمانها و استخراج اوساط کواکب و عمل جیوب مرقسی را «ج» در تقویم اختران «د» در پرسشهای سه گانه که سایه است و گذشته‌ی از روز و طالع و استخراج برخی از آن از برخی دیگر «ه» در پیدائی اختران از شعاع خورشید و پنهانی آن بدو «و» در

رویت هلال و حال قرین آن «ز» در کسوف قمر «ح» در کسوف خورشید «ط» در سایه‌ی ماه «ی» در اجتماع اختران و اقتران آن «یا» در عروض کواکب «یب» در انتقاد آنچه که به کتاب‌ها است و زیج‌ها و تمییز صحیح آن از سقیم «یج» در حساب و استعمال آن به مساحات و جز آن «ید» در تحقیق اوساط کواکب «یه» در تحقیق تقویم کواکب «یو» در تحقیق پرسش‌های سه گانه «یز» در انحرافات کسوف «یج» در تحقیق رویت هلال و قرین آن «یط» در «کتک» که قطع است به معنای تشبیه کوشش در طلب به سائیدن آنچه که روغن از آن فراچنگ آید و در جبر و مقابله به مقرنات بود و به مطالب دیگر عددی «ک» در امور سایه «کا» در حساب‌های اوزان شعرو عروض آن «کب» در دوائر و آلات «کج» در زمان‌ها و مقدارهای چهار گانه یعنی خورشیدی و طلوعی و ماهی و منازلی «کد» در علامات اعداد و ارقام در خلال منظومات. و این است بیست و چهار باب.

گوید بیست و پنجمین «دهاگرهاها» است که بدان مطالب به اندیشه فراچنگ آید بدور از حساب و از آن روی ذکر آن بدینجای نکردم که علل به حساب دور گردد و همی پندارم آنچه که بدان اشارت کرده است همانا براهین اعمال است و گرنه چون تواند بود که شیئی از این صناعت جز به حساب فراچنگ آید.

و اکثر آنچه که پائین تر از مرتبت «سدهاها» افتد یا «کنتر» خوانند و یا «کرن» که معنای نخستین «متصرف به زیر دست عامل» است و دو دیگر «تابع» [یعنی تابع سدهاها]

نیز عاملین آن «آچارچ» اند یعنی دانایان پارسا که پیروان براهم اند. و هر یک از «آرجبهه» و «بلسبهدر» را «کنتر» می‌است معروف و نیز «بهارجس» را کتاب «رساین کنتر» است و «رساین» به باب خویش مبین آید. اما «کرن» منسوب است به اسم [دارنده‌ی] آن.

نیز «جرهمکویت» دارنده‌ی «کرن کند کماک» است و این نامی است که به نزد آنان بر نوعی از حلوی افتد و در سبب تسمیه‌ی آن بدین نام شندوم که «سکریم شمنی»



زیجی کرد «دهساکر» نام آن یا دریای «ماست<sup>۱</sup>» و تنی از تلامیذ او زیجی دیگر کرد «کورجیبا» نام آن یا کوهی از برنج و از پس آنان «اند» «لون مشت» را پرداخت که معنای آن کفی از نمک است، و بر این پایه «برهمکوپت» نام کتاب خویش حلوی کرد که طعام به تمامت رسد.

و هر آنچه که بدان است بر رأی «آرجیهد» است و از این رو است که از پس آن کتابی دیگر کرده است «اوقر کندکاتک» نام آن به تحقیق کتاب نخستین و از پس این کتابی دیگر هست «کندکاتک قیبا» نام آن که به راستی ندانم که از او است یا از جز او که در آن است علل اعدادی که همی در کارش گرفته است و ماهیت آن، ولیک همی پندارم که «جلبهدر» را بوده باشد.

و «بجیانند» مفسر ولایت «باراندسی» را زیجی دیگر است «بجرن قسک» نام آن یا گزیده‌ی پیروان.

و «بتیشفر» پور «مهدت» را از ولایت «نماکر چور» زیجی دیگر «کرن سار» نام آن یا مستخرج از پیروان.

و «بهاخر جس» کتاب «کرن پرتسک» ساخته است که همی پنداشته‌اند که مقومات برخی از اختران از برخی دیگر از آن فراچنگ آید و «اوپل» کشمیری کتاب «راهبر اکرن» یا شکنده پیروان و «کرن پات» یا کشنده پیروان و «کرن چور امن» را که این واپسین را ندانم که کرا است.

نیز کتبی دیگر هست به نام‌هایی دیگر همچون «مانس» کبیر که «من» را است و تفسیر «اوپل» و «مانس» صغیر که «پنچل» آنرا اختصار کرده است از ناساحت جنوبی و نیز همچون «دشکیتک» و «آرجاشتشت» که «آرجیهد» را است و «لو کاندند» که به اسم دارنده خویش است و سرانجام کتاب «جهتل» بر همین به نام خود و کتبی دیگر از این جنس که شمار آن نتوان کرد.

۱- در متن «بحرالماست» است که گمان می‌رود ماست در آن پارسی باشد و چون در «لغات سانسکریت» و همچنین به تازی معنایی بهر آن نیافتیم به همان حال خویشش باز گذاشتیم.

اما در باب نجوم هر يك از «مخندب» و «پراشر» و «كرك» و «جراهم» را با «جلبهدر» و «دجیادت» و «جراهمهر» کتابی است «سنکیت» نام آن که مجموعه‌ای است شامل برمقداری از هر شیشی همچون تذکرت سفری از احداث جو و امور دول و اختیارات و آنگاه فراست و تعبیر و تفأل. ودانایان آنان بدین جمله مومن‌اند و رسم منجمین ایشان بر این جاری است که از دانش احداث جو و عالم به «سنکیت» تعبیر کنند. نیز هر يك از «پراشر» و «ست» و «مدت» را با «چیبشرم» و «مو» یونانی کتابی است «جاقک» نام آن یا موالید و «جراهمهر» را بدان دو کتاب بزرگ و کوچک که «جلبهدر» تفسیر آن کرده است و من دومین را پارسی گردانده‌ام.

نیز به باب موالید آنان را کتابی است بزرگ «ساراول» نام آن یا برگزیده همچون «الیزیدج» ساخته «کلان جرم» ملک که با فضیلت علمیه عنایتی می‌کرد. و کتابی که بزرگتر از آن است و جامع هر بایی از احکام، «جیس» است یا آنچه که یونانی است.

و «جراهمهر» را کتبی است کوچک همچون «خت پندچاشک» که پنجاه و شش باب است در مسائل با کتاب «هورجنج هتری» که نیز چنان است. و به مسافرت کتاب «ژوئک ژادر» با کتاب «قنکی ژادر» و به زناشوئی و آئین آن کتاب «ببهاپتل» و در این کتاب ...

آنگاه در فال و تفأل کتاب «سروذو» هست سه سه نسخه که یکی از آن سه منسوب است به «مهادیو» و دارنده دومین «بملید» است و صاحب سومین «جنگال». و کتاب «جورامن» یا علم الغیب را «جد» ساخته است دارنده محمّره‌ی شمنی و کتاب «پرشن جورامن» یا مسائل علم الغیب را «اوچل» نیز کسانی از دانایان بوده‌اند که نام آنان نیاوردیم با کتاب‌های «چردمن» و «سنکهل» و «دجاگر» و «چرچسفر» و «سارسفت» و «چیروان» و «دیوکیرت» و «چرتوقک سوام» و دانشش طب با علم نجوم هم روزگار است اگر که با ملت (دین) در نیامیخته باشد. و آنانرا

کتابی است که به اسم دارندهٔ خویش موسوم است «چرک» نام وی و آنرا بر کتب دیگر طبی مقدم می‌دارند و همی گویند که او «رش»ی بوده است یا حکیم مرتاضی به «دواچر» نردیک و نام او «اکن‌بیش» و آنگاه چون طب از او ائیل از فرزندان «سوتر» پیاموخت که جمله حکیمان مرتاض بودند، «چرک» نامیدندش یا بخرد.

و آنان [طب] از «اندر» آموخته بودند و «اندر» از «اشونی» تعلم کرده بود تنی از اطباء «دیو» و «اشونی» از «چرجاپت» که «جراهم» است پدرو نخستین و این کتاب را بهربرامکه تازی کرده‌اند.

و آنان را فنون دیگری است از دانش که کثیر است با کتبی که تو گوئی نتوانش شماره کرد و لکن مرا بدان احاطت علمی نیست. و همی مرا در دل است که کاشکی توانستی که کتاب «چنج‌قنتر» را ترجمت کنم که به نزد ما به «کلیله و دمنه» نام بردار است از آن روی که به میانهٔ پارسی و هندی و آنگاه تازی و پارسی بر زبان مردمانی گذشته است که از تغییر آنان به امان ماندن نتواند همچون عبدالله بن المقفع که باب «برزویه» در آن افزوده است قصد تشکیک آنانی را که عقائد ایشان به دین از سستی بدور نیست با سوق آنان به دعوت به «مناجیه» و از آن روی که بدانچه که افزوده است متهم بوده، بدانی هم که نقل کرده است بدور از مانند آن نمانده.

## در ذکر معارفی از مقادیر و اوزان آنان که سخن از آن به خلال کلام به سهولت رسد

شمارش در آدمی منطبع است و مقدار شیئی بدانگاه شناخته آید که بدانچه که از جنس آن است و واحد آن به وضع، اضافه یابد و از این رهگذر است که فضل آنچه که به میانه آن است با شیئی دیگر مجانس، معلوم می گردد. اما وزن سبب شناخت بارها است از جهت نقل به هنگام موازات شاخص ترازو<sup>۱</sup> و هندوان را جز به اندک نیاز به ترازو نیفتد از آن روی که دراهم آنان عددی است و کسور آن به فلوس نیز چنان است البته به اختلاف سکه های هر دو آن که به بلاد و حدود منسوب است.

وزر را به ترازو بسنجند هم به نابی تام وهم به نابی بدور از ضرب و مقداری در آن به کار گیرند که «سورن» می نامندش و سه چهارم آنرا «قوله» و فراوان است استعمال آنان «قوله» را همچون استعمال ما مثقال را و بدانگونه که دریافتیم «من» معادل وزن هفت از سه درهم ما است یعنی دو مثقال و عشر آن و اعظم اجزاء آن دوازده است که «ماشه»ها می نامندش که در باب «سورن» شانزده «ماشه» است و هر «ماشه» ای از آن چهار «اندی» که بزر درختی است «کرو» نام آن و هر «اندی» ای

---

۱ - عبارت متن «عند موازاة عمود الالة الافق» است که معنای آن بر ما مشخص نشد و از

این روی به قیاس «به هنگام موازات شاخص ترازو» معادل آن نهادیم.

چهار «جو» است و هر «جو» ی شش «کل» و ربیع آن و هر «کل» ی چهار «پاذه» و هر «پاذه» ای چهار «مدری» و بدین گونه به هر «سورن» ی شانزده «ماشه» هست و شصت و چهار «اندی» و دو بیست و پنجاه و شش «جو» و هزار و ششصد «کل» و شش هزار و چهارصد «پاذه» و بیست و پنج هزار و ششصد «مدری». و هر شش «ماشه» را «در کشم» نامند و چون از مقدار آن پرسى گویند که نصف مثقال است ولیکن این معنی خطا است از آن روی که «ماشه» های مثقال پنج است با پنج از هفت آن و بدین گونه نسبت به میانۀ «در کشم» و مثقال نسبت بیست باشد به بیست و یک و «در کشم» ماندهٔ مثقال بود و ربیع خمس آن و تو گوئی که به پاسخ سخن از مثقال به سبب تقریب می آورند و از این به دو برابر آن تعبیر می کنند به حالیکه این تقریب بعید است.

و واحد از آن روی که بدین اشیاء واحد حقیقی نیست بل مقداری است که بروحدانیت آن اصطلاح کرده اند قابل تجزیه است هم به فعل و هم به وهم و اجزاء آن به جاهای مختلف در زمانی واحد و زمان های دیگر گون به جائی یگانه متفاوت و نام های آن به هر زمان و مکانی از ره ندرتغایر زبان های بنیادی و دیگر گونسی های عرضی آن متغیر. مثل را، کسی که به قرب «سومنات» سکنی می کرده است همی آورده که مثقال آنان همانا مثقال ما است که به هشت «روه» منقسم است و هر «روه» دو «چال» است و هر «پال» ی شانزده «جو» یا یک شعیر و بدین گونه هر مثقالی هشت «روه» بود و شانزده «چالی» و دو بیست و پنجاه و شش شعیر. و از این سخن دانسته آید که او در تسویه به میانۀ مقدار آن دو مثقال غلط کرده است و آنچه که به نزد آنان است همان «قوله» است و «ماشه» به نامی دیگر خوانده است که «روه» باشد و آنکه بدین باب گمراه گشته است همی پنداشته که افادت «جراهمپر» را به تقدیر صنعت بت ها، هر ده غباری که نام آن «رین» است «رج» خوانده می شود و هر هشت «رج» ی «چالک» است که سرموی باشد و هر هشت «بالاک» ی «لیک» است یا تاری از آن [موی] <sup>۱</sup> و هر هشت «لیک» ی «ژوک» است یا دانه <sup>۲</sup> و هر هشت دانه ای «جو»

است یعنی يك شعیر.

و آنگاه از این جای به تقدیر مسافات پرداخته است و اما آنچه که به باب اوزان گفته موافق است با آنچه که گذشت و این است آن: هر چهار شعیری «اندی» است و هر چهار «اندی»ئی «ماشه» و هر شانزده «ماشه» ای «سورن» که زر باشد و هر چهار «سورن»ی «چل».

اما در اشیاء خشك هر چهار «چل»ی «کرب» است و هر چهار «کرب»ی «پرست» و هر چهار «پرست»ئی «آرها».

و در اشیاء تر هر هشت «چل»ئی «کرب» است و هر هشت «کرب»ی «پرست» و هر چهار «پرست»ئی «آرها» و هر چهار «آرها» ای «درون».

و به کتاب «چرک» مقداری از این اوزان هست که آنرا از نسخه‌ی تازی بیاورم بی تلفقی از زبانی و آنرا تباه پندارم همچون تباهی دیگر اشیائی که بدان عارفم از این روی که این معنی به خط ما ضرور است و بالاخص به نزد اهل روزگار ما که به تصحیح آنچه که [از زبانی به زبان خویش] می گردانند اهتمامی نمی کنند.

چنین گوید [به کتاب چرک] که «اطری» گوید که هر شش ذره یا غباری «میرچ» است و هر شش «میرچ» ای خردلی و هر هشت خردلی يك درخت ارزن سرخ و هر دو درخت ارزن سرخ يك ماش بزرگ و هر دو ماشی يك «اندی» یا يك از هشت ازدانك از آن روی که هر درهمی هفت دانك است [کذا و لعله هشت دانك] و هر چهار «اندی» ای يك «ماشه» و هر هشت «ماشه» ای يك «جهان» و هر دو «جهان» ای يك «کرش» که همان «سورن» باشد. به وزن دو درهم.

و چهار از «سورن» معادل «چل» است و چهار «چل» «کرب» و چهار «کرب» «پرست» و چهار «پرست» «آرها» و چهار «آرها» «درون» و دو «درون» «شرپ» و دو «شرپ» «جنا» و مقدار «چل» به معاملات هندوان همی در کار است الا اینکه به کالاهای و نیز شهرها دیگر گون باشد و همی آنرا گویند که ثلث از خمس يك «منا» است و برخی پنداشته‌اند که چهارده مثقال است به حالی که من دو پست و ده مثقال نیست و

یا شانزده [منقال] است به حالی که «منا» دو یست و چهل منقال نیست و یا پانزده درهم است به حالی که من دو یست و بیست و پنج درهم نیست الا اینکه شماره‌ی آن درمن یا عدد من از آن جزاین باشد.

نیز از سخن «اطری» است که «آرها» شصت و چهار «چل» است و صد و بیست و هشت درهم که معادل رطل باشد. ولکن «اندی» هرگاه يك از هشت دانك بود «سورن» حاوی شصت و چهار از آن خواهد بود و بدین گونه حصه‌ی درهم به نزد اوسی و دو است که اگر هشت دانگ باشد، آن چهار دانك خواهد بود و دو برابر آن درمی با ثلث کاسته از دو درهم.

و این از نتایج گزافه گوئی در ترجمه است و خلط رأی‌های گونه‌گون بدور از معرفت. اما قول نخستین مبنی بر بودن سورن است معادل سه درهم از دراهم ما و اختلافی نکرده اند در ربع بودن آن مر «چالی» را و از این روی دوازده درهم است و اگر ثلث از خمس من بوده باشد صد و هشتاد منقال خواهد بود و این دروهم همی آورد که «سورن» سه منقال است از منقالات ما و نه [سه درهم از] دراهم. و «جراهمبر» به جایی دیگر از کتاب «سنکیت» آورده است که ظرفی بسازم دور که قطر و نیز بلندی آن يك ذراع باشد و در بارانش نه که پر شود و آنگاه آبی را که بدان گرد آید به مکیالی به وسع دو یست درهم کیل کن هر چهار از آن يك «آرها» خواهد افتاد. و این سخنی است از سرتقریب از آن روی که «آرها» بدان گونه که به تحدید آن بیاوردیم یا هفتصد و شصت و شش درهم است قول آنان را و یا همان مقدار از منقال قفرس مرا.

و «شریبال» از «جراهمبر» آورده است که پنجاه «چالی» دو یست و پنجاه و شش درهم است که يك «آدهک» باشد و البته به باز گوئی به خطا رفته از آن روی که این درهم نیست بلکه شماره «سورن» هائی است که به «آرها» هست و «چل» های آن نیز شصت و چهار است و نه پنجاه.

اما تفصیل «جیبشرم» این مقادیر را بدانگونه که از او شنیدم [این است که]

چهار «چل» «کرب» است و چهار «کرب» «پرست» و چهار «پرست» «آرها» و چهار «آرها» «درون» و بیست «درون» «خار».

و پیش از این بیاید دانست که شانزده «عاشه» «سورن» است و اگر وزن مسر گندم و جورا باشد چهار «سورن» «چل» خواهد بود و اگر مرآب را باشد و روغن را هشت «سورن» «چل» [خواهد بود].

و موازین هند مر کالاه را «قرسطونه» هائی است که «رمانه» های آن ثابت است و آویخته های آن متحرك بر ارقام و خطوط که احداز آنرا «قله» می نامند. و مبادی خطوط در آن مر آحاد وزن را است تا پنج و آنگاه پس از پنج ده شود و پس آنگاه بیست به در افکندن ده ده و سبب این معنی را همی پندارند که گفته می «جاسدیو» است و همی هذبه: «من نخواهم کشت» «ششپال» پسر خاله خویش را بی گناهی و تا ده [گناه] از او در خواهم گذشت و آنگاه از او باز خواهم خواست». و این حدیث به آینده بیاوریم.

و «الفزاری» به زیج خویش «چل» را به جای دقائق ایام آورده است و من به کتب هندوان یاد آن نیافتم الا اینکه [دیدم که] آنرا به جای «تعدیل» در کار همی گیرند. نیز آنانرا مقداری است در وزن «بهار» نام آن که ذکر آن در مغازی و فتح سند بیاورم و حاصل از دوهزار «پالی» است از آنروی که گویند صدبار بیست «چل» است و تو گوئی کلهی گاوی است. و این است آنچه از گزافهی امر اوزان مرا فرادست آمد.

اما کیل شناخت جثه و حجم را است به گاه پر شدن مکیال به گونه ای که بیش از آن را نپذیرد و در طرح و مسح و وضع اختلاف حالی نبود و چون دو مکیال از جنسی باشد یگانه با تساوی در حجم به وزن نیز یکی خواهد بود و اگر جنس آن گونه گون باشد جز تساوی در جثه حاصل نیاید.

و آنانرا مکیالی است «سبی» نام آن که هم مردمان «کنوج» یاد آن کرده اند و هم اهالی «سومنا». کنوجی گوید که چهار برابر آن را «پرست» نامند و یک



چهارم آنرا «کرو» و سومناتی در تضاعیف آن گوید که شانزده از آن «پت» است و دوازده «پت» «موره» و در تضاعیف «سبی» ایضا از وجهی دیگر [گوید] که دوازده از آن «کلسی» نامیده می‌شود و ربع آن «مان» و در وزن آن از گندم به قریب به پنج من اشارت کرده است و بدین گونه «سبی» بیست من باشد و این مشابه است با «سخ»<sup>۱</sup> به خوارزم بر مبنای رسم قدیم آن و «کلسی» مانده است به «غور» که دوازده برابر «سخ» است. اما ذرع بهر مسافات است به خطوط مستقیم و مساحت در بساط، و مقتضای قیاس در بساط این است که بسیطی همچون خود بر جزئی از آن مسح شود الا اینکه ذرع خطوطی که نهایت آن است نایب آن می‌گردد.

و چون حکایت از «براهمهر» می‌کردیم به گاهی که به اندازه‌ی شعیر رسیدیم از آن منحرف شدیم و به سوی اوزان رفتیم و آنرا به سنگینی‌ها در کار گرفتیم اینک به استعمال آن در ابعاد برگردیم و گوئیم که هشت شعیر درهم آویخته «انکل» است که یک انگشت باشد و چهار انگشت را «رام» می‌نامند که قبضه باشد و بیست و چهار انگشت را «هت» که یک ذراع باشد و نیز «دست»<sup>۲</sup> می‌خوانندش. و چهار ذراع «دهن» است یا قوسی از قوس‌های آنان که مساوی ارش است. و چهل قوس «کل» است و بیست و پنج «کل» «کروش».

و حاصل این آن است که ذراع‌های «کروه» چهار هزار است همچون ذراع‌های میل به نزد ما و از این روی میل مساوی «کروه» است. و «پلس» یونانی نیز به «سدهاند» خویش «کروه» را چهار هزار ذراع یاد کرده است.

و ذراع دو مقیاس است یعنی بیست و چهار انگشت و هندوان «شک» را که مقیاس است با انگشت «بد» تقدیر می‌کنند از آن روی که نیمه‌ی سدس مقیاس را به اطلاق انگشت می‌نامند یعنی همانگونه‌ای که ما عمل می‌کنیم و لکن مقیاس آنان پیوسته و جب است و وجب آنی است که به میانه‌ی دو طرف ابهام و خنصر افتد به

۱- معادل بیست و چهار من.

۲- علی‌الظاهر همان دست پارسی باشد.

گاهی که کف و انگشتان به غایت ممکن کشیده افتد که نیز «بتست» نامیده می‌شود و «کشک»، و از پس کشیدن کف، چون رأس بنصر تا رأس ابهام قیاس شود فاصله‌ی میانه‌ی آندو را «کوکرن» نامند و چون رأس سبابه تا آن قیاس شود (فتسر)<sup>۱</sup> خواهد بود که «کرب» می‌نامندش و به دو ثلث و جب تقدیر می‌شود.

اما قیاس رأس وسطی به رأس ابهام [این است که] فاصله‌ی میانه‌ی آندو را «تال» می‌خوانند و بر این پایه همی‌پندارند که صاحب آن چه کوتاه قامت باشد و چه بلند هشت برابر [آن] است بدانگونه که در قدم گفته‌اند که یک هفتم قامت باشد. و به عمل اصنام از کتاب «سنکسپت» عرض پنجه را شش نهاده است در طول هفت و طول انگشت میانه را پنج و بنصر را همچون آن و سبابه را کوتاه به سدس و خنصر را سه ثلث و ابهام را همچون دو ثلث میانسه به تساوی دو پاره. و این تقدیرات و اعداد، جمله به انگشتان بت است.

و اینک که مقدار «کروش» که گفتیم مساوی میل است به تحقق رسید بیاید دانست که آنرا مقداری دیگر هست به مسافات که «جوژن» می‌نامندش و مشتمل است بر هشت میل و از این روی سی و دو هزار ذراع است. و بسا باشد که برخی همی‌پندارند که «کروه» ربع فرسخ است و به زعم فرسنگ هندوان را به شانزده هزار ذراع تقدیر کنند به حالی که چنین نیست و این، اجزاء «جوژن» است. و هم، این مقدار است که به زیج «الفزاری» قوس<sup>۲</sup> هائی در شمار رفته است محیط زمین را.

و جمیع اوائل هندوان در دور دایره بر این بوده‌اند که سه برابر قطر است بدانگونه که به «سج‌پران» بدانگاه که «جوژن» های قطر خورشید و مساه را بیاورده است گفته که دور سه برابر قطر است نیز به «آدت‌پران» چون «یوجن» عرض «دیب» ها را بیاورده است که جزاثر باشد و آنچه که از دریاها بدان مستدیر می‌گردد گفته که

۱- از مقیاسات مسافت است «ما بین دو انگشت سبابه و ابهام»

۲- آنچه که به متن است «اجوان» است و ما معنای آن به لغت نیافتیم و به قیاس یا گمان معادل آنرا «قوس‌ها» نهادیم. البته ممکن است که «اجوان» جمع «یوجن» بوده باشد هر چند که خلاف ظاهر است.

دورسه برابر قطراست و نیز چنین است به «باجچران» و لکن متأخرین آنان به کسر تابع امثال دانائی یافته‌اند و «برهمگوپت» بدین باب قائل به هفت شده است. و لکن مأخذی دیگر گرفته و آن این است که از آنجا که جذر عشره به تقریب سه و یک هفتم است نسبت هر قطری به دور آن نسبت واحد خواهد بود با جذر عشره و براین پایه است که قطرا در خود ضرب می‌کنند و آنچه که در عشره فرادست آید و جذر مجتمع همی گیرند و دور اصم افتد همچون صمم جذر عشره و لکن به هر حالی ارجح از واجب بر آید و «ارشمیدس» آنرا به میانه‌ی ده جزء از هفتاد و یازده از آن «هفتاد» محصور گردانده است.

و «برهمگوپت» به انتقاد از «آرجبهد» حکایت کرده است که او دور را (۳۳۹۳) فرض کرده است و آنگاه به جائی همی پنداشته که قطر آن (۱۰۸۰) است و به جائی دیگر (۱۰۵۰) که قول نخستین مقتضی آن است که نسبت همچون واحد بوده باشد به سه و هفده جزء از صد و بیست از واحد و این کم تراست از هفت به جزئی از هفده جزء از هفت و قول ثانی بلاشک تباهی نسخه است بی تباهی صاحب آن و همی اقتضاء کند که نسبت، نسبت واحد بوده باشد به سه و زائد بر ربع واحد.

اما «پلس» این نسبت را همچون نسبت واحد استعمال کرده است با سه و از (۱۲۵۰) از یک کم نهاده<sup>۱</sup> که این نیز اندک‌تر از هفت است همچون آنچه که رأی «آرجبهد» بوده است.

و این جمله مقبوس از رأی است قدیم که «یعقوب بن طارق» آنرا در «ترکیب افلاک» از هندی باز آورده است به «جوژن» دور فلک بروج که (۱۲۵۶۶۴۰۰۰۰) است و در «جوژن» قطر آن (۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰) و این بدان است که نسبت همچون یک به سه باشد و (۵۶۶۴۰/۰۰۰) به (۴۰۰/۰۰۰/۰۰۰) و هر دو آن به وفق (۳۶۰/۰۰۰) در نور دیده افتد و کسر (۱۷۷) آید و مخرج (۱۲۵۰) و این است آنچه که «پلس» بدان اعتصام کرده است.

۱- عبارت به متن نیز مشوش است همچون ترجمه به جائی که به گمان نیز تصحیح آن نتوانستیم.

## در ذکر معارفی از خطوط و حساب و شیئی از رسوم بدیع آنان و جز آن

زبان مترجمی است شنونده را از آنچه که مراد گوینده باشد و از این روی مقصود است بر زمان ثابت مانده‌ی به آن.<sup>۱</sup> و اگر نبودی آنچه که قوه‌ی نطق از ابداع خطی که در امکانه همچون بساد ساری است و از روز گاران به روز گاران دیگر همچون سریان ارواح در سریان، فرادست داده است نقل اخبار از زمان‌های گذشته به روز گاران آینده چگونه متیسر می‌آمد و خاصه به گاه دست درازی روز گاران. [پس بر گوی] که سبحان است آنکه خلق را متقن گردانید و امور آنان به اصلاح آورد. و هندوان را عادتی بر نبشتن بر پوست‌ها نیست همچون یونانیان قدیم بدان گونه که سقراط به گاه پاسخ سؤال از ترك تصنیف [بدان اشارت کند و] گوید من ناقل دانائی از دل‌های آدمیان زنده به پوست‌های میش مرده نخواهم بود و نیز به اوائل اسلام بر چرم همی نوشتندی همچون عهد یهودیان خبیر و نامه‌ی پیامبر صلی الله علیه [و آله و سلم] به کسری و بد انسان که مصاحف قرآن بر پوست‌های آهوان کتابت کردند توراة نیز بر آن نوشتند و از این روی مراد از «قراطیس» فی قوله تعالی «يجعلونه قراطیس: القرآن/۶/۹۱» طومارها است زیراك قرطاس به مصر همی سازند از لب «بردی»<sup>۲</sup> تراشیده در گوشت آن.

نیز نامه‌های خلفاء بر آن نوشتندی تا نزدیک به روزگار<sup>۱</sup> ما از آنسوی که منقاد حک شیشی از آن یا تغییری نیست بل بدان به تباهی اوفتد. و کاغذها مرجینیان را است و صنعت آن یکی از بردگان آنان را به سمرقند. و آنگاه به بلاد گونه‌گون از آن همی ساختند و نیاز خود بر آوردند. اما به هند، در بلاد جنوبی درختی است باردار همچون خرما و نار گیل دارای میوه‌ای مأ کول و برگ‌هایی پیوسته به درازای یک ذراع و پهنای سه انگشت که «قاری» می‌نامندش و بر آن همی نویسند و نخی از سوراخی به میانه‌های آن در آویزند نافذ در همه دست افزار نظام آن. و در میانه و شمال مملکت از پوست درخت: «قوز» که نوعی از آن به سال‌های سرد در کار پوشش گیرند و «جهوج» می‌نامندش به درازای یک ذراع و پهنای انگشتان کشیده بر گیرند و با آن کاری کنند همچون تدهین که صقل آن به بیرون افتد و خود به نرمی رسد و آنگاه بر آن نویسند که متفرق است و نظام آن به ارقام عدد متوالی شناخته‌آید. و نامه بالجمله به پاره‌ای از لباس در پیچند و به میانه‌ی دولوح به اندازه‌ی آن دو همی نهند و این نامه‌ها «پوتی» نامند.

نیز رسائل و جمیع اسباب خویش در «قوز» نهند.

اما در باب خط آنان گفته‌اند که آن خط «مندرِس» گشته بود و فراموش افتاده و کسی اهمّی با آن نمی‌نمود بدانجا که امی گشتند و این معنی در نادانی و دوری آنان از دانائی همی فزود تا «جیاس» پور «پراشر» حروف پنجاه گانه‌ی ایشان به الهامی از ایزد تجدید کرد و نام حروف «اکثر» است.

و برخی گفته‌اند که حروف آنان به آغاز اندک بود و سپس افزون گشت و این ممکن است بل که واجب بدانگونه که «آسیدس» جاودانی حکمت را شانزده رقم تصویر کرد و این به گاه سلطه‌ی بنی اسرائیل بود به مصر و آنگاه «قیمش» و «اغنون» بدان به یونانیان در آمدند و بدان حروف چهار حرف بیفزوند و بیست

۱ - عبارت متن «وعیه صدرت کتب الخلفاء» است و ما «وعیه» را به «وعیه» تصحیح

[حرف] در کار گرفتند.

و به روزگاری که سقراط بدان مسموم گردید «سمونون» چهار حرف دیگر بدان بیفزود و بدین گونه حروف به نزد اهل آتن در بیست و چهار به اختتام رسید و این امر رأی مورخین اهل مغرب را به روزگار «اردشیر» پور «دارا» پور «اردشیر» پور «کورش» رخ نمود.

و دست‌افزار تکثر حروف هندوان همانا دیگرانگاری صورت حروف یگانه است به گاه در آمدن اعراب بدان و تجویف و همزه و امتدادی قلیل از مقدار حرکت با حرفی که به زبانی مجموع نیست هر چند که متفرق باشد در زبان هائی، و از مخارجی برمی آید که آلات ما کم تر منقاد بر آوری آن افتد زیرا که معتاد بدان نیست و بل که بسا که گوش ما فرق به میانه کثیری از دو [حرف] آن نکند.

و کتابت آنان از چپ است به راست همچون عادت یونانیان نه بر قاعدتی. و رؤس آن به بالا افتد و دامنه‌ی آن به پائین همانگونه که به خط ما است. و لکن قاعده، بالا است و بر استقامت سطر هر یک از حروف را. و از آن، حرف با صورت خویش به پائین افتد و اگر شیبی بر قاعده بلندی گیرد علامتی است نحوی که اعراب آن بر پا دارد.

اما خط شناخته به نزد آنان به «سد، ساکر» نام بردار است و بسا که منسوب با «کشمیر» افتد از آن روی که کتابت اهل آنرا است و به «بارانسی» بر همان عمل کنند که با «کشمیر» دو مدرسه‌ی علوم هندوانند و آنگاه به «مددیش» در کار همی رود که ناحیت وسطای مملکت است و اطراف «کنوج» در جهات آن و نیز «آرجا قرت» می نامندش.

و به حوالی «مالوا» خطی است دیگر «ناگر» نام آن که جز به صورت‌ها از آن بدور نیست و پس از آن خطی است دیگر «آرد ناگری» نام آن یا نیمه‌ی «ناگر» از آن روی که از آن ممزوج است و به «بهائیه» و برخی بلاد «سند» معمول است. و آنگاه خط «ملقاری» است به «ملقشو» که در جنوب سند افتاده است به

سوی ساحل و «سیندب» به «دیمینوا» که [همان] «منصوره» باشد و «کردات» به «کردات دیش» که فرقه‌ای که به سپاه‌ها به «کنره» نام بردارند از آنند و «انتری» به «انتردیش» و «دروری» به «دروردیش» و «لاری» به «لاردیش» و «کوری» به «چورب دیش» یا ناحیت خاور و «بیکتک» به «اودنیور» که نیز به خاور است و این خط، خط «بد» است.

و افتتاح نامه‌ها به نزد ایشان با «اوم» باشد که کلمه‌ی تکوین است همچون افتتاح ما به نام ایزد تعالی و این است صورت «اوم» ﴿ ۵ 〉 که [البته] از حروف نیست بل صورتی است مفرد که تبرک را است با تنزیه همچون نام ایزد به نزد یهود که به نامه‌ها [به صورت] سه یاء عبری نوشته می‌آید و به توراۃ به کتابت «یهوه» است و به لفظ «اذونی» و بسابود که به تنهایی «یه» گفته شود و اسمی که به لفظ در آید یعنی «اذونی» نوشته نشود. و برحروف خود شیئی از حساب بر نکشند بدانگونه که ما برحروف خویش در ترتیب جمله‌ها بر کشیم و بدان سان که صورت حروف به بلاد آنان دیگر گونه است نیز چنین است ارقام حساب که «انک» می‌نامندش و آنچه که مادر کارش گیریم مأخوذ است از احسن آنچه که آنان را است و صورت را چون معانی‌ای که در خفاء آن است شناخته نیاید فائدتی نیست. و اهل کشمیر اوراق خویش به ارقامی شماره کنند که همچون نقش‌ها است یا حروف چینیان که جز به عادت و کثرت ممارست شناخته نیفتد و در حساب بر خاک استعمال نشود.

و [یکی] از آنچه که جمیع امم در حساب بر آن اجماع کرده‌اند تناسب عقود آن است بر اعشار بدانجا که هیچ مرتبتی از آن نیست الا آنکه واحد آن عشر واحد [مرتبت] بعدی بوده باشد و ده برابر واحدی که به قبل از آن است.

و من تتبع امراسامی مراتب از جماعتی از امم مختص به زبان‌ها همی کرده‌ام و چنین یافته که آنان بدان از هزارها بر می‌گردند همچون عرب که همانا صواب‌تر

است و به امر طبیعی مانا تر و بدین باب مقالتی ساخته ام علی حده. اما هندوان در تسمیه از مرتبت هزارها تجاوز کرده اند به اختلافی که بدان برخی بریده افتد و برخی مشتق و برخی دیگر در هم آویزد و نام تا به مرتبت هژدهم امتداد یافته است به دست افزاری امور آئینی که اهل لغت به اشتقاق اسامی اصحاب آئین را بر آن یاری کرده اند و نام مرتبت هژدهم «پرار» باشد یا نیمه‌ی آسمان و به گاه تحقیق نیمه‌ی آنچه که به بالا است و این بدان است که ترکیب چون از «کلی» بود واحد این مرتبت روز افتد مر ایزد را تعالی [و تقدس عما یقوله الظالمون] و از آن روی که به پس آسمان شیئی نیست او اعظم جسم‌ها است و نصف آن به نصف اعظم روزها تشبیه شده است و به تضعیف آن شبی به روزی اضافه یابد و یوم اعظم به تمامت رسد و لامحاله نام «پرار» از آن مرتفع شود و «پرار» گردد که کل آسمان است. و اما اسماء مراتب تا [به مرتبت] هژدهم به نحوی است که به جدول بیاوریم:

ا	ایکن	ی	پدم
ب	دشن	یا	خرب
ج	شدن	یب	نخرب
د	سهرن	یج	مها پدم
ه	اجوت	ید	شک
و	لکش	یه	سندر
ز	پرجت	یو	مده
ح	کورتی	یز	انت
ط	نرید	یح	پرارد



و اینک اختلافات آنان باز گویم: یکی آن است که برخی همی پنداشته اند که از پس «پرارد» نوزده است که «دهوری» خوانده می شود و آنگاه از پس آن حسابی نبود و حساب جز به وضع متناهی نیست تا آنکه مراتب آنرا نیز نهایی باشد و تو گویی که عبارت به حساب همانا از اسم است و دانسته شد که واحد این مرتبت خمس یوم اعظم است و بدین باب شیبی که مشعر به خبری باشد از آنان منقول نیست و [آنچه که هست این است که] به اخبار ترکیب شیبی از یوم اعظم باقی است بدانگونه که همی یاد کنیم و از این روی این معنی نیز از زیادات متکلفین است. و دود دیگر آنکه برخی همی پنداشته اند که غایت حساب تا «کورقی» است و از آن به اضافه به عشرات و مئات و آلاف برمی گردد از رهگذر بودن عدد «دیو» در آن از آن روی که می گویند که آنان سی و سه «کورقی» اند و هر یک از «پراهم» و «ناراین» و «مهادیو» رایازده «کورقی» هست.

اما نام هائی که از پس هشت افتاده است بدانگونه که گفتیم ساخته ی نحویون است و [جمله ای] از آن این است که بر پایه ی شهرت [مرتبت] پنجم را «دش سه سپهر» نامیده اند و [مرتبت] هفتم را «دش لکش» از آن روی که استعمال آنچه که ما در باب نام آن بیاوردیم اندک است. و به کتاب [«آرجبهد» «کسمپوری»] اسما مراتب از عشرات آلاف تا عشرات «کورقی» بدین گونه آمده است:

«اجوتم»، «نجوتم»، «پر جوتم»، «کوتی چندم»، «پر چندم»، و سه دیگر آنکه برخی به میانه کثیری از آن زوجیت انداخته اند و [مرتبت] ششم را بهر مناسبت با [مرتبت] پنجم «نجوت» خوانده و [مرتبت] هشتم را بهر مناسبت با [مرتبت] هفتم «ارجد». بدانگونه که [مرتبت] دوازدهم به نسق [مرتبت] یازدهم باشد و [مرتبت] سیزدهم «شنک» خوانده شود و [مرتبت] چهاردهم (مهاشنک). و قیاس موجب آن بود که تالی «مهپنجم» نیز [همان] «چندم» باشد و این است آن دیگر گونی هائی که مر آن را حاصلی است.

و اما آنچه که محصولی ندارد فراوان است و متولد از اکتار اسامی بدور از مراعات ترتیب یا دشمن داری لفظ (لاادری: نمی دانم) که بر هر نظام یافته‌ای ثقیل است.

و آنچه که به «پلس سدهاوند» از پس «سپسرن» [مرتبت] چهارم منقول است «ایوقن» [مرتبت] پنجم است و «نیوقن» [مرتبت] ششم و «پریوقن» [مرتبت] هفتم «کوتی» [مرتبت] هشتم «ارجدن» [مرتبت] نهم «خرب» [مرتبت] دهم. و مابقی به نحوی است که به جدول بیاوردیمش.

اما به کارگیری ارقام در حساب بر همان پایه‌ای است که رسوم ما [بر آن است] و من مقالتی ساخته‌ام در آنچه که بسا بود که آنرا بدان زیادتی باشد.

و به گذشته که اخبار از هندوان می کردیم گفتیم که آنان کتب خویش به «شلوک»ها نظم کنند و چون نیازمند آن افتند که به زیجات خویش از عددی در مراتبی تعبیر کنند به کلماتی که بهر هر عددی به مرتبتی یا دو مرتبت موضوع است سخن آورند و لکن بهر هر عددی کلماتی وضع کرده اند کثیر بدانجای که چون ایراد کلمه‌ای به موضعی سخت افتد آن را به کلمه‌ای دیگر که سهل بود تبدیل کنند. [بدانگونه که] (برهمگویت) گفته است که چون خواهی که (یکی) بنویسی از آن به هر چه که یگانه بود تعبیر کن همچون زمین و ماه و از (دو) به هر چه که دو گانه بود همچون سیاهی و سپیدی و از (سه) به هر چه که سه گانه بود و از (صفر) به نام‌های آسمان و از (دوازده) به اسماء خورشید.

و هر آنچه که از آنان شنیده‌ام [اینک] در جدول کنم که به حل زیجات آن جماعت اصلی است سترگ و هر گاه که بر تفاسیر نام‌ها دست یابم بدان ملحق گردانم ان شاء الله.

صفر	شون ککن بیت پنربشورن	کاء وهردو نقطه اند آسمان : آسمان :	آکاش انبر ابر	و آن آسمان است آسمان : آسمان :
بک	آد شش اند شیت ارباره دهارن	و آن میدأ است ماه [قمر] ماه [قمر] ماه	پتامه چندر شیتانش روپ رشمی	: پدر نخستین : ماه [قمر] : ماه [قمر]
دو	ژم اشف رب چندر لوژن اکش	: دو چشم	دسر جمل پکش نیتر	: دو نیمه ماه : دو چشم
سه	ترکال ترجکت توین و آنگاه اسماء آتش است بدین گونه: پافک ، بیشفا نرد، هن، تین، هتاشن، چن آکن	: اقسام سه گانه زمان	ترکن لوک ترکت	: قوای ثلاثه نخستین : عوالم ومجامع سه گانه
تهار	بید سمدرساگر ابد دد	کتاب آنان از آنروی که چهارقطعه است وهردو دریابند	دش جلاشی کرت	جهات چهار گانه

<p>تینج</p>	<p>شر ارت اندری سایک اخون</p>	<p>بان بهوت اش پاندو پت تری مارکن : پنج برادر پادشاه</p>
<p>تینجه</p>	<p>رس انگ شت</p>	<p>البرم خرت ماساردن : سال</p>
<p>هفت</p>	<p>اک مهیتر پریت سپت</p>	<p>نگ ادر من : کوهها : کوهها : هفت</p>
<p>هشت</p>	<p>بسو دهی کچ دنتن</p>	<p>ارت منگل ناک</p>
<p>نه</p>	<p>کو نند رند نو</p>	<p>چهدر پون انتر</p>
<p>ده</p>	<p>دک آش</p>	<p>کهند راون شر</p>
<p>: یازده</p>	<p>ردر ایشفر</p>	<p>مهادیو اکشوهنی : رئیس ملائکه آنکه با کورو بود : خدای غضب</p>

دوازده	سورج ارك بهانو	: خورشید از آن روی که دوازده است : خورشید	آدت ماس سهرانش	: خورشید : ماهها
سیزده	بشف			
چهارده	من	: اصحاب نوبت های چهارده گانه		
پانزده	تسی	: ایام قمری در هر یک از دو نیمه ماه		
شانزده	ارت نرپ بهوپ			
هفده	ان ارت			
هژده	ترن			
نوزده	ات ترن			
بست	نك كرن			
بیست و یک	اون كرن			

	بیست و دو
	بیست و سه
	بیست و چهار
تتو : بیست و پنجمی که به معرفت آن (رهائی) فرادست آید	بیست و پنج
و به جواز این عدد بدین باب بدانجای که من دیدم و شنیدم عادتی مرآنان را جاری نیست	

اما [در باب] رسوم بدیع آنان بیاید دانست که غرابت شیعی منبعث از عزت وجود و قلت اعتماد در مشاهدات آن است و اینکه چون این معنی به افراط رسد نادر گردد و وحشی و پس آنگاه [این] اعجوبه‌ی خارج از عادات طبیعی اشتداد یابد [و چنان افتد] که قبل از مشاهدت مستحیل الکون بود.

و به سیر هندوان اموری هست که بدانپایه مخالف رسوم ممالک ما است بدین روزگار که آنرا اعجوبه همی پنداریم و گمان می‌داریم که به قلب آن مرآنان را تعهدی است از آنروی که تساوی ما معاً بدین عکس است و نسبت آن به غیر. و از آن [امور این] است که موی سر هیچ نسترند و اصل آنان این است که شدت گرما را سرعریان دارند که از انکشاف برهنه نماند و ریش خویش همی بافند مر

صیانت را و در ترك موی زهار گویند که چیدن آن مهیج شهوت است و زائد در بلیت و آنکه آزمند شهوت بود و حریص در در آویختن آن موی نسترد. و ناخن‌ها دراز گردانند فخر به بی‌کارگی را که پیشه‌وری از آن بدور است و نیز آسایش بدان را از خارش سر و شپش موی. و اکل برپشته‌ی سرگین کنند تنها نشسته و بر آنچه که از طعام باقی ماند باز نگردند و چون ظروف طعام سفالی بود همی بدورش اندازند. و دندان‌ها به پوست (پوپل) از پی تناول برگ (تنبول) و (نوره) سرخ گردانند. و نخست شراب نوشند و آنگاه طعام خورند و بول بقر همی دوشند و از اکل گوشت آن خود همی دارند. و سنج‌ها به مضراب همی زنند. و عمامه‌ها در پوشند و آنکه در تفریط افتد از پوشش اکتفاء به خرقتی کند دو انگشت مقدار آن و با دونخ آنرا به عورت خویش همی آویزد و آنکه به افراط افتد ازاری در تن کند حاوی پنبه‌ای که که کفاف چندین لحاف دهد با گلیم‌هایی که منافذ آن مسدود باشد و پای از آن آشکار نگردد و بند آن از پس بود. و (صدار) آنان به ازارمانده تراست و بند گاه آن به شفا سق به سوی پشت. و دامن (کرته)‌ها از چپ و راست بسر گشایند و موزه تنگ گیرند که ابتداء به پوشش آن شود و مقلوب بود از بازار به پیش از اقدام. و به شستشوی پای پیش از روی شویند و نخست غسل کنند و آنگاه مجامعت و بدین کار هیئت دار بست انگور گیرند و زنان یرهن نیز به امور زراعت قیام کنند و شوی خویش به آرامش نهند. و به عیدها تن خویش با خاک و گاه خوش بو گردانند بدل از عطرها. و مردان پوشش زنان در تن کنند همچون جامه‌های رنگین و گوش‌واره‌ها و پاره‌ها [از زینت] و انگشتری‌ها به انگشتان دست و پای. و بر مابون و مخنث رحمت آورند و «چشندل» خوانندشان که ذکر در دهان گیرند و منی بلع کنند. و به غائط در دیوار پنهانند و عورت بر راه‌گذر بر گشایند. و پرستش «لنک» کنند که صورت ذکر «مهادیو» است. و بی‌زین سوار شوند و چون بر حیوان زین نهند سواری از سوی

۱- جامه‌ای است.

۲- جامه‌ای است؛ یضا.

راست کنند و از پی هم رفتن نیک شمارند و (کتاره) که خنجر باشد از سوی راست در بندند و زناری که «جنجوا» می نامندش از دوش چپ آویزند به سوی پهلو راست. و از زنان به رایها و حوادث استشاره کنند و وقت ولادت را به مردان بی زنان نیکو گردانند و کوچک تر از دو پسر را برتری نهند بالاخص به خاور مملکت و همی پندارند که کیان بزرگتر از شهوت غالب باشد و کوچک تر از قصد و اندیشه و توده. و به مصافحه دست از سوی پشت کف بر گیرند. و دخول در خانه ها را اذن همی خواهند و هم جز به اذن از آن بر نیایند. و به مجالس مربع نشینند و آب دهان و بینی بر اندازند جز محتشمین و بزرگان آنان. و شپش به دست خویش خرد گردانند و ضربه میمون دارند و عطسه مشثوم. و مرد بافنده پلید شمارند و مرد حجام و کشنده ی مرد دلیر مبارزه طلب به اجرت تمام گیرند اغراق و آزار را. و لوح های مکاتب صبیان سیاه گردانند و از درازای آن بر نویسند بدل عرض را و از چپ به راست و تو گوئی که شاعر عنایت با آنان داشته است بدین شعر خویش:

و کاتب قرطاسه من حممه      یکتب فیہ بالبیاض قلمه  
یکتب فی لیل نهاراً ساطعاً      یسديه الا انه لایلحمه

و نام کتاب به پایان آن نویسند بدل آغاز را. و اسماء به زبان خویش به تأنیث بزرگ گردانند بدان گونه که تازیان به تصغیر کنند و چون کسی شیشی عطا کند چنانش اندازد که [استخوانی] به سوی سگ اندازند و قمار بازان نرد در بازند و ثالثی به میانه همی زندش. و می فیل تیز شهوت که بر صورت او چکد نیکو شمارند که بدبو تر شیشی است و پیل را به عرصه ی شطرنج به پیش رانند بی سائر جهات [به] خانه ای یگانه همچون بیدق و نیز به سوی گوشه ها همچون فرزین [به] خانه ای یگانه در چهار گوشه. و همی گویند که این خانه ها مواقع اطراف آن است از خرطوم و قوائم چهار گانه. و شطرنج به دو گروه به میانه چهار تن در بازند و تعبیت آلات آن بر عرصه چنان کنند که صورت آن بیاورم:



رخ	اسب	پیل	شاه			بیدق	رخ
بیدق	بیدق	بیدق	بیدق			بیدق	اسب
						بیدق	پیل
						بیدق	شاه
	بیدق						شاه
	بیدق						پیل
اسب	بیدق			بیدق	بیدق	بیدق	بیدق
رخ	بیدق			شاه	پیل	اسب	رخ

و از آن روی که این ترتیب به نزد ما غیر معهود است آنچه که از آن شناسم باز گویم و این است آن: چهار بازیگر به هیئت مربع به گرد عرصه نشینند و دو گروه از پی هم در دور زنند و از اعداد گروه پنج و شش باطل آید و بدل پنج را يك گیرند و شش را چهار از آن روی که آن دو به تصویر چنین:  $\frac{۶}{۴۳۳۱}$  گردند و نام شاه بر فرزین افتد و هر يك از اعداد گروه تحريك یکی از آلات را باشد و از این روی واحد یا بیدق را بود یا شاه را و حرکت این دو چنان باشد که به شطرنج مشهور است و شاه گرفتار آید و به دور شدن از موضع خویش مطالبه نشود و دو رخ را است و حرکت آن به سوی ثالث است بر قطر همچون حرکت پیل به شطرنج ما و سه اسب را است و حرکت آن همچون معهود پنهان به ثالث و چهار پیل را است و حرکت آن مستقیماً همچون حرکت معهود رخ الا اینکه از حرکت منع شود و بسا باشد که محبوب افتد و یکی از دو گروه حجاب از آن رفع کند تا در حرکت آید و اقل حرکات آن يك خانه است و اکثر آن پانزده [خانه] از آن روی که بسا بود که در دو گروه دو چهار آید یا دوشش یا شش و چهار و به یکی از دو عدد ضلع در تحريك

افتد همه بر حاشیت صفحه و به دود دیگری ضلع دیگر بر حاشیهی دیگر [البته] اگر  
محبوب نباشد. و به دوعدد بر دو طرف قطرونیز به آلات ارزش هائی بیه حصول  
رسد که حصهها به حسب آن از خطر گرفته شود از آنروی که اخذ گردد و به دستها  
حاصل آید و ارزش شاه پنج است و ارزش پیل چهار و اسب سه و رخ دو و بیدق  
یک و گیرندهٔ یک شاه دارای پنج گردد و [گیرندهی] دوشاه دارای ده و [گیرندهی]  
سه شاه دارای پانزده [البته] بدانگاه که گیرنده بدور از شاه خویش باشد و یک  
اگر با آن بود و بر سه شاه چیره گردد دارای چهل و پنج خواهد بود.

و این [معانی] به موافقت [نیز] خطا است بدور از حساب و اگر هندوان بر ما  
دعوی خلاف کنند بدانگونه که ما بر آنان کردیم امتحان را از کودکان آنان حکم  
نهمیم. و من نیافتم کودکی هندی را که به وقوع به ممالک اسلام قریب الهعد بوده  
باشد و به آداب آنان خوی بر نیافته، مگر آنکه صندل<sup>۱</sup> را به میانه دستان دارندهی  
آن مخالف وضع حقیقی نهد یعنی [سوی] راست از پای چپ و پوشش به قلب  
پوشد و بساط به عکس گستراند<sup>۲</sup> و مانندهای این از آنچه که به غریزه از انعکاس  
طبیعت موجود است.

و من آن نیم که فقط هندوان را بدین جاهلیت تو بیخ کند [بلکه آنم که گوید  
که] تازیان نیز بدین کارها مرتکب کبائر و فضائح می گشته اند همچون نکاح با زنان  
حائض و باردار و اجتماع گروهی به در آویختن با زنی واحد به طهر واحد و ادعای  
فرزند خواندگان و اولاد مهمانیها با زنده به گور کردن دختران و بگذر از مکاء و  
تصدیهی عبادات آنان<sup>۳</sup> با آلودگی و میتة در طعام. و اسلام این جمله [فضائح] باطل  
گرداند بدانگونه که نیز اکثر از آن را به بلادی از هند که اسلام آوردند از هم گسست  
و ستایش ایزد را است.

۱- چوبی است خوشبو.

۲- عبارت متن بدین مقام مضطرب است.

۳- تعریض است به آیت شریفه «وماکان ضلالتهم عنداللیت الامکاء و تصدیه»

## درذکر علمی از آنان که شکنندهٔ بالها است بر افق نادانی

جادو، آشکار گردانی شیئی است مرحس را به خلاف حقیقت آن به وجهی از جوه فریب که چون بدان از این وجه درنگری به نزد مردمانش شایع یابی و چون همچون عوام اعتقاد کنی که ایجاد ممتنع است امر آن از تحقیق به بیرون افتد از آنروی که چون شیئی ممتنع باشد هرگز به وجود نرسد و بدین گونه کذب در حد [تعریف منطقی] آن واضح است و البته داخل در علم نتواند بود.

و از اقسام آن است (کیمیاء) هر چند که بدان نماندش مگر نمی بینی که چون کسی پاره‌ای از پنبه بر گیرد و آنرا به جز خود نقره نماید جز به جادو منسوبش ندارند؟ و فرقی نیست به میانه‌ی آن و اینکه پاره‌ای از نقره بر گیرد و آنرا زر نماید مگر از جهت عادت.

و چنان نیست که هندوان به خوض در کیمیاء یگانه افتند. بل امتی نباشد که خالی از آن بوده باشد الا آنکه برخی بر برخی دیگر در ولع بدان فزونی گیرند و این معنی محمول بر عقل یا جهل نباشد از آنروی که کثیری از خردوران همی-بیمیم که آزمند آن بوند و کثیری از نادانان همی یابیم که هم آن وهم آنان را به تسخر گیرند.

و اما این خردوران به تعاطی آن غیر مذمومند هر چند که به تبختر اندر شوند از آنروی که فرط ولع به جلب خیر و اجتناب از آسیب است که آنان را بدان برانگیزد.

وبعضی از حکماء را پیرسیدند که چه گوئی در سبب روی آوری دانایان به ابواب اغنیاء و روی گگردانی اغنیاء از قصد ابواب دانایان و گفت: دانائی اینان به منافع مال و نادانی آنان به شرف دانائی.

فاما این نادانان به نفرت از آن محمود نباشند هر چند که به خلوص رسند از آن روی که باعث آنان اسبابی بود که مواد شر است و آلات خروج نتایج نادانی از قوه به فعل. واصحاب این صناعت به اخفاء آن بسی کوشند و صنعت خویش از غیر اهل آن در پوشند و از این روی مرا و قوفی بر طرق هندوان در آن و اینکه اصل مرجوع الیه آنان از معدنیات و حیوان و نبات چیست فرادست نیامد الا اینکه (تصعید و تکلیس و تحلیل و تشمیع طلق<sup>۱</sup>) از آنان به تو اترهمی شنیدم که به زبان خویش «قالک» گویندش و از این معنی تفرس کنم که طریقه ایشان معدنی است.

نیز آنان را فنی است شبیه بدین باب مختص خویش که «رساین» می نامندش که اسمی است مشتق از زر «رس» و صنعتی را است مقصور بر تدابیر و معجونها و تراکیب ادویه ای که به اکثر از نبات است و اصول آن سلامت را به بیمارانی که از آنان نومید شوند بر گرداند و جوانی را به پیران فانی بدان جای که حالت نوجوانان یابند از سیاهی موی وحدت حواس و قوت شهوانی بل که نیل به بقاء در دنیا به روزگارانی دراز و چرا چنین نیفتد که ما به گذشته از «پانچل» باز گفتیم که یکی از وجوه رهائی همانا «رساین» است.

و کیست که این سخن بشنود و به صدق آن اصغاء کند و آنگاه فرح و طرب را خود از... در شلوار خویش باز دارد؟ و استاد خویش را از گوشت خود لقمه ها نخوراند؟!

و از آنانی که [بدین باب] مذکورند «فامارجن» است از قلعه ای «دیبهک» نام آن به قرب محل «سومنات» که بدان شناخته بوده است و کتابی ساخته بر آمده بر جز خود و نادر و به عهدی زندگی می گذاشته است که از روزگار ما جز به صدسال

بدور نیست به ایام «دجرمادت» ملک که ذکر تاریخ او به شهر «اوجین» بیاوریم. و مردی بوده است «بیساری» نام او که همت خویش مصروف این فن کرده کرده بود و عمر و اندوخته خود در کار آن به انجام رسانیده و کوشائی او سهولت مقصد را فراچنگ نمی آورد مگر گاهی به سه نفقت بازماند و از آنچه که کوشائی خویش بدان مصروف همی داشتی به ستوه شد و به تحسرو اندوه و ضجر بر لب شطی نشست و (قرا بادین) خود که از آن نسخ ادویه برگرفتی برگشود و آنرا ورقاً بعد ورق در آب می انداخت مگر بردامن آن شط زنی تبه کار بود و ممر اوراق بر او، و آن جمله اوراق برمی گرفت و بر «رساین» دانایی همی یافت و آن مرد اورا نمی دید تا اوراق به نیستی رسید. پس بدکاره به نزد او شد و از سبب فعل وی با کتاب خویش همی پرسید و او گفت از آن روی [این کار کردم] که از آن انتفاعی نیافتم و به شیئی از آرزوی خویش نرسیدم و از پس ذخائری وافر که مرا بود به افلاس شدم و بعد از آرزوی دراز در نیل به سعادت به شقاوت افتادم. بدکاره گفت از آنچه که عمر خویش در آن تباه ساخته ای روی متاب و از وجود شیئی که حکماء پیش از تو اثبات آن کرده اند نوید مباش که بسا افتد که حائل به میانه تو و آن امری باشد اتفاقی که نیز زوال آن اتفاق افتد و مرا اموالی است کثیر اندوخته و جمیع آن بر تو مبذول است که آنرا بر مراد مطلوب خویش انفاق کنی و مرد بر سر کار خویش باز آمد.

[و از آنجای که] کتب امثال این فنون مرموز است اورا در نسخت دواء در روغن و خون انسانی که بدان دنیاز می افتاد از جهت لغت غلطی رخ می داد زیرا که مکتوب «رکتامل» بود و او آندورا گندم گونی سرخ می پنداشت و در کار می گرفت و دواء خلاف می کرد و سترون می ماند و چون در طبخ ادویه پرداخت آتش به سروی رسید و آنرا خشک گردانید. پس مرد روغنی در خود مالید که اغلب با ستوران دهند و کاری را از لب آتش برخاست و ستونی بر آمده از عوارض سقف با سر او رویاروی آمد و آنرا بر شکافت و خونین گردانید پس سر از درد به پائین

افکند و از جاندا نهی<sup>۱</sup> وی قطراتی از خون آمیخته به روغن در دیک چکید و او متفطن بدین امر نمی گشت تا اینکه پخته رسیده شد و او و آن زن هر دو آن امتحان را از آن برتن مالیدند و در هوا پریدند و «بکر مادت» بر آن آگاه گشت و از قصر خویش بدر آمد و در میدان شد رویت آندورا، و مرد ندا در داد که دهان خویش بهر بزاق من بگشای و پادشاه علوهمت را از این کار روی بر تافت و بزاق بردر، در افتاد و آستانه پراز زر گشت و او خود با آن زن به جایی که همی خواست شد به طیران و بدین فن کتابی ساخت که مشهور است و آورده اند که تا کنون با آن زن است و به حیات اندر.

و مانده‌ی این داستان است اینکه آورده اند که به شهر «دهار» پایتخت «مالوا» که به روزگار ما «بجیدیو» پادشاه آن است به باب والی در دارالاماره قطعه‌ای هست از سیم ناب مربع مستطیل اشباه اعضاء تن آدمی بر آن نقش بسته، و داستان آن چنین آورده اند که مردی به سوابق ایام قصد پادشاه کرد با نوعی از کیمیاگری «رسان» که چون به عمل می آوردش پادشاه به حیات جاویدان دست یافتی با پیروزی‌ای بدور از مغلوبیت و توانائی بر هر آنچه که خواهد. و پادشاه موعده او خالی گردانید و آنچه که می خواست مهیا آورد و کیمیاگر روزی چند به جوشاندن روغنی بسر آورد تا آنرا به قوام رسانید و پادشاه را گفت که خود را در آن انداز تا کار به تمامت آورم و پادشاه از آنچه که می دیدش به ترس اندر شد و از هلاکت خویش همی اندیشه کرد و کیمیاگر چون این معنی دریافت گفت اینک که جرئت این کسار نمی داری و آنرا بر خویش هموار نمی گردانی اگر رضا دهی این کار با خود کنم و چون ملک رخصت داد، صره‌ها از ادویه بر آورد و علاماتی که از او آشکار خواهد گردید با پادشاه بشناسانید که هر یک از آن به گاه پیدائی نشانه‌ای خاص بر او همی ریزد و به سوی روغن شد و خویش در آن انداخت و در آمیخت و نیک بیخت و پادشاه چنان می کرد که کیمیاگر بفرموده بودش تا تمامت نزدیک رسید و جز یک

صره نماند و پادشاه از صفاتی که کیمیاگر بر شمرده بود بر پادشاهی خویش بترسید و از ریختن صره خویشتن بازداشت بدانجای که دیگ سرد شد و کیمیاگر را در آن بیافتند به هم جمع برآمده و آن همین سیم است.

و به حکایات «جلب» پادشاه «جلبه» که تاریخ او به محل خویش باز گفته ایم آورده اند که مردی که به مرتبت مرتاضی دست یافته بود شبانی را از گیاهی «قوهر» نام آن، می پرسید که از نباتاتی است که چون نشتر زندهش شیر برمی افشاند و می گفت که آیا گونه ای از آن دیده است که خون بر افشاند بدل شیر را؟ و شبان پاسخ داد که بلی و مرتاض از او خواست که از آن گیاه بدو بنمایاند و چون شبان چنان کرد در آن آتشی بر افروخت و سگ شبان در آن انداخت و شبان به خشم اندر شد و مرتاض را بر گرفت و با او آن کرد که او با سگ وی کرده بود و چون آتش بر نشست آن هردو را زریافت و سگ خویش بر گرفت و مرتاض به حال خویش باز گذاشت و مردی دهقانی بر آن دست یافت و انگشت او بیرید و به نزد بقالی شد که از شدت فاقه «رنك» می نامیدندش سختی درویشی و آشکاری نگون بختی را، و بدان زهر آنچه که می خواست همی خرید و به نزد مرد زرینه باز آمد و انگشت او روئیده یافت و به حال خویش باز گشته، و پیوسته آن انگشت همی بریدی و از بقال آنچه که می خواستی خریدی تا بقال از حال وی سؤال آغازید و او از سر حماقت حال خویش با وی گفت و بقال به تعجیل برفت و تن مرتاض به خانه آورد و به غنا رسید بدانپایه که بر املاك ولايت چیره گشت و «جلب» پادشاه طمع در او بست و مال خواست و چون او ابا کرد بر خویش بترسید و در پادشاه «منصوره» پناهی و از بی بذل اموالی از او یاری خواست به سپاه دریائی با سفینه ها و چوژ مسئول او اجابت یافت و خود، یاری شد به سوی «جلب» رفت و او را بکشت و آنگاه بر قوم وی درآمد و بلاد او تباه گرداند و همی گویند که تا کنون به خاک او پیدا می شود آنچه که پیدا می شود به بقاع خراب به بیتوته و بر غفلت در آمدن.

وپادشاهان نادان آنان چنان بر این باب آزمند افتاده اند که برخی از آنان چون اراده امری کند و با اوقتل گروهی کودک خرد نیکوروی، عرض کنند بدین گناه بزرگ مبالغت نکنند و آن گروه در آتش افکند و همانند این مطلب نفیس اگر به مکان‌هایی لایبتهی الیه احاله گردد به صواب نزدیک تر آید که از سخن «اسفندیار» آورده اند به گاه مرگ که «کاووس» به مقدرت و اموری شگفتی زای که به کتاب دین مذکور است دست یافته بود از آن روی که خمیده از پیروی به کوه قاف شد و برنا باز آمد فرح ناک و معتدل قامت و مملو از نیرو و ابر را به اذن الله مرکب گرفته.

اما در عزائم و افسون‌ها ایمانی می‌دارند صادق و کلا بدان مایلند و کتابی که بدان باب هست منسوب است به «گرد» که از میان‌های پرندگان مرکب «نار این» است و برخی آنرا به صفاتی وصف کنند که دال است بر چکاوک و دلیل از کار اوی آورند که خصم ماهی است به شکار، و به طبع حیوانات تنفری است از آخشیج و حراست خویش از دشمن، و از سوئی دیگر او چون بر سر آب به پرواز آید و فریاد بر آورد ماهی از زیر آب بر آید و شکار آن بر روی آسان افتد چنانکه تو گوئی به جادوی خویش ماهی را می‌رباید.

و برخی دیگر به صفاتی وصف کنندش که از لك لك درنگذرد و به «باج چران» وصف به زردی شده است که از چکاوک به لك لك نزدیک تر است حکم سرشت آنرا از اهلاک مارها.

و اکثر افسون‌ها منصرف است به مار گزیده و بدین باب چنان در پنجه‌ای افراطند که بعضی از آنان را شنیدم که همی پنداشتی که مار گزیده‌ای دیده است مرده که از پی افسون زنده گشته است و زنده به عالم مانده به تردد همچون دیگران. و دیگری را شنیدم که همی پنداشتی که مار گزیده‌ای دیده است مرده که به افسون به پا خاسته است و از پی سخن گوئی و وصیت و دلالت بر اندوخته‌ها و شناساندن اشیاء چون بوی طعام شنیده در دم مرده افتاده.

و چنین مرسوم دارند که چون مار گزیدگی کار گرفتند و تریاقی نیابند او



را درنی‌بندی در پیچند و بروی ورقه‌ای بر نهند ((دعائی بر آنکه به وی آگاه گردید و از هلاکت رهانیدش)) مکتوب بر آن. و من ندانم که چه گویم بر عدم تصدیق این فنون.

ویکی که نه تنها به خرافات بل که نیز به حقایق گمان بد می‌برد مسموم شد و با من گفت تنی چند از هندوان که بدین شأن موصوف می‌بودند پیامدند و افسون‌ها بر من همی خواندند و من بدین ک‌رهمی آسودم و از اشارات دست و تازیانه‌ی آنان احساس شفا کردم.

و من خود بدیدمشان به شکار کفتار و گرفتن آن با دست و یکی همی ادعا کرد که بی گرفتن آنرا همی راند و به مطبخ همی کشاند و بدین باب نزد آنان جز تکرار و تدریج و استقامت بر آوائی یگانه نیافتم.

و ما قوم خویش نیز چنین می‌یابیم به شکار ایائل<sup>۱</sup> که از کفتار سرکش تراست. چون آنرا ایستاده در یابند در دوران افتند و آوائی به صوتی یگانه بر آورند تا بدان خوی همی پذیرد و آنگاه دایره تنگت گیرند تا برسد به مقدار تمکن از ضرب به حال سکون آن.

بل که صیادان مرغ سنگ‌خوار به شب ظرف‌هائی مسین همی زنند به ایقاعی بدور از دیگر گونی و آنگاه آنرا بدان به دست همی گیرند و چون ایقاع دیگر گون افتد هر چه سخت‌تر همی‌پرد.

و این خواصی است که افسون را در آن مدخلی نیست و بسا افتد که آنانرا از جهت خفت در بازی‌ها بر چوب‌های نهاده و طناب‌های کشیده منسوب با جادو کنند [به حالیکه] جمع امم بدین معنی مشترك‌اند.

۱- نام حیوانی است که پارسی آن نیافتم. نیز ندانیم که این صیغه مفرد است یا جمع.

## در معارفی گونه‌گون از شهرها و نهرها و دریای آنان و برخی مسافتات به میانه کشورها و حدودشان

چنین اندیش که [قسمت] معمور [زمین] به نیمه‌ی شمالی زمین است و از این نیمه به نصف [آن] و بدین گونه [قسمت] معمور زمین يك چهارم است از چهار چهارم آن. و به گرداگرد آن دریائی است که به سمت‌های مغرب و مشرق «محیط» نامیده می‌شود و یونانیان قسمی از آنرا که از سوی باختر است و ناحیت آنان، «اقیانوس» می‌خوانند و آن قاطع این قسمت معموره است از بیابان یا عمارتی که ممکن است به پشت این دریا بوده باشد به هر دو سوی در جزیره و از غایت تاریکی هوا و غلظت آب و اضطراب راه‌ها و شدت هلاکت غیر مسکون و بدور از فایده و از اینجا است که قدما در آن و سواحل آن علاماتی نهاده‌اند مانع از ورود به وی. اما از سوی شمال آبادی به سرما قطع می‌شود بی آن مگر به مواضعی که از آن زبان‌ها و زمین‌هائی پست در وی درمی‌آید و از سوی جنوب عمارت قطع می‌شود به دریای آمیخته در «محیط» به هر دو سوی که مسکون است و دارای آبادی و مملو از جزیر کوچک و بزرگ. و این دریا را با خشکی در وضع، تنازعی است از ورود یکی در دیگری بدین گونه که در نصف باختری خشکی داخل در دریا است و ساحل آن در جنوب دور است و بدین ناحیت «سودان» مغرب واقع است که از آن

غلامان آورند خدمت را با «کوه‌های ماه» که منابع رود نیل در آن است و بر ساحل و جزائر «اجناس زنگ» [باشند] و بدین نصف باختری دریا خلیج‌هایی است در خشکی همچون «خلیج بربر» و «خلیج قلزم» و «خلیج فارس» و زمین باخترا را به میانه این خلیج‌ها در آن دریا دخولی است.

و اما در نیمه‌ی خاوری دریا در خشکی شمال داخل است همچون دخول خشکی [در آن] در جنوب و بسا باشد که زمین‌های پست و شاخه‌ها از آب در آن بینی. و این دریا به اکثر احوال به نام آنچه که در آن است یا محاذی آن، نامیده می‌شود و ما بدین مقام نیازمند قسمی از آنیم که محاذی خاک هندوان است و نامیده به نام آنان. اینک در باب [قسمت] آبادان [زمین] کوه‌هایی تصور کن برآمده و درهم پیوسته و همچون استخوانهای پشت آدمی در آن آشکار افتاده که در اواسط عروض آن از خاور به باختر کشیده می‌شود و بر چین و تبت و ترکستان می‌گذرد و آنگاه کابل و بدخشان و طخارستان و بسامیان و غور و خراسان و جبل و آذربایجان و ارمنستان و روم و فرنگ و شامات. و آنرا در امتداد خویش عرضی است دارای مسافت با انعطافاتی محیط بر زمین‌هایی مسکون و از آن به هر دو سوی انهار بر آید. و خاک هند از این زمین‌ها است که از جنوب دریائی که ذکر آن بیاوردیم محیط بدان است و از دیگر سوی‌ها این کوه‌های برآمده و رودها نیز بدان همی ریزد. بل چون به گاه مشاهدت در آن بیندیشی و در سنگ‌های تابان موجود در آن تا جائیکه به حفره‌ها می‌رسد که به نزدیکی کوه‌ها و شدت جریان آب‌ها عظیم است و به گاه دوری و سستی جریان [آب] خرد، و به گاه رکود و نزدیکی خشکی گاه‌ها و نیز دریا، سنگ ریزه جز این نتوانی تصور کرد که این خاک در قدیم دریا بوده است و از آورده‌های سیل‌ها خشک گردیده.

و میانه آن حدود ولایت «کنوج» است که نیز «مددیش» اش می‌نامند یا میانه ممالک و این از جهت مکان است از آن روی که این ولایت به میانه دریا و کوه افتاده و معتدل است از حیث گرم سیر و سرد سیر. و از حد خاوری و باختری نیز یکسان است.

در [باب] حکومت نیز «کنوج» مسکن گردن فرازان و جباران و فراغنه‌ی آنان بوده است.

وزمین «سند» به غرب آن است و ما از «نیم روز» بدان راه می‌بریم اعنی زمین «سجستان» و به هند از سوی «کابل» هر چند که بایسته نیست که چنین کنیم از آنروی که رسیدن بدان از هرسوئی ممکن است به‌گاه نیستی موانع. و به کوه‌های محیط بر خاک هندوان قومی است از آنان یا نزدیک بدیشان که تا جائیکه جنس آنان بدان قطع می‌شود در چشم می‌آیند.

ولایت «کنوج» بر باخترنهر «گنگ» افتاده است و به حق بزرگ است و اینک اکثر آن تباه و خراب گشته زوال مفرک را از آن و انتقال آن به ولایت «جاری» که به خاور «گنگ» افتاده است و به میانه آن دو راهی است سه یا چهار روزه. و بدانگونه که «کنوج» به اسم فرزندان «پاندو» نام بردار گشته است ولایت «ماهوره» نام از «جاسدیو» می‌برد و آن ولایتی است بر باخترنهر «جون» و به میانه آن دو بیست و هشت فرسنگ است.

و «کانیشر» به میانه دو نهر افتاده است به سوی شمال به هشتاد فرسنگی از «کنوج» و به تقریب پنجاه فرسنگی از «ماهوره». و نهر «گنگ» از این کوه‌هائی که ذکر آن بیاوردیم بر می‌آید و مخرج آنرا «گنگ‌دوار» می‌نامند. و نیز مخرج اکثر نهرهای آنان بدان کوه‌ها است بدانگونه که به محل خویش بیاوریم.

اما ولایات ایشان و مسافات میانه آن معول است بر [گفته] کسانی که بی‌مشاهدت از آن اخبار کرده‌اند، که «بطلمیوس» پیوسته از این کسان و حرص ایشان بر گزافه‌گوئی به درد اندر است.

و من دلیل بر کذب آنان را قانونی دیگر بیافتم و آن این است که هندوان بسا که حمل ثور را دو و سه هزار من انگارند و از این رهگذر اضطرار افتد به تردید قافله به میانه طرفین هر مرحله‌ای به ایامی کثیر تا ثور جمیع بار خویش از یکی از آن دوسوی به دیگر سوی کشد.

و آنگاه مسافات به میانه ولایات را [برپایه] راه سپاری به روزها در حساب می آورند که مجموعه‌ای است از تردیدات و ما را در تصحیح این اخبار چاره‌ای جز [بذل] غایت کوشائی و احتیاط نیست و نیز نادرست است که آنچه را که بدان آگاهیم بهر آنچه که نمی‌دانیمش ترك گوئیم و از این رو عذر خویش در اضطراب باز گشائیم و گوئیم: آنکه از «کنوج» به میان روده‌های «جون» و «گننگ» در جنوب شود از مواضع شناخته، به «ججمو» خواهد رسید که بردوا زده فرسنگی است و هر فرسنگی چهار میل است یا «کروه» و آنگاه به «ابهاپوری» به هشت فرسنگی و آنگاه «کرهه» به هشت و آنگاه «جرهمتل» به هشت و آنگاه درخت «پریاک» به دوازده که مصب رود «جون» است به «گننگ» و به نزد آن هندوان نفس خویش به بوته‌ی ریاضاتی که در کتب مقالات مذکور است می‌گدازند و از آن به مصب «گننگ» در دریا دوازده و از این درخت به سوی جنوب بقعه‌هایی است دیگر در جهت ساحل [بدینگونه] که از آن به «ارک‌تبرت» دوازده [فرسنگ] است و تا مملکت «اوریهار» چهل و تسا «اور دجیشو» که بر ساحل افتاده پنجاه، و از آن تا ساحل به سوی خاور که ممالکی است که اینک از پی آن «جور» است و نخستین آن «درور» چهل و تا «کاندجی» سی و تا «ملیه» چهل و تا «کونک» سی و این آخرین آن [ممالک] است.

و چون از «باری» بر کناره‌ی خاوری «گننگ» بیا غازی تا «اجوده» بیست و پنج [فرسنگ] خواهی رفت و تا «بنارسی» که به نزد هندوان مقدس است بیست و آنگاه از سمت جنوب در خاور می‌شوی و تا «شروار» سی و پنج [فرسنگ] می‌روی و تا «پاقلی‌پتر» بیست و تا «منگیری» پانزده و تا «جنپه» سی و تا «دوکم‌پور» پنجاه و تا «گننگ‌اسایر» که مصب «گننگ» است در دریا سی [فرسنگ].

اما از «کنوج» به سمت خاور تا «باری» بیست [فرسنگ] است و «دوگم» چهل و پنج و تا مملکت «شلهت» ده و تا ولایت «جهت» دوازده. آنگاه آنچه که به سمت راست بود «قلوت» نامیده می‌شود و اهل آن «قرو» که در غایت سیاهی رنگند و پهن بینی بر صورت ترکان و [این ناحیت] تا کوه‌های «قاسرو» می‌رسد که تا دریا

کشیده است. و آنچه که به سمت چپ بود «دپیپال» است. و بعضی از کسان که این بقاع در نور دیده است بیاورده که او از استقبال خاور به چپ روی نهاد و به «قبینوت» افتاد و تا «فیپال» بیست فرسنگ برفت اکثر به صعود [به بلندی‌ها] و از «دپیپال» تا «جهوقیشر» سی روزه برفت و این قریب به هشتاد فرسنگ است و در آن صعود بر تراست بر فرود آئی.

و بدین مقام آبی است که بر آن پل‌ها بسته‌اند از الواحی بسته در طناب‌ها از دو خیزران کشیده به میانه دو کوه از امیال مبنی بدانجا. و بارها بردوش کشند و از این پل‌ها بگذرند و آب به زیر آن بر صد ذراع کفی بر آورد همچون برف [چندان] که تو گوئی همی خواهد که کوه‌ها از جای خویش بر افکند. و از پی آن بارها بر پشت ماده بز آن حمل کنند و چنین پنداشته است که بدانجای گفتاری دیده دارای چهار چشم و [افزوده است که] جنس آن چنین است نه اینکه آن يك از نوادر طبیعت بوده باشد.

و «جهوقیشر» اول حد «تبت» است و بدان زبان و لباس و صورت دیگرگون می‌گردد و از آن تا «رأس العقبه بزرگ» بیست فرسنگ است و از قلعه‌ی آن خاک هند سیاه در چشم می‌آید به زیر سوسماران و کوه‌هایی که به پائین عقبه افتاده است همچون تپه‌هایی خرد و زمین «تبت» و «چین» سرخ و نزول بدان به کم‌تر از يك فرسنگ بود.

نیز از «کنوج» به میانه‌ی خاور و جنوب بر باختر «گنگه» تا مملکت «ججا هوئی» سی فرسنگ است و قصبه‌ی آن «کجوراهه» است و به میانه آن دو دو قلعه‌ی «کوالیر» افتاده است و «کالنجر» از قلاع نام آور.

و تا «دهال» که قصبه‌ی آن «قیوری» است و دارای کنونی آن «گنگه‌یو» و [نیز] مملکت «کنجره» بیست [فرسنگ] است و از پی آن «اچسور» است و آنگاه «جینواس» بر ساحل.

و از «کنوج» به میانه‌ی جنوب و باختر تا «آسی» هژده [فرسنگ] است و تا

«سهنیا» هفده و تا «چندرا» هژده و تا «راجوری» پانزده و تا «جزانه» که قصبه‌ی «گجرات» است بیست [فرسنگ]، که یاران ما نام آن «ناراین» می‌شناسند و چون خراب گشت از آن به ولایتی دیگر شدند «جدوره» نام وی.

و مسافت به میانهٔ هریک از «ماهوره» و «کنوج» یا «ماهوره» و «جزانه» یکی است بیست و هشت [فرسنگ].

و آنکه از «ماهوره» به قصد «اوجین» بر آید بردیهائی خواهد گذشت نزدیک به هم که از یکدیگر جز به پنج فرسنگ دور نیست یا کم‌تر از این. و از پی سی و پنج فرسنگ به ولایتی بزرگ خواهد افتاد «دودهی» نام آن و آنگاه به «جامهور» بر هفت و پس آنگاه «بهایلسان» بر پنج [فرسنگ] که به نزد هندوان نام بردار است و از بت خویش نام بر گرفته. و آنگاه «اردین» است بر نه که نام بت آن «مهتال» است و پس آنگاه تا «دهار» هفت [فرسنگ] است.

و از «جزانه» به سمت جنوب تا «میتار» به بیست و پنج [فرسنگ] می‌روند و آن کشوری است که قلعه‌ی «چترور» در آن افتاده است. و از قلعه تا «مالوا» و قصبه [اعنی] «دهار» بیست [فرسنگ] است.

و شهر «اوجین» خاوری است به هفت فرسنگ از «دهار». و از «اوجین» تا «بهایلسان» و از «بهایلسا» تا «مالوا» ده [فرسنگ] است و از «دهار» به سوی جنوب تا «بهمپره» بیست همچون «کندوهو» و تا «نماور» بر شط نهر «نرمند» ده و تا «الیسپور» بیست و تا «مندکر» بر شط نهر «کوداور» شصت [فرسنگ] نیز از «دهار» به [سمت] جنوب تا وادی «نمیه» هفت [فرسنگ] است و تا «مهتر دیش» هژده و تا ولایت «گنگن» که قصبه‌ی آن «قانه» است بر ساحل، بیست و پنج [فرسنگ].

و همی آورند که به بیابان «گنگن» که «دانک» می‌نامندش، جنبنده‌ای هست «شرو» نام آن دارای چهار قائمه و چهار شبیه قائمه بر پشت به سوی فراز با خرطومی خرد و دوشاخ کلان که با آن درفیل زند و آنرا بردنیمه کند و بر هیئت گاو میش است بزرگ‌تر از «گنده» و چنین انگارند که بسا افتد که جنبنده‌ای بر گیرد و به

پشت خویش اندازد به میانهای قائمه‌های بالا و آن جنبنده به میانۀ قوائم به عفونت رسد و کرمناک گردد و آنگاه خویشتن در درختان ساید تا آنرا هلاک کند.

نیز گویند که بسا افتد که آوای رعد بشنود و آنرا حیوانی پندارد و قصد آن کند و بر بلندی بر آید و از آن به سوی رعد جهد و برافتد و بر خود بشکند.

اما «گنده» به خاک هند فراوان است و بالاخص به حوالی «گنگک» بر هیئت گاو میش و سیاه پوست و مفلس آن را غب‌گب‌هائی است و خود دارای سه حفره است در هر قائمه‌ای [از آن] صغری یگانه کبیر تا پیش و دم آن کوتاه بود و چشم‌هایش از محل معهود پائین‌تر افتاده به صورت و بر کنار بینی آن شاخی باشد یگانه منعطف به بالا و بر اهرمه از گوشت آن می‌خورند به تنهائی. و من خود جوان آن بدیدم که در فیلی که بدو در آویخته بود بزد و با شاخ خویش بازوی آن بخراشید. و من آنرا کر کردن می‌پنداشتم تا اینکه کسی که از «سفالۀ زنگک»<sup>۱</sup> بیامده بود با من گفت که «کرك» که شاخ آنرا به چاقو در کار می‌گیرند قریب بدین صفت است و به زنگی «انپیلا» نامیده می‌شود به رنگ‌هائی گونه گون که بر سر شاخی می‌دارد مخروطی پائین فراخ و کوتاه بالا که خطوط آن سیاه است و باقی سپید و شاخی دیگر برجین به صفت [شاخ] نخستین بلندتر از آن که به گاه کاروشکار برمی‌خیزد و آن شاخ را به سنگ‌ها تیز گرداند که قاطع گردد و ثاقب. نیز آنرا حفره‌هائی است با دهی همچون دم خر موئین

و به رودهای هند تمساح باشد همچون «نیل» بدانجا که جا حظ سلاط قلب و دوری از معرفت مجاری رودها و صور دریاها را چنین پنداشته است که نهر «مهران» شعبه‌ای است از «نیل».

نیز بدان حیواناتی شگفت از تمساح‌ها و «مگر» باشد با انواعی شگفت از ماهیان و حیوانی همچون زقه<sup>۲</sup> که بر کشتی‌ها پدید آید و شنا و بازی هسی کنند و

۱- یکی از ولایات هند.

۲- مرغی است به ضم زاء



«جر لو» خوانندش و من پندارم که همان دلفین است یا گونه‌ای از آن، زیرا که گویند که بر سر سوراخی دارد تنفس را همچون دلفین.

و به نهرهای جنوبی آن حیوانی است که گاه «گراه» می‌نامندش و گاه «جلتنت» و گاه دیگر «قندوه» که به حق دقیق است و دراز و همی پندارند که هر که را که در آب درآید یا بر آن ایستد از آدمی و حیوان کمین کند و به دوری از وی در دوران افتد تا درازی آن از چشم برود و آنگاه منقبض شود و بر پاهای خویش نشیند و در شکار خویش زند و آنرا هلاک کند. و یکی از هندوان را که آن حیوان بدیده بود شنیدیم که آنرا سری است همچون سر سگ بادمی دارای شعبه‌های فراوان و دراز که به گاه غفلت آن دم بر حیوان برمی‌افکند و آنرا برمی‌کشد تا بدان بندد و امر مستحکم گرداند و راه خلاص بروی بر بندد. اینک بر سر همان سخن خویش آئیم و گوئیم که از «جزانه» به میانه‌ی باختر و جنوب تا ولایت «افهلواره» شصت [فرسنگ] باشد و تا سومنات بر ساحل پنجاه. و از «افهلواره» به سوی جنوب تا «لاردیش» و قصبه آن «بهروج» و «رهنجور» چهل و دو. و این هر دو بر ساحل افتاده است از خاور «قانه».

و از «جزانه» به سوی مغرب تا «مولتان» پنجاه [فرسنگ] است و تا «بهاقی» پانزده و از «بهاقی» به میانه جنوب و باختر تا «ارور» پانزده که ولایتی است به میانه دو شعبه‌ی آب سند. و تا «دمهتوا» یا «منصوره» بیست [فرسنگ] است و تا «لوهرانی» که مصب است سی. و از «کنوج» به سمت شمال و اندکی مایل به باختر تا «شرشاره» پنجاه [فرسنگ] است و تا «پنجور» هژده. و این ولایت بر کوه افتاده است و با زاء آن در دشت ولایت «قانیشر» است. و تا «دهماله» که قصبه «جاندهر» است و به کوه پایه افتاده هژده [فرسنگ] است و تا «جلاور» ده و آنگاه به سوی باختر تا «لده» سیزده و پس آنگاه تا قلعه‌ی «راجگری» هشت و از آن به سوی شمال تا «کشمیر» پنجاه و پنج.

و از «کنوج» به سمت باختر تا «دیامو» ده [فرسنگ] است همچون «کتی»

و «آهار» و «میرت» و «پانپت» و به میانه این دونهر «جون» افتاده است، و نیز همچون «کویتل» و «سنام» آنگاه به میانه باختر و شمال تا «آدت هور» نه [فرسنگ] است و تا «ججنیر» شش و تا «مندهو کور» قصبه‌ی «لاهور» بر خاور نهر «اچراوه» هشت و تا نهر «جندرا هه» دوازده و تا «جیلیم» بر باختر آب «دیت» هشت و تا «ویهند» قصبه‌ی قندهار بر باختر آب «سند» بیست و تا «پیشاور» چهارده و تا «دنبور» پانزده و تا «کابل» دوازده و تا «غزنه» هفده [فرسنگ].

اما کشمیر دشتی است که کوه‌هائی بلند منبع محیط بر آن است و جنوب و خاور آن مرهند را است و باختر آن مرپادشاهانی را که نزدیک‌ترین آنان «بلور شاه» است و آنگاه «شکنان شاه» و «وخان شاه» تا حدود بدخشان. و شمال و برخی از خاور آن مرترکان را است از «ختن» و «تبت». و از پشته‌ی «جهوقیشر» تا کشمیر بر زمین «تبت» نزدیک به سی صد فرسنگ است.

واهل کشمیر پیادگانند بی چارپایان و بیل‌ها. و بزرگان آن بر «کتوت»‌ها نشینند که نوعی است از پالکی<sup>۱</sup> و بردوش مردمان حمل شوند و متعهد حصانت موضع‌اند و پیوسته مداخل و دروازه‌های آن محکم دارند و از این روی مخالطت با آنان متعذر باشد و به ایام گذشته یکی دو از غرباء و بالاخص یهود داخل آن می‌توانسته است گردیدن و [لیکن] اینک از هندوان یکی که مجهول بود در خود راه ندهند تا چه باشد حال دیگران و نام آورترین مداخل آن از قریه «جبرهان» است بر نیمه‌ی راه به میانه نهرهای «سند» و «جیلیم» و از آن تا پل افتاده بر سر آب‌های «کسناری» و «مهوی» که هر دو از کوه‌های «شمیلان» برمی‌آید و در «جیلیم» درمی‌پیوندد هشت فرسنگ است. و از آن [تا] مدخل دره‌ای که آب «جیلیم» از آن برمی‌آید راه پنج روز. و به آخر آن ولایت «دوار» افتاده است که دروازه‌ی دوسوی نهر است. آنگاه به صحرا بیرون آید و به دو روز به ولایت «ادستان» می‌رسد قصبه‌ی کشمیر به عبور از دو ولایت «اوشکارا» و «جرامولا» بردوسوی وادی.

و شهر کشمیر چهار فرسنگ است که به درازا بر گرداگرد رود «جیلدم» افتاده است و به میانه آن دوپلها انداخته اند با زورقها. و مخرج آن به کوههای «هرموت» است که [نیز] مخرج «گنگ» بدان است. و خود سردسیر است و غیر مسکون و برف از آن زایل نگردد و از پی آن «مهاجین» است یا چین سترگ و آب «جیلدم» چون از کوه برآید و راهی دو روزه بسپرد بر «ادشتان» بگذرد و از پی چهار فرسنگ از آن در جوئی افتد سنگلاخ به مقدار يك فرسنگ در يك فرسنگ که بر لب آن مزرعهها می دارند و خاك از آن بر نمی آورند.

و از پی آن جوی در سنگلاخ نشسته، به ولایت «اوشکارا» می رسد و به دره می افتد.

اما آب «سند» از کوههای «اننگ» بر می آید به حدود ترکستان. و چنین است که چون از دره‌ی مدخل به صحرا شوی به دو روز راه بر سمت چپ خویش کوههای «بلور» «شمیلان» [را] خواهی یافت با ترکانی که نامشان «بختاوریان» است و پادشاهشان «بخت شاه» و ولایاتشان «کلت» و «اسوره» و «شلتاس» و زبانشان ترکی. و کشمیریان مبتلا به غارت آنانند.

و آن که به سمت چپ شود در آبادیها به قصبه رسد و بر راست به قرائی که متصل است به جنوب آن. و بر کوه «کلارچک» گذرد که همچون قله است شبیه به کوه «دماوند» که برف از آن زایل نگردد و پیوسته از نواحی «قاکیش» و «لاهور» در چشم آید و به میانه آن و بیابان کشمیر دو فرسنگ است و قلعه‌ی «راجگری» به جنوب آن است و قلعه‌ی «لاهور» بر باختر آن که قلعه‌ای استوارتر از آن دوندیده‌ام. و به سه فرسنگ از آن ولایت «راجاوری» است که بازرگانان ما بار در آن گشایند و از آن فراتر نروند و این است حد هند از سوی شمال. و بر کوههای باختری آن اصناف فرق افغان [ساکنند] تا برسد به حوالی زمین سند.

اما جهت جنوبی آن دریا است و ساحل آن از «قیز» می آغازد قصبه‌ی «مکران» و به میانه‌ی جنوب و خاور به سوی ناحیت «دبیل» می رود به چهل فرسنگ و به میانه

آن دو «غب توران» [افتاده است] و «غب» همچون گوشه است و کناره که از دریا به خشکی برآید و کشتی‌ها را در آن مخاوفی است خاصه از جهت جزر و مد. و «خور: شاخه دریا» همانند «غب» است و لکن نه از جهت دخول دریا بل که از آمدن آب‌های روان و اتصال آن به دریا به سکون. و مخاوف کشتی‌ها بدان از جهت پاکیزگی ای است که توان بارهای سنگین نمی‌دارد. همچون آب‌های پهن. و از پی آن «منبه» کوچک است و آنگاه بزرگ و پس آنگاه ملاحان دزدند برنواحی «کچ» و «سومنات» و از آن بدین نام می‌خوانندشان که به زورق‌ها دزدی همی‌کنند و نام آن «بیره» است و از «دیبیل» تا «قولیشر» پنج‌جاه [فرسنگ است] و تا «لوهراخی» دوازده همچون «دگه» و تا «کچ» که معدن کندر است و «باروی» شش و تا «سومنات» چهارده و تا «کنبایت» سی و آنگاه تا «اساول» دو روز و تا «بهرج» سی و تا «سندان» پنج‌جاه و تا «سویاره» شش و تا «قانه» پنج [فرسنگ].

آنگاه به زمین «لاران» می‌گذرد که در آن است «جیمور» و «جلبه» با «کادجی» و «درود».

و از پی آن «غب» عظیمی است که در آن است «سنگ‌دیب» که همان جزیره‌ی «سرن‌دیب» باشد و به حوالی آن ولایت «پنج‌جاور» افتاده است که چون خراب گشت «جور» که پادشاه آن بود به جای آن بر ساحل به سوی باختر شهری دیگر بساخت و آن را «پدنار» نامید آنگاه «اومدناره» می‌آید و پس آنگاه «راه‌یشر» رویاروی «سرن‌دیب» که به میانه‌ی دو از راه آب دوازده فرسنگ است.

و از «پنج‌جاور» تا «راه‌یشر» چهل فرسنگ است و از «راه‌یشر» تا «سیت‌بند» یا پل دریا دو فرسنگ و آن سد «رام» پور «دشرت» است تا قلعه‌ی «لنگ» که اینک کوه‌هایی است بر ریزه دریا به میانه‌ی آن. و به شانزده فرسنگ از آن به سوی خاور «که‌بند» افتاده است که جبال بوزینگان است و پادشاه آن هر روز با مردمان بدرآید به مجالسی نواخته و اهل آن برنج مطبوخ فراهم ساخته و آنرا بر اوراقی حمل‌کنند و بدان بوزینگان رسانند و تا بوزینگان از آن نخورند به پیشه باز

نگردند و [این کارچنان است که] اگر از آن غفلتی رود این ناحیت به هلاکت رسد کثرت وصولت بوزینگان را.

و آن جماعت براینند که این بوزینگان امتی بوده اند از مردمان که یاری «رام» را بر محاربت شیاطین ممسوخ افتاده اند و این قریه ها وقف بر آن ها است و هر کس که بر آن افتد و شعر «رام» را همی خواند و افسون های وی بر آن بدمد بر آن گوش همی فرا دارند و از استماع آن ساکن آیند و گم کرده راه را به راه آورند و طعام و آب دهند.

و اگر در این سخن صداقتی بوده باشد همانا از جهت آوا خواهد بود بدانگونه که در باب گفتار بیاوردیم.

اما جزائر خاوری بدین دریا که به حد چین نزدیک تر است جزائر «زابج» است که هندوان آنرا «سورن دیب» می نامند یا جزائر زرین. و [جزائر] باختری جزائر (زنگ) است و [جزائر] میانه جزائر (روم) و «دیب» ها که از آن جمله است جزائر «قمیر». و جزائر «دیوه» را خاصیتی است و آن [این است] که از دریا قطعه ای ریگ برمی آورد و آن ریگ همی بزرگ می گردد و به انبساط و نمومی رسد تا مستحکم گردد و [قطعه ای] دیگر از آن به گذشت ایام ناتوان می گردد و می پژمرد و آب می شود بدانجای که در آب فرومی رود و از چشم بدرمی گردد و چون اهل آن این [امر] را حس کنند [قطعه ریگ] جدیدی که طراوت آن در افزایش باشد طلب کنند و نار گیل و خرما و زرع و اثاث بدان برند و هم بدان انتقال کنند.

و این جزائر منقسم است به دو قسم آنچه که از آن برمی آید و «دیوه کوزه» نام آن است یا «دیب» های (شبه) که آنرا از شاخه های نار گیل که در دریا آویزند فراهم آورند و «دیوه کنبار» بافته از لیف نار گیل مهره مرکب ها را.

و جزیره (وقواق) از جمله ی [جزائر] قمیر است و این اسم است و [چنان نیست که] بدانسان که عامه می پندارند درختی باشد که بار آن همچون سر مردمان صیحه زند. اما «قمیر» قومی باشند که رنگ شان [نزدیک] به سپیدی است و قدشان کوتاه

بر صورت ترکان و آئین هندوان و شکافته گوش [اند].

واهل جزیره‌ی «وقواق» از آن، سیاه رنگ باشند و مردمان بدانان راغب تر. و آبنوس سیاه که لب درختی است حواشی آن بر کنده از آن می آورند [بدانسان که] «ملمع» و «شوحط» صندل زرد از «زنگک» می خیزد.

و به (غب) «سرندیب» فروشندگان گهرا بوده است که به روزگار ما تباه گشته است و آنگاه به سفالهی<sup>۱</sup> زنگک بر آمده بی سابقه‌ای و از این روی گویند که همان است که بدان انتقال یافته است.

و زمین هند را بارانی است گرم به تابستان «برشمال» نام آن و هر چند که ناحیتی به شمال نزدیک تر باشد و از حجاب کوهها دورتر این باران در آن بیشتر می آید به مدت درازتر.

و من اهل «مولتان» را همی شنیدم که می گفتند [که] «برشمال» از آنان نیست اما آنجای که از آن به شمال رود و به کوهها نزدیک گردد [از آنان] است بدانپایه که در «بهاقل» و «اندربیند» از حوالی ماه «آشار» بی‌غازد و چهارماه دوام گیرد همچون مشک شیر ریخته. و به نواحی بعد از آن به اطراف کوههای کشمیر تا پشته‌ی «جودری» که به میانهی «دنبور» و «پرشاور» افتاده دوماه و نیم فرود آید و آغاز آن در «شراجن» باشد و به وراء این پشته معدوم گردد و این بدان است که این ابرها سنگین است و از روی زمین کم تر فرامی رود و چون با آن کوهها برخورد [آن کوهها آنرا] درهم کوبد و بفشرد و بباراند و [باران آن] از آن نواحی تجاوز نکند و از این جا است که به کشمیر در چشم نمی آید و عادت در آن این است که به دوماه و نیم که اول آن «ماک» است به توالی برف فرود می آید و چون نیمه‌ی «چیترا» در گذرد روزی چند باران همی بارد و برفها آب گردانند و زمین را پاکیزه. و این [عادت] است در آن که به ندرت خطا کند اما از آنچه که از نظام به بیرون افتد هر ناحیتی را نصیبی است.

## در اسماء اختران و بروج و منازل قمر و مانند آن

به آغاز کتاب گفتیم که زبان هندی در باب اسامی به حق وسیع است و دارای شاخه‌ها و مشتقات بدان پایه که مسمائی یگانه در آن به نام‌هایی فراوان خوانده می‌شود.

و شنیدم از آنان که چنین می‌انگارند که خورشید را به هزار نام می‌نامند، و لامحاله امر هر اختری نیز چنین خواهد بود یا نزدیک بدان بهر کثرتی که گریزی از آن نیست. و نام‌های ایام هفته به نزد آنان همانا اسماء هفت اختران است به نام و رتر نام آن. و [مطلق] روز را «جار» نام نهاده‌اند و نام اختر [را] بر هیئت توالی شنبه‌ی پارسی در شماره‌ی روز هفته اتباع همی کنند [بدینگونه] که روز یکشنبه «آدت‌جار» مرخورشید را است و روز دوشنبه «سوم‌جار» مرمه را و روز سه‌شنبه «منگل‌جار» مرمریخ را و روز چهارشنبه «بدجار» مرعطارد را و روز پنج‌شنبه «برهسپت‌جار» مشتری را و روز جمعه «شکر‌جار» مرزهره را و روز شنبه «شنیشچر‌جار» مرزحل را. و کار به خورشید همی بازمی‌گردد و اختر شماران ما آن را ارباب ایام می‌نامند و مأخذ امر بدان از بی ساعات از نزد دارنده‌ی روز به ترتیب افلاک اختران است به فرود آئی به سوی پائین. مثل را خورشید دارنده‌ی روز یکشنبه است و نیز ساعت نخستین و آنگاه [ساعت] دومین کو کبی را است که فلک آن به پائین فلک خورشید است یعنی زهره و سومین عطارد را و چهارمین ماه را و [بدین مقام] فرود آئی در اثیر به فناء می‌رسد.

وامر در پنجمین به زحل بازمی‌گردد و بدین گونه بیست و پنجمین در نصیب ماه همی افتد که همانا [ساعت] اول از روز دوشنبه است و ماه دارنده‌ی آن و نیز [آن] روز. و به میان‌های اینان و آنان اختلافی نیست مگر در شیشی یگانه و آن این است که اخترشماران ما بدین مقام ساعات معوجه در کار همی گیرند و از این رهگذر سیزدهم از دارنده‌ی روز دارنده‌ی شب تالی آن روز می‌افتد که سومین از دارنده‌ی روز است به عکس این تعدید اعنی به صعود به بالا. اما هندوان دارنده‌ی نهار را دارنده‌ی جمیع روز می‌نهند و از این روی شب تابع روز می‌افتد غیر مخصوص به دارنده‌ای جداگانه و این طریقه‌ی جمهور آن جماعت است.

و بسا می‌افتد که امر ساعات معوجه از مواضع آنان به تصور می‌رسد از آن روی که ساعت را «هور» نام کرده‌اند و نیز نیمه‌ی برج را در عمل «سیمبهرات» بدین نام می‌خوانند. و به برخی از زیجات آنان دیدم به استخراج دارنده‌ی ساعت که آنچه که به میان‌های خورشید و درجه‌ی طالع افتاده به درج برابر بر پانزده تقسیم شود و بر عدد صحیحی که فرادست آید یکی افزوده گردد و چنانچه کسری در آن باشد بدور افتد و آنگاه این مبلغ از دارنده‌ی روز به توالی افلاک به سوی پائین شمرده گردد و این به عمل به ساعات معوجه نزدیک‌تر است تا [ساعات] مستوی.

و [این معنی] هندوان را در ترتیب اختران بر روزها عادتی گشته است که به زیجات و کتب خویش به سوی آن شوند و از ترتیبات دیگر هر چند که نزدیک‌تر به حق باشد اعراض کنند.

و اختران را به نزد یونانیان صورت‌هایی است که تخفیف را، حدود در اسطرلاب‌ها بدان ثبت شود و از ارقام حروف نیست و هندوان نیز به اختصار چنین کنند و لکن صورت‌ها [ی آنان] متعدد نیست و همانا حرف نخستین است از نام هر اختری مانند الف از «آدت» که مرخورشید را است و ج از «چندر» که مرماه را است و باء از «بد» که مرعطارد را است و ما [اینک] بدین جدول صدی از اسماء هفت اختران همی نهیم:



نامهای آن به هندی	اختران
آدت ، سورج ، بهان ، ارك ، دياكر ، رب ، بيتا ، هيل	خورشيد
سوم ، چندر ، اند ، همك ، شيترشم ، همرشم ، شيتانش ، شيتديدت ، هممژوك	ماه
منكل ، بهومج ، كج ، آر ، بكر ، آثنيو ، ماهيو ، كروراكش ، ركت	مريخ
بد ، سوم ، جاندر ، شنه ، بودهن ، بت ، هيمن	عطارد
برهسپت ، كر ، جيب ، ديويج ، ديوپروهت ، ديومنتر ، انكر ، سور ، ديوپت ،	مشتری
شكر ، برك ، ست ، بهاركو ، آسبت ، دانبكر ، برك ، پتر ، آسپج	زهره
شنيشچر ، مند ، است ، كون ، آدت پتر ، سور ، آرك ، سورج پتر	زحل

و این نامهای کثیری که مـرخورشید را است باعث آمده است که اصحاب نـحله جرم آن تکثیر کنند بدانجای که پنداشته اند که دوازده خورشید هست که هر يك از آن به يك ماه برمی تابد و به کتاب «دشن دهرم» گفته شده است که «دشن» که همان «ناراین» است که نه اورا در زمان آغازی است و نه پایانی، نفس خویشتن بهر فرشتگان دوازده پاره گرداند که فرزندان «کشپ» گشتند و اینانند خورشیدهایی که به هر

ماهی همی تابانند.

وآنکه این [معنی را] سبب کثرت نامها نمی‌داند همی پنداشته است که دیگر اختران را نام‌هایی است فراوان با اجرامی یگانه. ومع هذا اسامی خورشید همین دوازده نام نیست بل فراوان است و مشتق از معناهایی که از آن جمله است «آدت» که ابتداء است از آنروی که مبدأ کل است با «سبت» که اسمی است که بر هر کسی که بهر او مولودی آید برمی‌افتد و از آنروی که موالید عالم از آن است بدان نامیده می‌شود. و «رب» از آنروی که رطوبت‌ها در خود می‌کشد و این بدان است که آبی که در گیاه است «رس» نام آن است و آنکه آن [آب] برگیرد «رب» خوانده شود.

آنگاه ماه قرین و تالی خورشید است و اسامی آن نیز فراوان است همچون «سوم» از آنروی که سعد است و [ستاره‌های] سعد را «سوم‌گره» می‌خوانند و [ستاره‌های] نحس را «چاپ‌گره» و [نیز] «دشیش» یا دارنده‌ی شب و «دشترفات» یا دارنده‌ی منازل و «دجیشفر» یا صاحب بر ا همه و «شیتاش» یا بارالشعاع از آن روی که گره‌ی آن آبی است و هنائتی دارد که چون شعاع بر آن افتد همچون پروت آن سرد گردد و منعکس شود و تاریکی را روشن گرداند و شب را سرد و هر چه را که خورشید به سوزش تباه گردانده باشد فرونشاند و از این جا است که نیز «چندر» ش نامیده‌اند و خود چشم‌چپ «ناراین» است بدانسان که خورشید چشم راست او است.

و [اینک] خورشیدهای ماه‌ها در جدول نهم و [همی گویم] که آفت اختلاف در آن نیز از همانی است که در شمارش ارضین بیاوردیم:

ماه‌ها	خورشیدهای آن بر پایه آنچه که در بشن دهرم است	معانی این نام‌ها بر پایه آنچه که در بشن دهرم است	خورشیدها از آدت پران	خورشیدها [ی] مسوع غیرمعهود
چیترا	بشن	گردان در آسمان بدور از استقرار	انتمان	رب
بیشاک	ارجم	مودب گناه کاران و کیفر دهنده‌ی آنان که از ترس مخالفت آن نتوانند کرد	سبت	بشن
جیرت	بیسو	همه را شامل است به نظر و مخصوص نیست	بهان	دهات
آشار	انش	دارای شعاع	بیسان	بدهات
شراپن	پرچنی	بارنده همچون باران	بشن	ارجم
پادرو	پرن	با همه نیکوئی کند	اندر	بهک
اشوج	اندر	دارنده و سرور	دهات	سبت
کارتک	دهات	با مردمان نیکی و آنانرا وسوسه کند	بهک	پوش
منگهر	متر	حبیب عالم	پوخ	توشت
پوش	پوش	روزی است از آن روی که کافل مثنوت مردمان است	متر	ارک
ماسی	بهک	نعمت مندی که همه در آن راغب اند	برن	دباکر
پاسن	دورت	با همه نیکوکاری کند	ارجم	انش

و آنچه که به کتاب «بشن دهرم» مقول است گمان آن می رود که ترتیب را حفظ کرده باشد از آن روی که «باسدیو» را در هر ماهی نامی است و پرستندگان وی ماهها از «منگهر» همی آغازند که نام او بدان «کیشو» باشد و چون اسامی وی در شمار آید نام او در ماه «چیتربشن» متفق او فتد بدانگونه در «بشن دهرم» است. نیز به «گیتا» آورده است که من همچون «بسننت» باشم یا اعتدال در اسداس سال و این خود شاهی است بر صحت آنچه که در آغاز جدول است.

اما نامهای ماهها مشارک است با اسماء منازل و هر ماهی مختص است به گروهی [از] منازل که نام آن مشتق از یکی از اسامی آنها است. و ما این را به سرخی در جدول نوشتیم که اشتراك پدیدار افتد و نیز چون مشتری به یکی از منازل بر آید ماهی که آن منزل در حوزهی آن باشد دارندهی سال خواهد بود و جمیع سال منسوب بدان ماه. و اگر به اسامی ماهها خلاف آنچه که گذشت یافته شود بیاید دانست که آنچه که گذشت به لفظ عامی بود و این فصیح است:

منازل	شماره‌ی منازل	ماه‌ها	منازل	شماره‌ی منازل	ماه‌ها
بشاك	یو	بیشاك +	كرتكا +	ج	كارتك
انراد	یز		روهنی	د	
جیرت +	یح	جیرت	مرغمبر +	ه	منگشر
مول +	یط		آردر	و	
پوریاشار +	ك	اشار	پونربس	ز	پوش
اوتراشار +	كا		پوش +	ح	
اشرین +	كب	شرابن	آشلیش	ط	ماك
دهنشت	كج		مگ	ی	
شدبش	كد	بهادریت	پورباپلگنی +	یا	پالگن
پورباپتریت +	كه		اوتراپلگنی +	یب	
اوتراپتریت	كو		هست	یج	
ریوتی	كز	آشوجج	چتر +	ید	چیتر
اشونی +	ا		سوات	به	
بهرنی	ب				

و بروج را نام‌هایی است مر مقتضای صورت‌ها را بدانگونه به نزد جمیع امم است. و نام برج سوم «متن» است که اسمی است که بر نرینه و مادینه هر دو ان می‌افتد و این معنای توأمان است که صورت برج باشد.

و «براهمهر» بیاورده است به کتاب موالید کبیر که آن بر صورت مردی است بر بطی برگرفته با عمودی و تو گوئی قائل به صورت جبار گشته است همچون قول جمهور عوام بدانپایه که برج به جوزاء نام‌وری یافته که صورت آن نیست. و در ذکر صورت برج ششم بیاورده است که سفینه‌ای است سنبله‌ای بردست آن و تو گوئی از نسخه‌ای که به دست ما است شیئی ساقط است از آن‌روی که سفینه را دستی نیست.

و نام برج به نزد آنان «گن» است کنیز زیبا روی معنای آن. و گویا گفته شده باشد کنیزی در سفینه‌ای سنبله‌ای بردست وی. و آن (سماک اعزل) است. و گمان آن می‌رود که سفینه (اختران عواء) بوده باشد که از منازل قمر است از آن روی که بر رسته‌ای است خمیده.

و به صورت برج هفتم گفته است آتش است و «قله» نام آن یا (کیان<sup>۲</sup>). و در برج دهم گفته است که صورت آن وجه ماده بز است و باقی «مگر» و هر گاه که «مگر» گفته شود از صورت ماده بز بی‌نیازی افتد و همانا یونانیان نیازمند آن افتند از آن‌روی که صورت را ازدو حیوان ترکیب کرده‌اند که آنچه که از آن به بالای سینه است ماده بز است و آنچه که از آن به پائین است ماهی. و آن حیوان دریائی که «مگر» می‌نامندش همانی است که [ایبان] وصف آن کرده‌اند بی‌نیاز از ترکیب. و به صورت برج یازدهم گفته است که کوزه است و «کنب» که نام آن است موافق است با گفته‌ی وی الا اینکه تعدید آنان مر کل یا بعض آنرا در صورت مردمان دلیلی است بر اینکه در باب آن قائل به مذهب یونانیانند از مرد بر لب آب.

۱- ستاره‌ای است.

۲- ترازوی يك پله.

و در برج اخیر آورده است که بر صورت دوماهی است هر چند که نام آن مقتضی يك ماهی است به همی زبانها و بهر بروج نام‌هائی آورده است غیر معهود که آن اسامی در این جدول نهادیم:

نام‌های معهود آن	و غیر معهود	ن	ن	نام‌های معهود آن	و غیر معهود
تله	جوك	و	.	میش	گری
برسجك	كورب	ز	ا	برش	تامبر
دهن	توكشك	ح	ب	متن	جتم
مكر	آكوكير	ط	ج	كركتنا	كلير
كنب	آدروسك انت	ی	د	سنگ	لیی
مین	(وهمچنین) جیت	یا	ه	كن	پارتین

## در ذکر «برهماند»

معنای «برهماند» بیضه‌ی «جراهم» است و به حقیقت بر کل اثر برمی‌افتد از جهت استدارت و شکل حرکت آن بل بر کل عالم از جهت انقسام آن به برین و فروئین.

و هندوان چون آسمان‌ها بر شمرند گویند که همه‌ی آن «برهماند» است و اینان از آن کسانند که ریاضتی در دانش هیئت بر خود هموار نساخته‌اند و آنسانکه شاید تصور آن نکرده و از این روی بهر آسمان‌ها جز سکون نبینند و خاصه از آن روی که آن را قرار طوائف نهند نقل و اعتماد به سوی پائین را بدان همی پندارند بدانگاه که نعیم مینو به شبه [آنچه که] بر روی زمین مشاهد [است] وصف کنند.

و به مرموزات خبری آنان است که آب به پیش از هر شیئی بوده است و محل عالم ممتلی از آن است و لامحاله این به آغاز روز نفس بوده است و ابتداء تصور و ترکیب. [و] گفته‌اند [که] آب به تموج کف بر آورد و از آن شیئی سپید بر آمد و باری بیضه‌ی «جراهم» از آن بیافرید.

و گروهی دیگر از آنان گویند که آن بر شکافت و «جراهم» از آن بر آمد و آسمان از یک نیمه‌ی آن به کینونت رسید و زمین از دیگری و باران‌ها از شکسته‌های آن دو [که] اگر می‌گفتند کوه‌ها شایسته ترمی بود از باران‌ها و مانده‌تر.

گروهی دیگر نیز گویند ایزد تعالی مر «جراهم» را گفت [که] من بیضه‌ای



همی آفرینم و تورا بهر سکونت در آن نهم و آن بیضه از کف آب مذکور بیافرید و چون آب اندک گردید و فرونشست بیضه به دو نیمه گشت.

یونانیان نیز در «اسقلیپوس» که مستنبط صناعت طب است بر چنین راهی رفته اند از آن روی که بدانگونه که جالینوس بیاورده است چون آنرا تصویر کنند بر دست آن بیضه ای نهند که اشارتی باشد بر کرویت عالم و مثال کل و اینکه کل عالم محتاج به طب است. و «اسقلیپوس» به مرتبت کم تر از «جراهم» نیست از آن روی که در [باب] وی آورده اند که قوه ای است ایزدی که این اسم از فعل آن بهر وی اشتقاق یافته است و خود منع بیس است از آن روی که مرگ به گاه چیرگی بیس و برود عارض می گردد. و هر چند که از باب نسبت طبیعی گفته اند که اوپور «افولن» است و این فرزند «فلاغور اوس» و اوپور «قرونس» که همان اختر زحل باشد این همه از نیروی تثلیث است. و اما تقدم آب به نزد هندوان در آفرینش از این رهگذر است که تماسک هر پراکنده و نمو هر روینده ای از آن است با قوام حیات در هر دارندهی روحی و از این روی آلت و اداة صانع است هر گاه که قصد صنعتی کند از ماده. و تنزیل نیز به مانند آن ناطق است فی قول الله سبحانه و تعالی و کان عرشه علی الماء اعم از اینکه از ظاهر لفظ بر جسمی معین حمل شود مسمی بدین اسم و مأمور به تعظیم یا به تأویل بر ملک و ماننده آن افتد به معنی، بدینگونه که بدانگاه بعد از ایزد جز آب و عرش وی نبود.<sup>۲</sup> و اگر نبودی که این کتاب مقصور است بر مقالات فرقه ای یگانه، از مقالات فرقی که در قدیم به بابل و حوالی آن بوده اند آنچه که مانندهی حدیث این بیضه است و به سخافت افزون بر آن [نیز] ایراد می کردیم. اما اشارت هندوان به شکافتن بیضه از آن جهت است که دارندهی این سخن عامی بوده است و بدور از معرفت احاطت

۱- سورهی ۹/۱۱

۲- بدانگونه که استاد رئیس خود نیز تعریض فرموده است امثال این آیات مبارکات از متشابهاست و جز به تأویل مراد آن نتوان یافت و العلم عنده و خذنه تعالی.

آسمان بر زمین همچون احاطت قشر «برهماند» به مغز خویش و از این روی زمین را فروئین پنداشته است و آسمان را برین از یکی از جهات آن.

و اگر تحقیق این امر می کردی محتاج به شکافتن بیضه نمی افتادی الا اینکه همه خواسته است که يك نيمه‌ی آن را زمین [گرداند و] بگستراند و نيمه‌ی دیگر همچون گنبدی بر آن افکند و از این رهگذر بر «بطلمیوس» در تسطیح کره فزونی گیرد و لکن بروی برتری نیافته.

و مرموزات پیوسته چنین بوده است و هر کسی بدانچه که موافق عقیدت خویش باشد به تأویل در آن دست می انداخته.

«افلاطن» نیز به کتاب «طیماؤس» سخنی گفته است ماننده به امر «برهماند»، [و این است آن]: ایزد (باری) طنابی مستقیم به دو نیمه کرد و از هر يك از آن دو دائره‌ای بساخت که در دو نقطه متلاقی آمدند و یکی از آن دو به هفت قسمت کرد و [بدین سخن] اشارت کرده است به دو حرکت و (اگر) اختران [البته] به رمز بر عادت خویش.

و «برهمگویت» به مقالت نخستین از «براهم سدهاند» به گاه شمارش آسمانها و نهادن ماه در نخستین آن و رساندن اختران به [آسمان] هفتم و نهادن زحل در آن، بیاورده است که اختران ثابت بر [آسمان] هشتم است و از آن-روی مدور آمده که دوام پذیرد و نیکو کار در آن به ثواب رسد و بدکار به عقوبت زیرا که از پی آن شیئی نیست. و بدین فصل بدینکه آسمانها همان افلاک است اشارت آورده است و به ترتیب آن به مخالفت آنچه که به کتب آئینی خبری آنان است بدانگونه که به محل خویش باز گوئیم. [نیز] در تدویر به بطء تأثر [اشارت آورده است] و به مذهب ارسطو طالیس در مدور و حرکت دورانی و بدینکه در پشت افلاک جرمی موجود نیست.

و چون چنین باشد با کی نخواهد داشت که «برهماند» مجموع افلاک باشد یا اثیر و یل که کل از آن روی که به نزد آنان مکافات نیز در بر آن است.

و «پلس» به «سدهانده» گفته است که کلیت عالم همانا جمله‌ی زمین است و آب و آتش و باد و آسمان بدانچه که در پس ظلمت است آفریده شده است. و آسمان از آن لاجوردین دیده می‌شود که شعاع خورشید از آن کوتاه است تا بدان مستضیی گردد همچون استضائت اکر آبی غیر روشن یعنی اجرام اختران و ماه که چون نور خورشید بر آن افتد و سایه‌ی زمین بروی منتهی نگردد سیاهی آن برود و اشخاص آن به شب پدیدار آید و از این روی پرتوافکن یکی است و دیگران از آن روشنائی همی یابد. بدین فصل اشارت کرده است به نهایت مدرک و آن را آسمان نامیده و در ظلمت نهاده از رهگذر ذکر بودن آن به موضعی که شعاع بدان راه نمی‌یابد. و بحث از رنگ سیاه مائل به سپیدی به درازا می‌افتد.

و «برهمگویت» به مقالتی که ذکر آن کردیم گوید [که] ادوار ماه را که  $57753300/000/$  است در «جوژن» های فلک آن که  $324000$  است ضرب کن و  $18/712/069/200/000/000$  فرادست آور که «جوژن» های فلک بروج است و مقدار «جوژن» از مسافت به باب خویش ذکر کرده‌ایم.

و اما آنچه که ذکر کرده است ما [آنرا] به تقلید اخذ کرده‌ایم از آنروی که شیئی که موجب آن باشد نیاورده است.

آنگاه «بششت» گفته است که «برهمانند» محیط بر افلاک است و این اعداد مقدار آن، از آنروی که فلک بروج متصل بدان است. و «بلبهدر» مفسر آورده است که ما این اعداد را مقدار آسمان نمی‌نهیم زیرا که ما قادر به تحدید کلانی آن نیستیم ولیکن آنرا بر منتهای دیده می‌نهیم و محسوسی برتر از آن با تفاضل سائر افلاک در کلانی و خردی نمی‌یابیم و اصحاب «آرجبهد» گفته‌اند [که] معرفت موضعی که شعاع بدان می‌رسد ما را بس است و محتاج بدانچه که بدان نمی‌رسد نیستیم هر چند که در ذات خویش عظیم باشد زیرا که هر آنچه که شعاع بدان نرسد بدور از ادراک احساس است ( کذا بلا و او عاطفه) و آنچه که به حس در نیاید معلوم نباشد. و آنچه که از سخن اینان فرادست می‌آید [این است]: در سخن «بششت»

«برهانند» که ای است محیط بر فلک هشتم که موسوم است به بروج و در آن است اختران ثابت و این دو متماس افتاده است و از فلک هشتم ناچاریم و اما به بالای آن شیبی نیست که به ایجاب فلک نهم مضطر گرداند. و مردمان در آن اختلاف کرده‌اند گروهی آنرا واجب دانند از رهگذر حرکت باختری که بدان متحرك است و قاهر بر آنچه که آنرا فرامی‌گیرد و گروهی آنرا واجب دانند از رهگذر همان به سکون و غرض فرقه‌ی نخستین آشکار است و لکن ارسطو طالیس تبیین کرده است که هر متحركی همانا از متحركی که در آن نیست به تحرك می‌رسد و ناچار این فلک نهم را باید متحركی بوده باشد خارج [از آن] و چیست مانع تحريك آن، افلاك هشت گانه را بدور از توسط [فلک] نهم. و اما فرقه‌ی ثانی تو گوئی آنچه را که ما حکایت کردیم شنیده‌اند و [این را که] متحرك نخستین غیر متحرك است و از این رو فلک نهمین خویش ساکن نهاده‌اند و حرکت باختری را صادر از آن. و لکن ارسطو طالیس، نیز تبیین کرده است که آن جسم نیست و از این روی وصف آن به کریت و فلکیت و احاطه و سکون موجب جسمیت می‌گردد و [وجود] فلک نهم را محال می‌گرداند و هم در این معنی است که «بطلمیوس» به آغاز کتاب «مجسطی» می‌آورد که علت نخستین هر حرکت نخستین کل را چون حرکت را به تنهایی تو هم کنیم آنرا خواهیم دید که خدائی است نه مرئی و نه متحرك و صنف بحث از آن را الهی نام خواهیم کرد و این فعل را فقط در اعلیٰ علو عالم تعقل می‌کنیم البته مابین با جواهر پنج گانه و این است آنچه که بطلمیوس می‌گوید در متحرك نخستین بی آنکه اشارتی کند به فلکی که (بیحیای نحوی) آنرا از وی حکایت کرده است در رد بر «بروقلس» و یاد کرده که افلاطون فلک نهم را که اختری در آن نیست نمی‌شناخته است و آنچه که بطلمیوس فهم کرده است پنداری است.

اما سخن آنان که قبول کرده‌اند که در پس نهایت متحرك جسمی است ساکن یا خلئی است هر دو غیر متناهی یا نفی خلا و ملا هر دو ان، از آن را ربطی بدانچه که ما در آنیم نیست.

آنگاه از «جلبهدر» رائحه‌ی کسان‌ی شنیده می‌شود که اعتقاد آن‌را آسمان یا آسمان‌ها جسمی است استوار و مقاوم با سنگینی‌ها و حامل آن و بر بالای افلاک است. و برتری دادن خبر بر عیان بروی آسان است بدانگونه که مقدم داری شبهات بر برهان بر ماسخت می‌آید. و حق با اصحاب «آرجبهد» است و گویا آن‌اند اصحاب اجتهاد به حق و [از این تحقیق] پدیدار افتاد که «جرهماند» همانا (اثیر) است با آنچه که از طبایع در بر آن است.

## در صورت زمین و آسمان بر وجوه آئینی که راجع است به اخبار و روایات سمعی

قومی که به ترجمت این باب بدان اشارت کردیم، درباره زمین‌ها بر آنند که هفت طبقه است یکی بر فراز دیگری افتاده. و زمین بالا را بر هفت تقسیم کنند [البته] نه بدانسان که منجمان ما کرده‌اند [به عنوان] اقالیم یا [اختر شماران] پارس [کرده‌اند به عنوان] کشورها.

و اینک بر آن سریم که تصریح گفته‌های آنان ایراد کنیم که مستخرج است از جهت ارباب شرایع ایشان تا بر انصاف فرود آید و اگر در آن شیئی بر ما روشن افتد یا اتفاقی با جز آنان، هر چند که بدان باهم بدور از صواب باشند تقریر کنیم نه بوجه دفاع از آنان بل بهر برانگیزی طباع مرطالعت آنرا.

و به شماره زمین اختلافی نکرده‌اند و به عدد اقسام [زمین] بالانیز. و اختلافشان همانا در نام‌های آن است و ترتیب نام‌ها و بسا باشد که این اختلاف بروسعت زبان محمول آید از آن روی که آنان شیئی یگانه را به نام‌هایی خوانند کثیر، مثل را بنگر به خورشید که بر پایه گفته خویش آنرا به هزار نام همی نامیده‌اند همچون تسمیت عرب شیر را به نزدیک بدان که برخی شاخه شاخه است و برخی مشتق از احوال گونه‌گونه آن یا کارهای صادر [از آن]. و آنان و مانند‌گان ایشان بر این معنی شادمانی‌ها کنند و [غافل مانند از اینکه] خود از اعظم معایب زبان است از آن روی

که موضوع آن ایقاع نامی است برهریک از موجودات و آثار آن به موافقت بین نفری که بدان برخی به گاه اظهار این اسم به نطق، غرض دیگری همی شناسد و چون نامی یگانه بعینه بر مسمیاتی چند واقع شود این [معنی] دال بر تنگی زبان باشد و شنونده را نیازمند گرداند به سوال از گوینده از مراد وی بدان لفظ و این نام یا به [نامی] دیگر همچون خود که مغنی بود یا به تفسیری که معرف معنی باشد ساقط گردد.

و چون شیئی یگانه را نامهایی باشد کثیر و سبب آن استبداد قبائل یا طبقات بر هر یک از آن نباشد و در یکی از آن کفایتی بود باقی بریاوه گوئی و هذیان و بیهودگی متصف آید و سبب معما گوئی و پنهان گردانی گردد یا تحمل سختیها مر حفظ جمله را بدور از فائدت جز ضایع گردانی عمر؟! و بسا باشد که از جهت ارباب کتب و اخبار در دل من افتد که آنان از ترتیب اعراض کنند و بر ذکراسامی اختصار الا اینکه [این معنی] از گزافه گوئی نساخ بوده باشد از آن روی که مترجمین من به زبان توانا می بودند و غیر معروف به خیانت بلا فائده.

و اینک آنچه که از اسامی زمینها مر مرا فرادست آمده است در جدول همی نهم و بدین نقل بر منقول از «آدت پیران» اعتماد کنم از آن روی که قانونی بهر آن وضع کرده است و هر یک از زمینها و آسمانها [برابر] عضوی از اعضاء خورشید نهاده و [بدینگونه] آسمانها از سر باشد تا شکم و زمینها از ناف تا پا و ترتیب پدیدار آید و اشتباه زائل گردد.

شماره زمین ها	آدت بران		بشن بران	باچ بران		شنبه از باها
	مواقع آن از اعضا و خورشید	نام های آن		نام های آن	الفاظ آن	
یکم	نافی	تال	آتلی	ایهاستل	کرشن بهوم : زمین تاریک	آنس
دوم	دوران	سوتال	قتل	ال	شکل بهوم : زمین نورانی	انبر تال
سوم	دوزانو	پاتال	قتل	قتل	رخت بهوم : زمین سرخ	سگر
چهارم	زیردوزانو	آشال	کبهستم	کبهستل	پیت بهوم : زمین زرد	کبهستان
پنجم	دوساق	بشال	مهاکی	مهاکل	پاخان بهوم : زمین مرمی	مها تال
ششم	دوشانه	مرتال	ستل	ستل	شالاتل : آجری	ستال
هفتم	دوقدم	رساتل	چاکر	پاتال	سورن برن زرین رنگ	رساتل



ساکنین روحانی آن ، منقول از «باج پیران»
از دانو ، نمج ، شنکرن . کونت ، نشکباد ، شولنت ، لوهت ، کلنک ، شوایذ ، ودرآنت دارندهی مارها ، دنجو کالیو
از دیت ، سرکش ، مهاجنب ، هیکیرو ، کرشن . چنرت ، شنکاکش ، کومک ، و درآن است از راکشس ، نیل میک ، کرتک ، مهوشنیش ، کنبل ، اشوتر ، دکشک
از دانب ، راز ، انراذ ، اکنمخ ، تارکاکش ، ترشر ، ششمار ، و درآن است از راکشس ، چین ، نند ، بشال ، و درآن شهرهای کثیری است .
از دیت ، کالنیم ، کزکرن ، اونچر و درآن است از راکشس شمال منج ، برکبکتر و مرغان کبیر نامیده به ، گرد
از دیت ، بلوچن ، چینت ، اکن چب ، هرناکش ، و درآن است از راکشس ، بدچب . مامیک ، مارکرمیر ، اسفستکچو
از دیت ، کیسر و درآن است از راکشس ، اردکوچ ، شت شیرس یا دارای صد سرو او دوست اندر است ، باسک ، و آن ماری است .
بل ، پادشاه و از دیت ، مزکند ، و درآن خانههای کثیری است راکشس را و درآن است بشن ، و درآن است شیش ، دارنده مارها .

و از پس زمینها ، آسمانها است برهفت طبقه که «لوک» هایش می نامند و «لوک» همان محفل است و مجمع. و یونانیان نیز بر مثل این [معنی] بوده اند از نهادن آسمانها مواضعی مر محفلها را. یحیای نحوی به رد خویش بر «جرقلس» آورده است که قومی از متکلمین برآند که فلک نامیده به «غلقسیاس» یا شیر که راه کهکشان است منزل و قرارگاهی است مرفسهای ناطقه را. و «اومیرس» شاعر همی گوید که تو آسمان پاک را مسکن ابد خدایان نهاده ای باد آنرا نلرزانند

و باران آنرا تر نگرداند و برف آنرا تلف نکند بل در آن است روزگشاده بدور از ابری که آنرا بپوشاند.

و افلاطون گفته است [که] ایزد با هفت اختر گردان گفت [که] شما خدایان خدایانید و من پدر اعمالم، صانع شما به صنعی بدور از نقض زیراك هر مربوطی هر چند که از هم فروپاشد در آنچه که نظام آن درست افتد تباهی راه نیابد .

و «ارسطوطالس» را است به نامه‌ای به اسکندر [که] عالم نظام کل خلق است و اما آنچه که به بالای آنست و محیط براقطار آن محل خدایان باشد و و آسمان مملو است از اجسام آنان که ما به عبارت اختران می‌نامیمشان. و به جائی دیگر از آن می‌آورد [که] زمین در میان آب افتاده است و آب در میان هوا و هوا در میان آتش و آتش در میان اثير و از این روی است که شهر برین محل خدایان گشته است و [شهر] فروئین محل جنبندگان، مقدر افتاده و آنچه که به «باجچران» است نیز مانده بدین است و این است آن : زمین را آب همی‌نگاه می‌دارد و آب را آتش ناب و آتش را باد و باد را آسمان و آسمان را پروردگار آن و [این دو] مخالف هم نیست مگر به ترتیب.

و به نام‌های «لوک» ها خلافتی مانند آنچه که به زمین‌ها وقوع یافته است واقع نگردیده و ما نام‌های آن نیز در جدول نهم همچون نخستین:

شماره آسمان ها	مواقع آن از اعضاء خورشید بر مبنای آوت پزان	نام های آن بر مبنای «آوت پزان» و «داج پزان» و «پشن پزان»
نخستین	شکم	بهور لوك
دومین	سینه	بهور پز لوك
سومین	دهان	سفر لوك
چهارمین	ابرو	مهور لوك
پنجمین	پیشانی	چنلوك
ششمین	بالای پیشانی	تپلوك
هفتمین	سر	ستلوك

و این جمله ، متفق است مگر آنچه که بهر مفسر کتاب «پاتنجل» واقع گردیده است از آن روی که او گویا شنیده بوده است که مجمع «پتترین» ها یا پدران در فلک قمر است که سخنی است بر پایه گفته های اختر شماران و [از این روی] مجمع آنان را اول آسمان ها نهاده و بروی بوده است که آن را برجای «بهور لوك» نهاد و این کار نکرده و لکن بدین زیادت «سفر لوك» را ساقط گردانده است که موضع ثواب است. آنگاه کاری دیگر کرده است و آن این است که «ست لوك» هفتمین را که به «پزان» ها به «جرهم لوك» نام بردار است بر بالای آن نهاده و نهادن یگانه ی نامیده به دو نام مانوس تراست و بروی بوده است که «جرهم لوك» بر سوئی نهاد و «پتترین لوك»

بر مقام نخستین نشاند و «سفر لوك» ساقط نگرداند. و این است آنچه که در [باب] زمین‌های هفت‌گانه و آسمان‌های هفت‌گانه است.

اینک اقسام روی زمین برین ذکر کنیم با آنچه که بایسته است که از پی آن بیاوریم و گوئیم که «دیب» به زبان آنان نام جزیره است و «سنگلدیپ» همانی است که ما (سرندیپ) می‌نامیمش زیرا که جزیره است و چنین است «دیب» های خرد از آن روی که جزایری است فراوان که برخی از آن به پیری همی رسد و تحلیل می‌شود و منبسط می‌گردد و در آب همی رود و از چشم بدرمی افتد و یکی دیگر پدیدار می‌آید همچون قطعه‌ای از ریگ و پیوسته همی افزایش و کلانی می‌گیرد و وسعت همی پذیرد و ساکنین [جزیره] نخستین بدان منتقل می‌گردند و آبادش می‌گردانند.

و آنچه که هندوان بر پایه اخبار برآند این است که زمینی که ما بر آنیم گرد است و دریائی بر آن محیط افتاده و بر دریا زمینی همچون طوق [محیط است] و بر این زمین نیز دریائی گرد همچون طوق و بر این نظام است تا هر یک از عدد اطواق خشک نامیده به جزائر و عدد دریاها به تمامت به هفت رسد بدین شرط که هر یک از آن دو جنس دوبرابر آن باشد که در ضمن آن است از جنس آن یعنی آنچه که از پی آن درآید و بدان محیط شود و [بدین گونه] مقادیر هر یک از آن دو بر توالی اعداد زوج زوج متوالی گردد و چون زمین میانه واحد افتد جمله زمین‌های هفت‌گانه مطوق صد و بیست و هفت باشد و چون دریای محیط بر زمین میانه واحد افتد نیز جمله دریاها هفت‌گانه مطوق صد و بیست و هفت باشد و جمله دریاها و زمین‌ها با هم دویست و پنجاه و چهار. و لکن مفسر کتاب «پاکنجل» بهر زمین میانه هزار «جوژن» فرض کرده است و بدین گونه جمله آنچه که زمین‌ها را است به (۱۲۷۰۰۰۰۰) می‌رسد نیز بهر دریای محیط بر زمین میانه دویست هزار و بهر آنکه از پی آنست چهارصد هزار فرض کرده است و بدین گونه بهر دریاها (۲۵۴۰۰۰۰۰) فراهم می‌آید و جمله این (۳۸۱۰۰۰۰۰) [می‌گردد] و جمله را

نیاورده است تا با این [عدد] مقابله کنیم مگر اینکه به «باجچران» یاد کرده که قطر جمله «دیپ» ها و جزایر (۳۷۹۰۰۰۰۰) است که مخالف بانخستین است و بل که غیر موجه مگر اینکه دریاها شش باشد و در تضاعیف آغازیده از چهار. و اما شماره دریاها ممکن است حمل شود بر اینکه او ذکر هفتمین را ترك کرده است از آن روی که قصد خشکی داشته و هر گاه که یاد آن کرده است نیازمند افتاده به ذکر آنچه که محیط بدان است و اما آغازیدن به چهار را در تضاعیف در قانون موضوع و جهی نمی بینم و هر يك از «دیپ» ها و دریاها را نامی است که آنچه را که باما است در جدول می نهیم مگر عذر ما مقبول افتد:

شنیده از زبانها		مفسر پاتنجل		مچ پران		شماره دیپ ها و دریاها
				دریاها	دیپها	
دریاها	دیپها	دریاها	بشن پران دیپها	دریاها	دیپها	
لون سمندر	جنب	كشار دریای شور	جنب اسم درختی است	لون یا نمك	جنب دیپ	نخستین
اكش	شاك	اكش آب نیشكر	پلكش اسم درختی است	كشیر ذك یا شیر	شاك دیپ	دومین
سر	كش	سر باده ای است	شامل اسم درختی است	كرت مند یا سمن	كش دیپ	سومین
سرپ	كرو نیچ	سرپ سمن	كش اسم گیاهی است	ددمند یا شیر غلیظ	كرو نیچ دیپ	چهارمین
دساكر	شامل	د مانست	كرو نیچ جماعات	سر یا باده ارزن	شامل دیپ	پنجمین
كشیر	كومیذ	كشیر شیر	شاك اسم درختی است	اكش رسوذ یا آب نیشكر	كومیذ دیپ	ششمین
پانی	یشكر	سوادودك آب گوارائی است	پشكر اسم درختی است	سوادودك یا آب گوارا	پشكر دیپ	هفتمین

و خرد را در این [باب] مدخلی نیست و مراخلاف را سببی نشناسم مگر  
گزاره گوئی در شمارش بهر نحوی که اتفاق افتد. و برتر این گفته ها آن است که

به «هچ پیران» آمده است از آن روی که بدان عدد جزایر و دریاها یکی از پس دیگری به ترتیب وارد است از احاطت این دریا بدان جزیره و آنگاه احاطت این جزیره بدان دریا از وسط تا حاشیه.

و اینک ما را است که آنچه که مساننده بدین است و مطابق آن بیاوریم هر چند که متصل به مواضعی باشد که اولی بدان است و آن این است که مفسر کتاب «پاتنجل» چون اراده تحدید عالم کرده است از پائین آن آغازیده گفته است که مقدار ظلمت يك «کورتی» و هشتاد و پنج «لکش جوژن» است که (۱۸۵۰۰۰۰) باشد و بر بالای آن «کرتک» است که دوزخ هائی است سیزده «کورتی» و دوازده «لکش» یا (۱۳۱۲۰۰۰۰) و آنگاه ظلمتی است يك «لکش» یا (۱۰۰۰۰۰) و بر بالای آن زمین «جزر» است مرصلا بت آنرا و آن الماس باشد یا صاعقه گداز خسته (۳۴۰۰۰) و آنگاه «کرب» است که میانه است (۶۰۰۰۰) و بر بالای آن زمین زرین افتاده است (۳۰۰۰۰) و بر بالای آن زمین های هفت گانه هر يك ده هزار و کلا (۷۰۰۰۰) که برین آن دارای «دیب» ها و دریاها است و از پی دریای آب گوارا «دوکالوک» است که معنای آن (لامجمع) است یا آنکه در آن نه عمارتی است و نه انیسی و بر بالای آن زمین زر است يك «کورتی» یا (۱۰۰۰۰۰۰) و بر بالای آن «پتر لوك» (۶۱۳۴۰۰۰) و جمله «لوك» های هفت گانه که همه آنرا «پرهماند» می نامند پانزده «کورتی» است یا (۱۵۰۰۰۰۰۰) و بر بالای آن ظلمت «قم» است همچون فروئین (۱۸۵۰۰۰۰) و ما ذکر هفت دریا را با زمین ها ثقیل می انگاشتیم تا این مرد با افزایش زمین هائی به زیر آن ما را سبک گرداند.

اما آنچه که به مساننده بدین باب در «هشن پیران» است [این است] که همی پندارد که به زیر زمین هفتم فروئین ماری است «شیشاک» نام آن و معظم به نزد روحانیان که «اننت» می نامندش دارای هزار سر و حامل زمین بی آنکه سنگینی آن وی را فرو برد.

و این زمین هائی که برخی بر بالای برخی دیگر است دارای خیراتی است و

نعمت‌هایی آراسته به گوهرهایی تابان به شعاع خویش به جای دورخشنده [خورشید و ماه] از آن روی که این دو بدان بر نمی‌تابد و از این جا است که هواهای آن معتدل است و ریاحین و نور درختان و میوه‌ها بدان دوام می‌پذیرد. و زمان‌ها بر اهل آن پوشیده است از آن روی که به حرکاتی شماره آنرا حس نمی‌کنند و مقدار آن هفتاد هزار «جوژن» است هر يك ده هزار و «سارذ» «رش» نظاره آن و مشاهدت ساکنین آنرا ازدوجنس «دیت» و «دانو» بدانجا شد و نعمت مینوی را به کنار آن اندک یافت و به نزد فرشتگان بازگشت و این قصه با آنان داستان کرد و ایشان را از صفت آن به شگفت‌اندر گردانید. [آنگاه] گوید: و از پی دریای گوارا زمین زر است دو برابر جمیع «دیب» ها و دریاها غیر آبادان به انس یا جن. و از پی آن «لوکالوک» آید و آن کوهی است ده هزار «جوژن» بلندی آن به همچون پهنائی و جمله آن (۱۵۰۰۰۰۰۰۰) می‌گردد یا پنجاه «کورقی» و این جمله همگی به زبان آنان گاه «دهاقر» نامیده می‌شود یا نگه دارنده جمیع اشیاء و گاه «جدهاقر» یا رها گردان آن، نیز مستقر هر زنده‌ای می‌نامندش. و چه مانده است این بدانچه که مختلفین درخلاء بر آنند از گردانیدن مثبتین، آنرا علت جذب اجسام به خویش و گردانیدن نافیان عدم آن.

آنگاه به «لوک» ها باز گردد و گوید هر شیمی که ممکن است پائی بدان رسد یا سفینه‌ای در آن به راه افتد «بهر لوک» است و تو گوئی بدین [سخن] به روی زمین برین اشارت کند و [آنگاه] گوید و آنچه که به میانه خورشید و زمین است از هوائی که اصحاب مینو [یعنی] «سد» و «من» و «کدهرب» در آن به ترددند «بهر لوک» است و مجموع این سه به «سه» «پرتوی» نام بردار است.

و از پی آن «جیاس مدل» است یا ولایت «جیاس» و از زمین تا موضع خورشید صد هزار «جوژن» است و نیز از محل خورشید تا مکان ماه چنین است. و از ماه تا عطارد دو «لکش» باشد یا دو صد هزار همچون فاصله آن تا زهره و از آن تا مریخ و سپس مشتری و پس آنگاه زحل ابعادی است برابر، هر يك دو صد هزار و از



زحل تا بنات النعش صد هزار و از بنات النعش تا قطب هزار «جوژن» و بر بالای آن «مهتر لوك» باشد بیست هزار هزار و بر بالای آن «جن لوك» هشتاد هزار هزار و پس آنگاه «پتر لوك» چهار صد و هشتاد هزار هزار و بر بالای آن «ست لوك».

و این جمله بیشتر از سه برابر آنی است که از مفسر «پا قنجل» حکایت کردیم و این عادت نساخ است به همه زبانها و اصحاب «پران» ها را از آن بری نمی گردانم از آن روی که آنان از اصحاب تحصیل نباشند.

## در ذکر قطب و اخبار آن

قطب به زبان آنان «درب» باشد و محور «شلاك» و اوندك افتد كه از غير اختر-  
شماران آنان جز قطبی يگانه بشنوی، اعتقاد آن قوم را در قبة السماء به نحوی كه  
ذکر آن بیاوردیم.

و به «باج پیران» است كه آسمان مستدیر است بر قطب همچون (دوارة  
الخزاف) و قطب بر خویش دائر است و از مكان خود برنگردد و دوران را به سی  
«مهورقا» یا يك شبانه روز استیفاء كند و از آنان در [باب] قطب جنوبی جز این  
نشنیدم كه تنی از ملوك ایشان «سومدت» نام وی به حسن اعمال خویش در خور  
مینوشد و به گاه مرگ قلب وی راضی به نزع بدن از نفس نگردد پس قصد  
«جسشت» «رش» كرد و با او گفت كه بدن خویش دوست همی دارد و مفارقت آن  
روا نمی‌داند و لكن [رش] وی را از حمل تن خاکی از دنیا به مینو، نو میدگردانید  
و [ملك] نیاز خویش با اولاد «جسشت» باز گفت و آنان خدو بروی افكندند و او را  
تسخرزند و سنگی گردانیدند كلان كرت‌های بر دو گوش آن آویخته پس او بسدین حالت  
به نزد «بشفا متمر» «رش» شد و «رش» آن حالت خوش نداشت و از آن بازخواست  
و ملك او را اخبار كرد و جمیع قصه‌ی خویش با وی بگفت و [رش] سخت در خشم  
شد و براهمه جمع فرمود عمل قربانی بزرگ را و اولاد «جسشت» نیز به میانه آنان  
در آمدند و گفت من همی خواهم كه عالمی دیگر سازم با مینوئی دیگر این ملك صالح

را مگردرد آن برخواستۀ خویش همی رسد و به سازش قطب و بنات نعشی که به جنوب است آغازید و «اندرو» سرور [خدایان] و روحانیان از وی درهراس شدند و به تضرع به حضرت اودر آمدند خواهستار آنکه آنچه که بدان آغازیده است فرو گذارد تا آنان «سومدت» را با تن وی بدانگونه که باشد درمینو برند و چنان کردند و او سازش عالم دیگرترک کرد الا آن مقداری که تا آن گاه بساخته بود.

ودانسته است که قطب شمالی به نزد ماه بنات نعش نام بردار است و [قطب] جنوبی به سهیل الا اینکه به برخی از آنان که مانده اند به عوام اصحاب ما گروهی همی پندارند که به ناحیت جنوب از آسمان بنات نعشی هست بر هیئت [بنات نعش] شمالی که بر گرد این قطب همی در گردش است و این ممتنع یا شگفت نباشد هر گاه خبر آن از سوی کسی فرادست آید که ممعن در سفرهای دریا باشد و امین وثقه.

و به بقعه های جنوبی اخترانی پدیدار آید که آنرا شناسیم و «شردپال» پنداشته است که به تابستان به «مولتان» اختری بر آید سرخ فروتر از مدار سهیل «شول» نام آن و آن [همان] (خشبة الصلب) است و هندوان آنرا شوم می دارند و از این روی چون قمر در «پورجا پتریت» بود به سوی جنوب نروند که اودر آن است. و (الجیهانی) به (کتاب المسالك) آورده است که به جزیره «لندجبالوس» به گاه سحرزمستان از سوی مشرق خورشید اختری کلان در چشم می آید معروف به (ذوالحمه) بر ارتفاعی همچون قامت خرما بن و از دم دب اصغر به تألف می رسد با مؤخر آن و اخترانی خرد به شکلی مستطیل (فأس الرحا) نام آن و «جرهمگ و پت» آنرا ماهی می نامد، و هندوان را در تصویر آن به هیئت حیوانی آبی دارای چهار پا «شاکور» و نیز «ششمار» نام آن، اخباری است گراف.

و من چنان پندارم که این «ششمار» همان «سسمار» بزرگ بوده باشد از آن روی که نام آن به پارسی (سسمار) است و به میانه آن دو مشابهتی است، و نوعی از آن آبی است همچون تمساح و (استقنور).

نیز از این اساطیر است که «جراهم» چون اراده زایش بشر کرد خود بر دو نیمه گردانید نام راستین آن «جراز» و نام چپین آن «ن» و همین است که نوبت را به نام او نامیده‌اند: «مننتر» و «من» را دو پسر بیامد یکی «پریدرجت» و دیگری «اوس-قناپاد» ملک کژپای و او را پسر بیامد «درب» نام او و وی را استخفافی از زن پدر رسید و [جبران آنرا] قدرت اداره جمیع اختران با او بخشودند به هر گونه‌ای که بخواهد و ظهور او به «مننتر» «سواجنسهب» بوده است آغاز نوبت‌ها و تا ابد بر مکان خویش خواهد بود.

و به «باج‌پران» است که باد اختران بر گرد قطب همی گرداند و به آویزه‌هایی که مردمان نمی‌بینندش بسته بدان است و بر مثال چوبی که در چرخشت دهاقین می‌گردد در گردش است که اصل آن ثابت است و گوشه آن گردنده.

و به کتاب «دشن دهرم» است که «بجر» که از اولاد «جلبهدر» بود برادر «ناراجن» «مار کندیو» «رش» را از قطب سؤال کرد و او به پاسخ گفت که «جراهم» چون عالم بساخت [عالم] تاریخ بود و دهشت زای پس آنگاه او کوره خورشید بساخت تابناک با گوی‌ها اختران، آبی بهر نور آن، قابل از سوئی که با آن روبروی افتد. و از آن چهارده [اختر] بر گرد قطب نهاد بر هیئت «ششمار» که سائر اختران بر گرد قطب همی گردانند و از آن به سوی شمال از قطب بر سمت برین «اوقناپاد» است و بر فروئین «جگم» و بر سر «دهرم» و بر سینه «ناراجن» و بر دستها دو اختر «اشون» طیب به سوی خاور و بر پای‌ها «جرن» و «ارجم» به سوی باختر و بر مبال «سنبچو» و بر دبر «متر» و بر دم «اگن» و «مبهندر» و «مویج» و «کشب».

[نیز] گوید: قطب همان «دشن» است مطاع اهل مینو نیز همان زمان است که همی آفریند و پیروراند و کهن گرداند و تباہ کند. سپس گوید هر آنکه این [سخن] خواند و به تحقیق بشناسد ایزد سیئات روز وی بر او بخشاید و نیز بر عمر مقرر وی چهارده سال افزوده آید.

چه سلیم است دل‌های این مردمان! باشند به نزد ما کسانی که بر هزار و چند

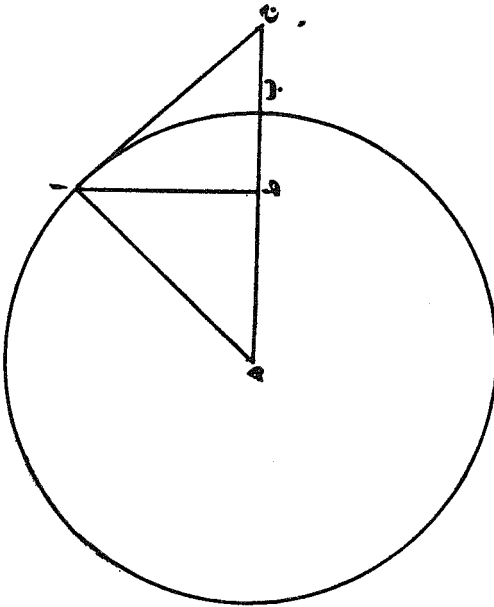
صد اختر محیط آیند و انفاس آنان گرفته نشود و عمر ایشان قطع نگردد مگر بهر این را.  
و این اختران، وضع قطب با آن به هر گونه‌ای که باشد، دائره است و اگر  
من کسی از هندوان بیافتمی که به انگشت اشارت کند هر آینه توانا می‌آمدم بر نقل  
آن بر آنچه که از صور کواکب به نزد یونانیان و عرب همی شناسیم یا مانده آن  
اگر از آن نباشد.

## در ذکر کوه «میرو» بر پایه آنچه که اصحاب «پران»ها و جز آنان در [باب] آن اعتقاد می کنند

آغاز کنیم به صفت این کوه از آن روی که واسطت «دیب»ها و دریاها است و میانۀ «جنب دیب» از آن است.

«برهمگویت» گوید گفته های مردمان در وصف زمین و کوه «میرو» فراوان است و بالاخص آشنایان با «پران»ها و کتب شرعی، گروهی از آنان گویند این کوه را علوی است بر روی زمین به افراط و خود به زیر قطب و اختسران است و [آنها] بر گرد بالای آن همی گردند و از این روی طلوع و غروب از آن باشد. و از آن روی «میرو» نام آن کرده اند که توانای بر این [امر] است و نیز از آن روی که رأس [آن] به قوت خویش دو رخسند [خورشید و ماه] را پدیدار می آورد. و روز فرشتگانی که بدان ساکنند شش ماه بود و شب آنان شش ماه. نیز گوید [که] به کتاب «جن» است که همان «جد» باشد کوه «میرو» گرد است نه مربع. و «بلبهدر» مفسر گوید [که] برخی از مردمان گویند که زمین گسترده است و کوه «میرو» روشن گر پرتو افکن [آنگاه] گوید اگر چنین بودی سیاره به گرد افق آنکه ساکن «میرو» است نمی گردیدی و اگر بدانگونه که پنداشته اند آنرا شعاعی بودی همانا در چشم می آمدی بلندی آن را بدانگونه که قطبی که به بالای آن است پدیدار می آید. و برخی دیگر گویند که از گوهر باشد و «آرجبه» راری آن است که متعالی نیست و همانا «جوژن»ی یگانه

مرتفع است بر تدویر نه تربیع ومملکت فرشتگان است وهرچند که دارای شعاع است از آن روی غیر مرئی است که بدور از بلاد شمالی است در جمیع مواضع به سردسیر در میانه ییابانی «دندن من» نام آن. و اگر بلندی آن عظیم بودی در عرض شصت و شش پدیدار نیامدی که کل مدار سرطان آشکار افتد و خورشید بدان در ظهور همی گردد بدور از پنهانی. و «جلببهدر» را سخن ومعنی هر دو ان واهی است و من ندانم که او چسان متکفل تفسیر گردیده است و این است چونی تفسیر وی. اما ابطال او گستردگی زمین را به دوران کواکب به گرد افق «میسرو» نزدیک تر است به اثبات بل اگر گسترده بودی و بلندی های عمود کوه به گاه تغیر افق موازی می آمدی و خود معدل روز بودی به جمیع مواضع [سخن او راست می افتادی. علی الظاهر به قیاس] و بر پایه آنچه که از «آرجبهد» محکی است کره زمین: اب باشد بر مرکز: ه و: ا مسکنی به پهنای شصت و شش جزء و قوس: اب را مساوی با میل اعظم تقسیم می کنیم و مآلا ب نقطه ای می گردد که قطب آن را تعدیل می کند و بر نقطه: ا خط: اج را میانه می کنیم مماس بر کره و از این روی در سطح افق حسی می شود بدانجای که چشم بر دور زمین می گردد. و اه را وصل می کنیم و ه ب ج خارج می گردانیم [که] اج بر ج تلاقی کند. و عمود: اط بر ه ج فرود می آوریم. و معلوم است که: اط جیب میل اعظم است و: ط ب قوس آن و: ط ه جیب تمام میل اعظم. و از آن روی که خطاب می آوریم «آرجبهد» را نیز جیبها بر کردجات وی عمل می کنیم و: اط ۱۳۹۷ می گردد و: ط ه ۳۱۴۰ و ب ط ۲۹۸ و قیام زاویه: ه اج را نسبت: ه ط به ط ا همچون نسبت ط ا بر می آید با ط ج و مربع اط ۱۹۵۱۶۰۹ [می گردد] و مقسوم آن بر: ط ه ۶۲۲ و فضل آنچه که به میانه آن است و ط ب ۳۲۴. و این ب ج [است] و نسبت آن به ب ه از آن روی که کل جیب است و ۳۴۳۸ همچون نسبت «جوژن»: ب ج بر می آید به «جوژن» ب ه و آن به نزد «آرجبهد» هشتصد است و مضروب آن در فضل گذشته ۲۵۹۲۹۰ و مقسوم آن بر کل جیب ۷۵ و این «جوژن»: ب ج [است] و ششصد میل در آید و دو بیست فرسخ.



و چون عمود بر کوه  
دویست فرسخ بود  
بر آمدن گساره آن دو  
برابراین خواهد بود  
واگر «میرو» بر این  
مقدار باشد شیئی از  
آن در عرض شصت  
و شش پدیدار نیاید و  
شیئی از مدار سرطان  
البته بر نپوشاند. و  
چون بدین جای به زیر

افق باشد در مساکنی خواهد بود که عروض آن ناقص تر است از این عرض [و]  
منحط از افقها. و بیندار که از تابناکی خورشید باشد آیا چون به زیر زمین پنهان باشد  
در چشم آید؟ و این کوه را بدان اقتدائی است و کوه در سردسیر از دوری خویش بر ما  
پنهان نمی گردد بل [این امر] فروئی از افق را [است] به سبب کرویت زمین و  
انجذاب اثقال به میانه آن. نیز استدلال وی بر قلت ارتفاع کوه به ظهور مدار سرطان  
در آنچه که مساوی تمام میل اعظم است، لازم نیست از آن روی که ما خواص مدارات  
و جز آن بدین مواضع به برهان همی شناسیم بدور از دیدن یا نقل خبر زیرا که این  
مواضع غیر مسکون است و راههای آن ندر نور دیده و اگر کسی از آنجای بروی  
در آمده باشد و او را به ظهور این مدار بدان عرض اخبار کرده، کسی نیز بر ما در  
آمده است و به پنهانی مقداری از آن خبر داده و [بیفزوده است که] آنرا ساتری  
نیست جز این کوه و اگر آن نبود کل این پدیدار می آمدی تا کس کدام يك از این  
دو خبر اولی به قبول نهد.

و به کتاب «آرجبهد» که از «کسمپور» است وارد است که کوه «میرو» به



«هممنت» است که سردسیر است وزائد بر «جوژن» نیست، و در ترجمه واقع است که بر «هممنت» بیش از يك «جوژن» زائد نباشد و این مرد «آرجبهید» کبیر نیست بل از اصحاب او است که از وی یاد و پیروی می کند و ندانم که مراد «دلبهدر» کدام يك از دو است.

بالجمله، خواص موضع این کوه به نزد ما به برهان دانسته است و کوه خود به نزد آنان به اخبار اعم از اینکه آن را يك «جوژن» نهند یا بیشتر و مربع یا شش ضلعی. اینك آنچه که مرتاضین در [باب] آن گفته اند یاد کنیم: اما آنچه که به «میچ پیران» است این است که آورده اند که زرین است و تابنده همچون آتش صافی از کدورت دود دارای چهار رنگ به چهار سوی خویش و رنگ شرقی از آن سپید بود همچون رنگ برامه و رنگ شمالی سرخ همچون رنگ «کشتیر» و رنگ جنوبی زرد همچون رنگ «بیش» و رنگ غربی سیاه همچون رنگ «شودر» و بلندی آن (۸۶۰۰۰) «جوژن» است و مقداری از آن که داخل زمین است (۱۶۰۰۰) و هر ضلعی از ترابیع آن (۳۴۰۰۰). نهرهایی گوارا بدان جاری است و در آن مساکنی است زرین پاك که از روحانیان «دیو» بدان ساکن است و رامشگران آنان «گندهرب» ها باشند و بدکار گان شان «آپرس» نیز بدان از جنس «آسر، دیت» همی باشند و «راکش» و به حول آن حوض «سانس» باشد و به حول حوض از چهار سو «لو کپال» نگه داران عالم و اهل آن. و کوه میرو را هفت سلسله است هر يك کوهی سترگ «مهیندر» [و] «ملو» [و] «سج» [و] «شکد جام» [و] «رکش جام» [و] «دند» [و] «پارژاقر» نام آن. اما کوه های کوچک از کثرت گوئی در شمار نمی آید و این ها است که مردمان بر آن سکونت همی کنند اما از [کوه های] سترگ به حول «میرو» «هممنت» است که پیوسته برف بر سر همی دارد و «راکش» بر آن است و «پشاج» و «جکش» با «همکوت» زرین مسکن «گندهرب» و «آپرس». و «شند» مسکن «ناگ» مارها که این است نام هفت سرور آن: «اننت» [و] «جسک» [و] «دکشک» [و] «کر کوک» [و] «مهاپندم» [و] «کبیل» [و] «اشوقر» نیز از آن [کوه ها] است «نیل» طاووسی

دارای رنگ‌های فراوان مسکن «سد» و «براهم» «رش» ان «زاهد»، نیز از آن است کوه «اشویت» مسکن «دیت» و «دانو» با کوه «اشرنگ‌ونت» که در آنند «پترین» ها پدران «دیو» و اجداد آنان و به نزدیکی آن از سوی شمال پشته‌هایی است مملو از گوهرها و درختانی که روزگاری [معادل] يك «کلیپ» [۴۳۲۰ میلیون سال] باقی همی ماند. و به میانه این کوه‌ها «الاجرت» [افتاده] است و آن بلندترین [این کوه‌ها] است. و این جمله «پرش چربت» می‌نامند و آنچه که به میانه کوه‌های «هممنت» و «اشرنگ‌ونت» [افتاده] است «کیلاس» خوانده می‌شود موضع بازی‌های «راکشس» و «آپرس».

و به «بشن پیران» است که کوه‌های سترگ میانه زمین «شری چربت» است [و] «ملی چربت» [با] «مالوونت» [و] «بند» [و] «قرکوت» [و] «قرچراختگ» [و] «کیلاس». و اهل آن آب نهرها همی خورند و پیوسته شاد زیند. نیز به «باج پیران» از اندازه تراویع و بلندی آن سخنی گفته است ماننده بد آنچه که گذشت.

از سوئی دیگر آورده‌اند که به هر سوئی از آن کوهی باشد مربع و آنکه از خاور آن باشد «ماین» است و آنکه از شمال «آکیل» و از باختر آن «گندمادن» [افتاده] است و از جنوب آن «ششد».

به «آدت پیران» نیز به ضلع آن همان آورده است که یاد آن بیاوردیم. و به بلندی آن در این [پیران] وقوف نیافتم.

و آورده‌اند که سوی خاوری آن زر است و باختری از سیم و جنوبی یا قوت سرخ و شمالی گوهرهای گونه گونه.

و این اندازه‌های مفرط مر کوه‌ها به استمرار نمی‌رسد مگر با اندازه‌هایی مفرط که به زمین یاد کرده‌اند و چون گزافه گوئی واحد نباشد میدان بهت مر گزافه-گوی را باز همی آید همچون مفسر کتاب «چاکنجل» که ترییع در آنرا به استتالت افتاده است و یکی از تراویع آن پانزده «کورقی جوژن» نهاده که (۱۵۰۰۰۰۰۰) باشد و دیگری را پنج «کورقی» ثلث نخستین و به چهار سوی آن بیاورده است که به مشرق آن کوه «مالو» [افتاده] است و دریا و به میانه این دو ممالکی باشد «بهد».

راس» نام آن. و از شمال آن کوه «نیر» است و «شیت» و «شرنگادر» و دریا و به میانه آن ممالک «رمیک» و «هرنمای» و «کر» و از جنوب آن کوه «گندمان» است و دریا و به میانه آن دو مملکت «کیتمال». و از جنوب آن کوه‌های «مراجرت» است و «کشد» و «هیمکوت» و «همگر» با دریا و به میانه آن دو ممالک «دپارث پرش» و «کینپرش» و «هرپرش». و این است آنچه که از گفته‌های هندوان در [باب] آن بیافته‌ام. و از آن روی که کتابی مرشمنان را نیافتم همچون کسی از آنان کسه عقائد ایشان از وی روشن گردانم، چون شیئی از آنان حکایت کنم به دست‌افزاری (ایران شهری) باشد هر چند که گمان آن دارم که حکایت وی از آنان غیر محصله است یا از غیر محصل و او از آنان در [باب] «میرو» یاد کرده است که میانه چهار عالم است در چهار سو، مربع از سوی فروئین و مدور از سوی برین [و] طول آن (۸۰۰۰) «جوژن» است [و] نیمه آن رونده به آسمان است و نیمه [دیگر] آن فرورفته در زمین. و جانب جنوبی آن که بر عالم ما همی آید از یاقوت آسمانگونی است و این است سبب آنچه که از سبزی آسمان در چشم در آید و جوانب دیگر از یاقوت‌های سرخ است و زرد و سپید و این است کوه «میرو» متوسط مرزمین را. و اما کافی که عوام ما می گویند به نزد هندوان «لو کائوک» باشد [و] همی پندارند که خورشید از آن به سوی کوه «میرو» همی گردد و از آن جز جانب داخل شمالی بر نمی‌تابد.

نیز گبران (سغد) اعتقادی مانده بدین می‌کنند [و آن این است] که کوه (اردیا) حول عالم است و خارج آن (خوم) مانده به مردمک دیده [و] در آن است ازهر شیئی و وراء آن خلا باشد و به میانه عالم کوه (گر نغر) [افتاده] است که کرسی ملکوت است بین اقلیم ما و شش اقلیم [دیگر]. و بدانچه که به میانه هر دو اقلیم است رملی باشد سوزان [که] قدمی بر آن استوار نیاید و افلاک [بدان] اقلیم چون سنگ آسیا همی گردد و به اقلیم ما مائل بود از آن روی که فوق است و در آن مردمانند.

## در ذکر «دیب» های هفت گانه به تفصیل از جهت «پران» ها

بایسته است که به دیگر گونی معانی و نام‌هایی که ایراد می‌کنیمش التفاتی نشود. اما آنچه که به نام‌ها است اصلاح آن آسان است اختلاف زبان‌ها را و اما آنچه که به معانی است یا [چنان است] که شیئی از آن فرادست آید که مورد رغبت است به فهم و موضوع خویش و یا [چنان] که تناقض هر آنچه که عاری از اصل است بدان پدیدار افتد. و ما حال جزیره میانه، به گاه ذکر آنچه که به حول کوهی است که به میانه آن است یاد کردیم که نام آن «جنب دیب» است نامیده به درختی در آن که درازی شاخه‌هایش به صد «جوژن» می‌رسد و به گاه یاد معموره و تقسیم آن، تمامت صفت آن بیاید و اینک جزائر دیگر که محیط بدان است ذکر کنیم و به ترتیب نام‌ها بدانچه که در «میچ‌پران» است اعتماد آوریم مرعلتی را که ذکر آن کردیم از پی یاد آنکه در [باب جزیره] میانه به «باج‌پران» است و آن این است که پنداشته‌اند که به «مددیش» دو جنس باشند یکی نامیده به «کینپرش» که مردان آن به رنگ زرشناخته آیند و زنان آن «سرینیا» باشند، به درازی زندگی کنند و مادام العمر گرفتار بیماری نیابند و وزی ارتکاب نکنند و رشک نورزند و غذا از عصاره میوه نخلی بر آورند «مدجه» نام آن.

و جنس دیگر «هرپرش» بود به رنگ سیم که یازده هزار سال بزیند و ریش بر نیاورند و طعامشان نی‌شکر باشد. و از جهت آنچه که بیاورده است از نبود ریش و

رنگ زروسیم خاطر به ترکان همی رود ولکن از جهت تغذی به خرما ونی از آنان به نواحی جنوب منحرف گردد وبه کجا این دورنگ دراهل آن پیدا شود الا رنگ (سیمسختج)، وبه رنگ شیئی از این همی باشد و آن این است که آنان را غمی نبود همچون رشک ورزی از آن روی که مالک شیئی نباشند که موجب این [امر] گردد. و عمر آنان ناچار درازتر بود از آن به نزد ما ولکن [به] اندکی [که] به اضعاف نرسد. هر چند که زنگیان از سر بلاد مرگ طبیعی نشناسند و آنرا همه با زهر منسوب همی دارند و از پی آن چون میت کشته سلاح نبود تهمت همی آرند و این بدانگاه باشد که دردمند سینه دروی در دمیده باشد.

اینک بر [سر] «شاک دیپ» شویم و [گوئیم که] بدان سر پایه «میچ پیران» را هفت نهر عظیم باشد یکی از آن به طهارت برابر «گنگ» وبه دریای نخستین هفت کوه بود دارای گوهرها [که] بر برخی از آن «دیو» ساکن باشد و بر برخی شیاطین اقامت کنند [و از آن] هفت کوه [زرینه ایست شامخ که برابر بلندی گیرد و آنگاه باز گردد و باران همی بارد. و از آن] کوهیست [که همه دارای داروها است که «اندرو»ی سرور باران از آن همی گیرد.

و از آن یکی [دیگر] را نام «سوم» است و [این] از داستان آن است که «تشب» را دوزن می بودند یکی «مدر» مادر ماران و دو دیگر «جنت» مادر پرندگان و هر دو به بیابان بودند و بدان اسبی بود سبز [مگر روزی] مادر ماران گفت که آن [اسب] سیاه است و شرط کردند بر به بندگی گرفتن دروغگو و فحوص [از این امر] به فردا نهادند. پس مادر ماران به شب فرزندان سیاه خویش گسیل گرداند و آنها بر آن [اسب] درآمدند و رنگ آن سیاه گردانند و مادر پرندگان روزگاری در بند بندگی شد و او را دو فرزند [بود] یکی «انور» نگه دار ارابه خورشید کشیده به اسبها و دو دیگر «غرر». و این با مادر خویش گفت [که] فرزندان زن شوی خویش را پرس که آزادی تو چون فرادست آید و او چنان کرد. پس باوی گفتند به قطرانی که به نزد «دیو» باشد، و بدینگاه «غرر» به نزد «دیو» ان پرواز کرد و از آنان قطران همی خواست

وباوی گفتند که قطران از خصائص ایشان است و چون جز آنان را فرادست آید [آن جز آنان] پایدار همی ماند همچون پایداری ایشان و او با آنان تضرع کرد و همی خواست که آنرا بهردمی که مادر خویش بدان آزاد گرداند با او دهند و «دیو» آن بروی رحم آوردند و قطران با او دادند. پس بر کوه «سوم» شد که آنان بدان بودند و قطران با ایشان داد و مادر خویش آزاد گرداند و آنگاه با ایشان گفت [به] نزدیک قطران مشوید مگر آنکه به نهر «گنگ» غسل کنید و از این روی برفتند و آن را به مکان خویش باز نهادند و «گرر» آن را با «دیو» باز گردانید و بدین دست افزار به کرامت دست یافت تا ملک پرندگان گشت و مرکب «بشن».

[آنگاه] گوید و اهل این [سر] زمین نیکان باشند [و] عمر یافتگان و به ترک رشک و رزی و تنازع از سیاست ملوک بی نیازان. و زمان آنان همه «قریبتاجوک» بود بدور از دیگر گونی و در آنان رنگ‌های چهارگانه موجود باشد یا طبقات متمایز [که] با هم دامادی رواندارند و درهم نیامیزند و پیوسته شاد زیند و غم نشاناسند. و به «بشن چران» است که نام طبقات ایشان «ارجک» بود برترین آن و آنگاه «کرر» و پس آنگاه «ببشن» و پس آنگاه «بهانشجت» و آنان «باسدیو» را همی پرستند.

آنگاه جزیره سومین است: «کش» و بدان بر پایه «مچ چران» هفت کوه بود دارای گوه‌رها و میوه‌ها و انوار [شاید انهار] و ریاحین و زراعت‌ها. یکی [از آن] «درون» نامیده شود که آنرا داروهائی باشد جلیل خاصه «بش لرگن» که هر زخمی در دم به گوشت آورد با «مرد سنجبین» که مردگان زنده گرداند. و کوهی است دیگر «هر» نام آن مانده ابرسیاه و بدان آتشی بود نامیده به «مبش» برآمده از آب و نشسته بر آن تاگاه فناء عالم و همان است که آنرا بسوزانند. و بدان هفت مملکت باشد با انهار بدور از شمارش که در دریا شود و «اندر» آنرا برگیرد بهر باران. و از بزرگترین آن‌ها است «جون» پاک گردان از گناه‌ها. و بدان از اهل آن هیچ نگفته‌اند و [لیک] به «بشن چران» است که نیکان باشند بدور از گناه و هر یک از آنان ده هزار سال بزید و همی پرستندگان «جنارندن» اند و نام‌های طبقات ایشان [این] است

«سن» «ششمن» «سین» [و] «مندیج» از آن پس جزیره چهارم است «کرودیج دیپ» [که] بدان بر پایه «میچ پیران» کوه‌هایی است دارای گورها و انباری که شعبی است از «گنگ» با ممالکی که اهل آن سپید رنگند و نیکان و پاکان. و به «دشن پیران» است که مردمان بدان مجتمع به موضعی یگانه‌اند بدور از تمایز.

از سوئی دیگر در اسماء طبقات آورده‌اند که «چشکر» است [با] «چشکن» [و] «دهن» [و] «قشاکه». و آنان [نیز] پرستندگان «جنارن» اند. پس آنگاه جزیره پنجم است: «شامل دیپ» و بدان بر پایه «میچ پیران» کوه‌ها باشد و نهرها و ساکنین آن پاکان بوند و معمورین و شکیبایان [که] درخشم نشوند و برهم عیب نیاورند. طعام به خواست آنان از غیر زرع و کوشائی همی [فرا دست] آید و [خود] از غیر تناسل پدیدار آیند بیماری نیابند و درغم نشوند. به رهایی از تنافس در اندوخته از ملوک بی‌نیاز بوند و به قناعت زیند و از این روی آسوده باشند و اختیار نیکوئی کنند و نیکی دوست همی دارند. هوا به نزد ایشان دیگرگون نشود نه به سرما و نه به گرما که نیازمند به وقایت افتند و باران [برایشان] فرود نیاید و آب به نزد آنان از زمین بر جهد و از کوه‌ها فرود آید و چنین باشد حال جزیره‌هایی که به و راء آن است. و آنان جنسی یگانه بوند بدور از تمایز به طبقات و هر يك از ایشان سه هزار سال بزید. و به «دشن پیران» است که آنان نیکورویان بوند پرستندگان «بهبگنت» و بهر آتش قربان کنند و هر يك از ایشان ده هزار سال بزید. و نام‌های طبقات در آنان «کپل» باشد [و] «آرن» [و] «پیت» [با] «کرشن». پس آنگاه جزیره ششم است «گومید دیپ» [و] در آن بر پایه «میچ پیران» دو کوه عظیم باشد یکی نامیده به «سمنا» سخت تیره محیط‌بر اکثر جزیره و دود دیگر «کمد» زرگون و سخت شامخ که بدان همه داروها است و نیز بدان دو مملکت باشد. و به «دشن پیران» است که آنان نیکناند بدور از گناه و پرستندگان «دشن» و نام‌های طبقات در آنان [این است]: «مگ»، «ماگد»، «ماخس»، «مندیگ». و نزهت آن بدان پایه بود که بهشتیان پیوسته در آن در آیند طیبیت را. پس آنگاه جزیره هفتم است «چشکر دیپ» و به خاور آن بر پایه «میچ پیران»

کوه «چترسان» افتاده یا نقشینه سطح دارای قله‌هایی از گوهرها و درازای آن (۳۴۰۰۰) «جوژن» بود و احاطت آن (۲۵۰۰۰) و به باختر آن کوه «ماس» افتاده تابناک همچون بدر به درازای (۳۵۰۰). و آنرا پسری باشد که پدر خویش را از سوی باختر نگهبان است و به خاور آن دو مملکت باشد که هر یک از اهل آن ده هزار سال بزند [و آب آنان از زمین بر جهد و از کوه‌ها بر آید و از این روی باران نمی‌دارند و نه‌ری بر ایشان جاری نیست و نه زمستان می‌دارند و نه تابستان و جنسی یگانه‌اند بدور از تباین و عیب‌آوری. و پیرنگردند و آنچه که خواهند بر آنان فراز آید و به راحت بوند و استیناس [و] جز خیر نشناسند و تو گوئی که به میانه مینو اندرند.

حسن با ایشان بخشیده‌اند با طول عمر و زوال بر تری جوئی و از این روی [بدانجای] نه خدمتی باشد و نه ملکی و نه گناهی و نه حسدی و نه خلافی و نه قیلی و نه قالی و نه کدی به زراعتی و نه کوششی در تجارتی.

و به «بشن چران» است که «چشکر دیپ» نامیده به نام درختی است سترگ در آن نیز نامیده به «نگرد» و به زیر آن «جراهم روپ» باشد یا صورت وی که «دیو» و «دانب» بر آن سجده همی‌برند و اهل آن متساوی بوند بدور از برتری چه مردمان باشند و چه با «دیو» و بدان جزیک کوه نباشد «ماسوقن» نام آن مستدیر بر استدارت آن و قله‌های دیگر از آن همی در دید آید از آن روی که به درازای (۵۰۰۰۰) «جوژن» است با چنین پهنائی.



## درذکر انهارو مخارج و گذرهای آن بر طوائف

انهاری که از کوه‌های سترگ شناخته که گفتیم رشته‌های کوه «میرو» است برمی آید به «باج‌چران» مذکور است و ما بهر تخفیف، [اسامی] آن [انهار] در جدول همی کنیم:

رشته‌های سترگ	نامهای انهاری که از آن به «فاکرسموت» برمی آید
مهیندر	ترساک، رشکل، اکشل، ترپ، این لاکوئی، بنشبر
ملو	کرتمال، تامر بون، پشپجات، اتبلابن
سز	کوذا بری، بهیمرت، کریشن، بین، سینجل تنکبهدر سپریوک، پاژج، کیبیر
شکدبام	رشک، بالوک، کمار، مندباهن، کرپ پلاشن
رکشام	شون، مهاندر، نرمد، سرس، کرب، منداکن، دشارن، جترکوت، تمس، بیل، شرون، کرموذ پشابک، جترپل، مهابیک، پنجل، بالباهم، شکتمت شکن، تریدب

بند	تاب، بیورن، نرمانده، سرب، نخنده، بین، بیترن سن، هاهو، کمدبت، توب، مهاکور، درك، انتشل
پارژاتر	بیدسمرت، بیدبت، بیانکهن، برناش، نندن، سدان، رامده، پار، چرمنمت، لوپ، بدش

و به «مچچران» و «باجچران» انهار جاریه به «جنبدیب» مذکور است  
 با اینکه از کوه «هممنت» برمی آید و بدان ترتیبی مرعی نیست بل فقط  
 تعدید است و بایسته است که در [باب] سرزمین هند تصور کنیم که محاط  
 است به میانه کوهها و آنچه که از شمال آن [افتاده] است «هممنت» است دارای  
 برفها. و سرزمین کشمیر به میانه آن است و [خود] متصل به سرزمین ترکان و  
 پیوسته سرمای آن همی فزاید تا عمارت قطع شود و [برسد] به کوه «میرو». و از  
 آنروی که امتداد این کوهها در درازا است آنچه که از آن به سوی شمال برآید به  
 سرزمین (ترکان) جاری می گردد و (تبت) و (خزر) با (صقالبه) و به دریای  
 (گرگان) [بحرخزر] فرو می شود یا دریاچه (خوارزم) یا دریای (پنطس):  
 [دریای سیاه] یا دریای (صقالبه) و آنچه که به سوی جنوب برآید به سرزمین هند  
 جاری می گردد و به دریای اعظم فرومی شود چه به تنهایی و چه آمیخته [بارودهای-  
 دیگر] و بدین گونه آبهای سرزمین هند یا از کوههای سرد شمالی است یا از  
 کوههای خاوری و آن بعینه همین [کوهها] است کشیده به خاور و منعطف به سوی  
 جنوب تا به دریای اعظم رسیده است و از پی قطع و قطع به موضع شناخته به  
 سد «رام» داخل آن گردیده. و بدان همانا به سرما و گرما منفصل می افتد و [اینك]  
 اسامی انهار بدین جدول نهیم:

سند: وادی ویهند	بیت: آب جیلیم	چندر بهاک آب چندرا هه	بیاه از باختر لوهاور	ایراوت از خاور لوهاور	شتردر آب شتلدر
سرست بر مملکت سرست می گذرد	جون	گنگ	سرج آب سرو	دیوک	کهو
کومت	تنباب	بشال	باهوداس	کوشک	نسجیر
گندک	لوهت	درشدبد	تامن ارن	پرناس	بیندسمت
بینسن	چندن	کاون	پار	چرمند	بدش
بینمد	سبر از پارزاتر بر می آید و بر او جین میگذرد	کرتوی	شماهن		

و از کوه‌های رویا روی مملکت «کایبش» که همان «کابل» باشد آبی برمی آید ملقب به شعبه‌های خویش (غوروند) که آب پشته (غوزک) بدان می‌افزاید با آب شعب «پنجپیر» فروتر از شهر «جروان» و آب «شروت» و «ساو» که بر شهر «لنبگا» می‌گذرد که مرمغان را است! و به حوالی قلعه «دروته» گرد هم می‌آید و آب «نور» و «قیرات» در آن فرومی‌شود و از آن به رویاروی شهر «جرساور» نهری می‌گردد عظیم شناخته به «معبور» که قریه «مهناره» است بر شط‌خاوری آن و به آب سند می‌پیوندد به حوالی قلعه «بیتور» فروتر از شهر (قندهار) یا «ویهند». آنگاه آب «بیت» می‌آید شناخته به «جیلیم» به باختر آن با آب «چندرا هه» و [ابن دو] برفراز «جهراور» به قریب به پنجاه میل در هم می‌آمیزد و بر باختر «مولتان» می‌گذرد و آب «بیاه» از خاور آن می‌آید و بدان دو برمی‌پیوندد. نیز آب «ایراوه» می‌آید

و نهر «کج» بر آمده از «نغر کوت» که به کوه‌های «بهاقل» است در آن فرو می‌شود و آنگاه آب «شتلدر» [می‌آید] و چون به پائین «مولتان» به موضعی نامیده به «پنج‌دند» یا مجمع نهرها جمع می‌شوند مقدار آن عظیم می‌گردد و به‌گاه مد بلندی آن بدانجا می‌رسد که به نزدیک به ده فرسنگ همی گسترده و درختان پناه‌گاه‌ها فرو می‌گیرد بدانپایه که آب آورده‌های سیل بر فراز شاخه‌های آن همچون آشیانه پرنده‌گان در دیده می‌آید. و به نزدها چون به اجتماع از شهر «ارور» [که] از بلاد سند [است] بگذرد رود (مهران) نامیده شود و آرام و گسترده و صافی امتداد گیرد محیط بر موضعی همچون جزیره تا به [شهر] (منصوره) رسد که به میانه شعب آن است و به دو موضع در دریا شود یکی به حوالی شهر «لوهارانی» و دو دیگر به حدود «کج» مایل‌تر به خاور، و شناخته است به «سندساکر» یا دریای سند. و بدان گونه که بدینجای مجمع انهار پنج‌گانه نامیده می‌شود چنین است نهرهای روان از کوه‌های مذکور به سوی شمال بدان‌سان که چون به حوالی (ترمذ) فراهم افتد ورود بلخ از آن پدیدار آید مجمع انهار هفت‌گانه نامندش. و گبران (سغد) این دو امر درهم آمیخته گفته‌اند که جمله هفت رود (سند) است و برین آن «بریدیش» [که] هر کس که بدان در آید چون به مغرب نگرند زوال خورشید از راست خویش بیند بدانگونه که ما بدین‌جای از چپ خویش می‌بینیمش.

اما نهر «سرس» از خاور «سومنات» به دریا فرو می‌شود به مقدار [مسافت] يك تیر پرتاب و آب «جون» به رود «گنگ» همی پیوندد به پائین شهر «کنوج» که به باختر آن [افتاده] است و آنگاه این جمله به دریای اعظم همی‌شود به نزدیک «کناساجر». و به میانه مصب دو رود «گنگ» و «سرس» مصب نهر «درمند» باشد [که] از جبال خاوری بر آید و بر جنوب به سوی باختر همی‌کشد و به نزدیک شهر «بهروج» در دریا شود. و آن به خاور (سومنات) [افتاده] است به قریب به شصت «جوژن» و بر فراز آب «گنگ» آب «رهب» باشد و آب «کوینی» [که] بر آب «سرو» گرد آید به نزدیک شهر «باری»

و از اعتقاد هندوان در [باب] «گنگک» [این است] که مجرای آن در قدیم بر زمین بهشت بوده است و خیر هبوط آن به زمین بیاید. و به «مچیران» گفته شده است که «گنگک» چون بر زمین فرادست آمد بر هفت شعبه انقسام یافت [که] میانه‌ی آن عمود آن است شناخته بدین نام. [و] سه [شعبه] آن به سوی خاور شد بدین نام‌ها: «لنن» «لادن»، «چاون» و سه [شعبه دیگر] آن بسوی باختر شد بدین نام‌ها: «سیت» «جکش» «سند».

اما رود «سیت» چون از «هممنت» بر آید بر ممالک «سلل» بگذرد [و] «کرسنب» [با] «چین» [و] «جرجر» [و] «جبر» [و] «جه» [و] «پشکر» [و] «کلت» [و] «منگل» [و] «کور» [و] «سنگوت» [و] آنگاه در دریای مغرب شود. و از جنوب آن رود «جکش» ممالک «چین» [و] «مرو» را آبیاری کند [با] «کالك» [و] «دهولک» [و] «نخار» [و] «جرجر» [و] «کاج» [و] «بلهو» [و] «باروانچت» ر آنگاه رود «سند» ممالک (سند) [و] «درذ» را بر شکافند [با] «زندتند» [و] «کانههار» [و] «رورس» [و] «کرور» [و] «سبپور» [و] «اندر» [و] «مرو» [و] «جسات» [و] «سیندو» [و] «کبت» [و] «دهیمور» [و] «مر» [و] «مرون» [و] «سکور» و رود «گنگک» که عمود میانه است بر «کندهرب: موسیقاران» بر می گذرد [و] «کبر» [و] «جکش» [با] «راکشس» [و] «بداذر» [و] «اورکان» ها یاخنندگان بر سینه که مارانند [و] «کلاب کرام» یا قریه نیکان [و] «کنپرس» [و] «کشان» که کوهیان باشند [و] کرات «بلندان» که شکارچیان باشند به بیابان [و] دزدان [و] «کرون» [و] «جیروت» [و] «پنچالان» ها [و] «کوشک» [و] «مچان» [و] «مکدان» [و] «جرهموتر» [و] «قاملیپتان» و اینان نیکان باشند و بدان که «کنک» بر ایشان می گذرد و آنگاه به شعب کوه «جند» داخل معدن پیلان می گردد و منشأ آن، و از این پس به دریای جنوب فرو می شود. و اما شعب خاوری آن [این است] که رود «لادن» بر «نشب» می گذرد [و] «اوپکان» [با] «دهیور» [و] «چرشک» [و] «دیلیمخ» [و] «کیتر» [و] «اوشت کرن» یا آنانکه لب‌های کوچک‌شان برگشته است همچون گوشهایشان. [و] «کرات» [و]

«کالیذر» [و] «جبرن» یا آنانکه از شدت سیاهی رنگی نمی‌دارند [و] «کشمان» [و] «سفرک بهوم» یا همچون زمین بهشت و آنگاه به دریای خاور فرو می‌شود. اما رود «چاون» «کبت» را سیراب می‌گرداند که از گناهان بدورند [با] «اندرده، بن‌سر» یا حوض‌های «اندرده، من» ملک [و] «کردت» [و] «دیتتر» [و] «سنکبتان»، [و] بیابان «اوجانمرو» برمی‌شکافد و بر «کشپراورن» می‌گذرد که گیاه خشک انگشت های دومین برآمه در تن درپوشند و آنگاه بر «اندردیپان» [می‌گذرد] و از آن پس به دریای شور (یا تلخ) فرو می‌شود.

و اما رود «نلن» بر «قامران» می‌گذرد [و] «هنس‌مارک» [با] «سموهک» [و] «پورن» و این جمله نیکان باشند و پاکیزگان از بدی. و از این پس به میان‌های کوه‌هایی جریان می‌گیرد و بر «کرن‌چراجرن» می‌گذرد یا آنان که گوش‌هایشان بر دوش است [با] «اشمک» یا آنانکه روی همچون روی چارپایان می‌دارند [و] «پرچت‌مر» [با] بیابان‌های دارای کوه‌ها [و] «رومی‌هندل» و آنگاه به دریا فرو می‌شود.

اما [آنچه کوه] در «بشن‌پران» [است، این است] که آورده است [کوه] رودهای تسترگ زمین میانه که به دریا فرو می‌شود «انوقپت» است [با] «شخ» [و] «دپاپ» [و] «کردب» [و] «کرم» [و] «امرت» [و] «سکرت».

## در صورت آسمان و زمین به نزد اختران شماران آنان

امرهندوان بدانچه که به میانه خود می‌دارند برخلاف حال به میانه قوم ما جاری است و این بدان است که قرآن بدین باب وهرامری ضروری ناطق به شیئی نیست که نیازمند افتد به شدت در تأویل تا برگردد به معلوم بالضروره همچون کتب منزله پیشین و به اشیاء ضروری با آن [کتب] است رویارویی پرتیر را با پرتیرا با احکامی بدور از تشابه. نیز از شمول بر شیئی از آنچه که مورد اختلاف است و وصول بدان محل نومیدی همچون مانند گان تواریخ بدور است هر چند که اسلام به مبادی خویش درستیز گروهی از پیکار جویان خویش افتاد که به انتحال اظهار آن می‌کردندی و با ساده‌دلان از کتب خویش [داستان‌ها] می‌گفتندی از آنچه که ایزد نیافریده است نه اندک و نه فراوان. و اینان از آن روی که دل‌های عامه به خرافات مایل‌تر است تصدیق آنان می‌کردندی و آن گفته‌ها از سرفریب به نفاق ایشان برمی‌نوشتندی و آنچه که از کتاب حق به نزد خویش داشتندی ترك می‌گفتندی و از این جا است که اخبار مشوش است.

آنگاه بلائیی دیگر از سوی زنادقه [پدیدار] آمد اصحاب (مانی) همچون ابن المقفع و عبدالکریم ابن ابی العوجاء و مانند گان ایشان و [آن جماعت مردمان] ضعیف‌الغریزه را در واحد نخست به شك اندر کردند از جهت تعدیل و تجویز و به دوگانگی مایل گردانیدند و سیرت (مانی) با آنان بیاراستند تا در ریسمان وی در

آویختند و او مردی است بدور از اقتصار بر جهالات در مذهب خویش بی سخنی در هیئت عالم بدانسان که از تمویهات وی پدیدار است. و این [معنی] در زبانها منتشر گشت و با مکائدی یهودی که بگذشت افزون شد و رائی گردید منسوب به اسلام [که] ایزد ازمانده آن منزّه است. [بدانجای که] چون کسی با آن مخالف آید و [بدان باب] به حق مطالب قرآن تمسک کند موسوم به کفر و الحاد آید و بر ریختن خون وی حکم کنند و شنیدن سخن او رخصت ندهند و این دون آنی است که از سخن فرعون شنیده می شود: (أنا ربکم الاعلی - و ما علمت لکم من اله غیری<sup>۱</sup>). و دست درازی عصیبت [بدان پایه است که] بسا که بدان حمیت را از طریقۀ صحیح بدور می افیم و الله یثبت قدم من یقصدہ و یقصد الحق فیہ.

اما هندوان، کتب آئینی و «پران»های خبر آنان در هیئت عالم ناطق به [امری] است که منافی است با حق و واضح به نزد اختر شماران ایشان. الا اینکه این قوم در اقامۀ سبن ناچار از آنند و حمل سواد اعظم به حسابهای نجومی و تخدیرات احکامی بر آن است. و از این روی با آنان اظهار میل می کنند و قول به فضل و تیمن به دیدار و قطع بدینکه آنان از اهل مینواند [و] هیچ داخل جهنم نمی-شوند بسا ایشان آشکاری گردانند و اختر شماران [نیز] به تصدیق و مطابقت بر آنچه که بر آنند بسا آنان تقابل می کنند اگر چند که اکثر آن مخالف حق باشد. و مرایشان را بدانچه که از آنان مورد نیاز افتد قیام می کنند و از این روی به مرور ایام دورای درهم آمیخته است و کلام حاصل به نزد اختر شماران مضطرب گشته و خاصه به نزد کسانی که مقلدند و اصول از اخبار برمی گیرند و در آن از مذهب تحقیق بدور می-افتند که اکثر آنان اند.

اینک قول آنان حکایت کنیم و گوئیم: آسمان و عالم به نزد آنان هر دو مستدیر است و زمین کروی شکل [که] نیمۀ شمالی آن خشک است و نیمۀ جنوبی آن معمور از آب و مقدار آن به نزد ایشان بزرگتر است از آنچه که به نزد یونانیان است و



از آنچه که متأخرین یافته‌اند و می‌بایند. [و] بدان از ذکر دریاها و «دیب»‌ها و «جوژن» [های] کثیری که بهر آن مقدر است منحرف گشته‌اند و یاران آئین را بدانچه که قادح درصناعت نیست از بودن کوه «میرو» به زیر قطب شمالی و جزیره «بروامخ» به زیر قطب جنوبی پیروی کرده.

اما کوه، یکی است که بدینجای بوده باشد یا نبوده باشد از آن روی که محتاج الیه از آن خواص دوران آسیابی است و آن از سر حدس موجود است موضعی از بسط زمین را با آنچه که از هوا بر سمت آن باشد.

اما جزیره جنوبی نیز خبری است بدور از ضرر افزون بر اینکه تقاطر دوربوع از چهار ربع زمین مرخشکیان را و تقاطر دوربوع دیگر مغمورین در آب را ممکن است یا همچون واجب. و زمین را در میانه می‌بینند و سنگینی‌ها را مایل به سوی آن و لامحاله از این جا است که آسمان را کروی شکل می‌دانند و ما اقاویل آنان بدین [باب] بر حسب ترجمت خویش می‌آوریم و اگر الفاظ مخالف آن آید که عادت بر آن جاری است بایسته باشد که معانی را از آن اعتبار کرد که معانی مطلوب است.

«چلس» به «سدهانده» گوید که «چولس» یونانی به موضعی آورده است که زمین کروی شکل است و به موضعی دیگر گفته که طبقاتی است و به هر دو صادق باشد از آن روی که استدارت به سطح آن است و استقامت به قطر آن. و در آن جزء به کروییت اعتقاد نکند به ادله‌ای کثیر از کلام خویش و اجماع دانایان بر آن همچون «براهمپر» و «آرجسهد» و «دیو» و «اشرینخین» و «دشنچند» و «دراهم». و اگر مستدیر نبودی تحمل عروض مساکن نمی‌کردی و روز و شب به صیف و شتی دیگر گون نمی‌آمدی و احوال کواکب و مدارات آن این سان که پدیدار است پدیدار نگشتی. اما موضع آن وسط است که یک نیمه آن خاک است و یک نیمه دیگر آب. و کوه «میرو» به نیمه خشک آن [افتاده] است مسکن «دیو» فرشتگان. و به بالای آن قطب شمال است، و به نیمه مغمور در آب به زیر قطب جنوب «بروامخ» که خشکی است همچون جزیره و مسکن «دیت» و «فاک» اقباء فرشتگانی که به «میرو» اند. و از این جا است که

نیز «دیتانتر» می نامندش. و خط فاصل به میانه دو نیمه خشک و تسر زمین «فلکش» خوانده می شود یا آنچه که آنرا عرضی نیست و او همان خط استواء است. و به چهار سوی آن چهار شهر باشد سترک. اما به خاور «ژمکوت» باشد و اما به جنوب «لنک» و به باختر «رومک» باشد و به شمال «سدپور». و زمین مضبوط است به دو قطب و مخورنگه دار آن است. و چون خورشید بر خط گذشته بر «میرو» و «لنک» بر آید این وقت نیمه روز «ژمکوت» باشد و نیمه شب «روم» و اوائل شب «سدپور». و چنین می گوید «آرجبهد». و «برهمگوپت» پور «جشن» (بلهالی) به «براهم سدهاند» آورده است که اقاویل مردمان و خاصه آنان که اهل «پران» ها و کتب شرعیه باشند در [باب] هیئت زمین کثیر است برخی را رأی آن است که مستوی است همچون آئینه و برخی دیگر گویند همچون کاسه مقعر است و برخی دیگر پندارند که مسطح است همچون آئینه و دریائی بر آن محیط است و از پس آن زمینی است و از آن پس دریائی تا به آخر آن مستدیر همچون گردن بندها. و مقدار هر دریا یا زمینی از آن دو برابر آنی است که به داخل آن است. بدانجای که دورترین زمین شصت و چهار برابر زمین میانه باشد و دریای محیط اقصی شصت و چهار برابر دریای محیط ادنی. لکن اختلاف طلوع و غروب بدانسان که کسیکه به «ژمکوت» است اختر واحد را در وقت واحد بر افق مغرب بیند و بدین گاه کسیکه به (روم) است آنرا بر مشرق طالع نگرند، امری است که موجب کرویت شکل آسمان و زمین است. و چنین است رویت کسیکه به «میرو» است اختر واحد را به وقت واحد بر افق به سمت «لنک» [که] موطن شیاطین [است] و رویت کسیکه به «لنک» است آنرا بر بالای سرهای ایشان [و] دال بر مثل آن. از سوئی دیگر حسابها جز بدان درست بر نمی آید و از سر ضرورت می گوئیم که آسمان کره است از سر خواصی که در آن می یابیم و این خواص در عالم درست بر نمی آید مگر با کرویت آن و بدین گاه بطلان سایر اقاویل در [باب] آن پنهان نمی ماند.

و «آرجبهد» از عالم بحث کند و گوید که [عالم] زمین است و آب و آتش و باد و این جمله مدور باشد. نیز «جسشت» و «لوت» گویند که آخشيجان پنجگانه زمین

باشد و آب و آتش و باد و آسمان [به حالت] مستدیر. و «براهمپر» گوید که اشیاء ظاهر محسوس شاهد کرویت آن است و نافی سایر اشکال. و «آرجبهد» و «پلس» و «بست» و «لات» اجماع کرده اند بر اینکه چون به «ژمکوت» نیمه روز باشد بدین گاه به (روم) نیمه شب خواهد بود و اول روز به «لنک» و اول شب به «سدپور» و این [معنی] ممکن نگردد جز به تدویر. و نیز زمان های کسوف راست بر نیاید مگر بر آن. و «لات» گوید [که به] هر موضعی از زمین جز نیمه کره آسمان در چشم نیاید. و بر حسب عرض در شمال «میرو» و قطب بر افق مرتفع است بدانسان که بر حسب عرض به جنوب از آن در نشیب باشد. و به هر دو ان معدل روز از سمت راس به حسب عرض در نشیب است و هر کسی که به جهتی از دو جهت شمال و جنوب باشد جز قطبی که در جهت وی خواهد بود نخواهد دید و آنکه به خلاف جهت او باشد از وی پنهان خواهد گشت.

و این است اقاویل آنان در کرویت آسمان و زمین و آنچه که به میانه آن دو است و بودن زمین به وسط عالم به مقداری بس کوچک به نزد دیده از آسمان. و آن مبادی علم هیئت است که مقاله اولی از مجسطی متضمن آن است همچون مانند گان آن از کتب دیگر اگر چند که به تحصیل و تهذیبی که ما بر آن می رویم نبوده باشد و آن این [است که] زمین سنگین تر است از آب و آب سیال است همچون هوا و شکل کروی مر زمین را بالضروره طبیعی، الا اینکه امری الهی آن را از آن [شکل] خارج گرداند. و ممکن نیست که زمین به سوی شمال خم گردد و آب به سوی جنوب تانیمه همه، خشکی باشد و نیمه [دیگر] آب مگر از پس تجویف [قسمت] خشک.

اما ما، پس وجود استقرائی ما، مقتضی خشکی است به یکی از چهار بخش آن در شمال و از این روی است که به ربع سنجیده بدان مانده آن را تفرس می-کنیم و [وجود] جزیره «بروامیخ» [را] جائز می شماریم بی آنکه واجب دانیم زیرا که امر آن و امر «میرو» خبری است.

و اما خط استواء به ربع معلوم به نزد ما برفصل مشترك به میانه بر و بحر نیست از آن روی که خشکی به مواضعی مزاحم دریا است و در آن درمی آید به نحوی که از خط استواء تجاوز کند همچون بیابان‌های (سودان) مغرب که در دریا می‌زند و در آن درمی آید تا مواضعی به پشت جبال ماه. و منابع نیل را محقق نمی‌داریم از آن روی که جهت بیابان قفر است و نادر نور دیده. و از جهت دریا و راه سفالة زنگک نیز چنین است. [و] سفینه‌ای که به خویشتن غره گشته باشد از آن باز نیامده است تا اخبار کند به مشاهدات خویش.

نیز به سرزمین هند قطعه‌ای سترگ از آن در دریا می‌شود به بالای بلاد سند که گمان آن می‌رود که از خط استواء به سمت جنوب درمی‌گذرد. و در این میانه سرزمین عرب و یمن [افتاده] است بر همین صورت بی‌آنکه به تندی در دریا شود و بدان از خط استواء تجاوز کند.

و بدانگونه که خشکی در دریا درمی‌آید نیز دریا به خشکی درمی‌آید و به مواضعی آن را برمی‌شکافد و غب‌هایی می‌گرداند و خلیج‌هایی. کما اینکه از باختر سرزمین زبانی عرب تا به نزدیکی واسطه‌الاشام بر کشیده است و به حوالی قلزم باریک گشته و بدان نام بردار آمده. و یکی دیگر بزرگ‌تر از آن از خاور سرزمین آب [پیدا] است شناخته به دریای (فارس)، نیز به میانهٔ دو سرزمین هندوچین به انعطافی [که] به سوی شمال کثیر است منعطف گشته است و از این روی شکل ساحل از اینکه ملازم خط استواء باشد یا بر بعدی غیر متغیر از آن، خارج گردیده.

و کلام بر چهار شهر به موضع خویش بیاید. و آنچه که از اختلاف اوقات آورده‌اند از نتایج استدارت زمین است و لزوم آن [مر] وسط عالم [را]. و اگر سکان آن با آن ذکر شوند [و: که] شهرها را از شهریان گریزی نیست، این از نتایج میل اقال خواهد بود به سوی مرکز خویش که وسط عالم باشد. و معادل آن است آنچه که به «باج پیران» است که میانهٔ روز به «امراود» طلوع است در «یبسوت» و نیمهٔ شب در «سخ» و غروب در «جبه» [همچون] آنچه که به «مچ پیران» است و

آن این است که بدان بیاورده است که از کوه «میسرو» به سوی خاور شهر «امراودپور» است که مر «اینندرا»ی رئیس [خدایان را] است و همسر او بدان است. و به سوی جنوب شهر «سنجمن پور» [که] «جم» فرزند خورشید بدان است و مردمان را کيفر و پاداش همی دهد. و به سوی باختر شهر «سنگ پور» [که] «برن» بدان است یعنی آب و به سوی شمال مرماه را «جبهاون پور». و خورشید و اختران بر گرد «میسرو» همی گردند و چون خورشید بر نیمه روز «امراودپور» باشد، آغاز روز باشد به «سنجمن پور» و نیمه شب به «سنگ» و آغاز شب به «جبهاون پور» و چون بر نیمه روز «سنجمن پور» باشد بر «سنگ پور» طالع باشد و از «امراودپور» غائب و بر نیمه شب «جبهاون پور» و بدین گونه معنای قول وی که خورشید بر گرد «میسرو» همی گردد این است که [حرکت آن] آسیابی است بر کسانی که بدانند و بدانجای نه مشرقی است و نه مغربی به سبب صورت حرکت و نه خورشید بدان از موضعی یگانه معین برمی- آید بل از موضعی گوناگون [برمی آید]. و همانا از سر اشارت به سمت شهر آن را مشرق نامیده است و به سمت دیگری مغرب. و ممکن است که این چهار شهر همانی باشد که اختر شماران آنان یاد آن آورده اند و از این جا است که دوری به میانه آن و میانه کوه را یاد نکرده است. و [اموری] دیگر که از آنان حکایت کردیم حق است و برهان موجب آن. و لکن از عادت ایشان است که ذکر قطب نیاورند الا اینکه یاد این کوه با آن باشد و به پائین همانی اعتقاد می دارند که ما اعتقاد می کنیم که مرکز عالم است اگر عبارت از آن رکیک و خاص نباشد از آن روی که آن [مسئله] از مسائل فحولی است که جز بزرگان رجال به [امر] آن قیام نکنند.

«برهمعویت» گوید که دانایان همی پنداشته اند که کره زمین به یانه آسمان است و از آن کوه «میسرو» است مسکن «دیو» و فروتر از آن «بروامخ» است مسکن مخالفین ایشان از «دیت» و «دانب» و از این فرو، جز به رتبت نرفته اند و الا حال زمین از جمیع جهات یکی است و جمیع آنانکه بدانند بر پای خاسته اند به سوی بالا و اشیاء ثقیله بالطبع بر آن افتد بدانگونه که امساك و حفظ اشیاء به طبع آن باشد

و به طبع آب سیلان و به طبع آتش احراق و در طبع باد تحریک و چون شیئی از زمین به فروجهد فرو خواهد شد که جز آن فروئی نیست و دانه‌ها چون در آن جهد در آن فرومی‌شود و از آن بر نمی‌آید.

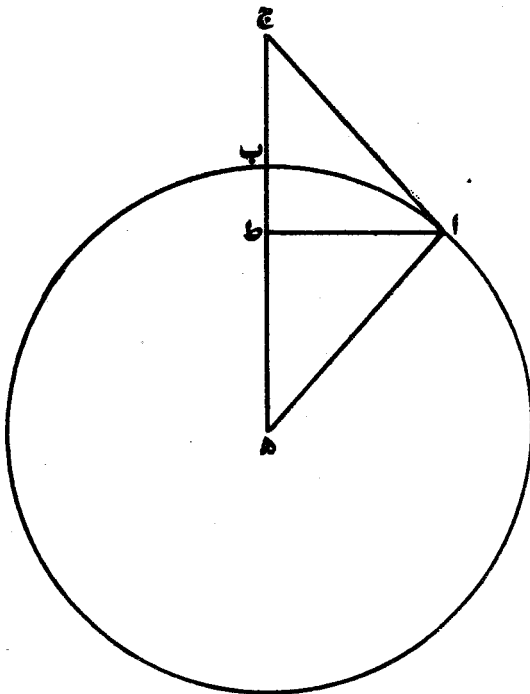
و «پراهمهر» گوید: که کوه‌ها و دریاها و رودها و درختان و شهرها و مردمان و فرشتگان جمله به گرد کره زمین باشند و نتوان گفت که به مقابل «ژمکوت» و «روم» تسافلی است از آن روی که فروئی نباشد و چگونه در [باب] یکی از آن توان گفت که فروتر است به حالی که حال آن همچون حال دیگری است. و بدینسان هیچ یک از آندو اولی به سقوط نباشد بل هر یک به ذات خویش و عند النفس قائل است [بدینکه] من عالیم و باقی فروتر ند. و جمله بر گرد کره زمین بر مثال خروج نور باشند بر شاخه‌های درخت نامیده به «کنب» که بر آن همی ریخته است. و هر یک بر مثال دیگری است هیچ یک تدلی نکند و جز آن بر پای نخیزد و زمین آنچه که بر آن است امساک کند از آن روی که از جمیع جهات فرو است و آسمان به همه سوی‌ها بالائی. و [بدین گونه] سخن این قوم بدین باب چنانکه می‌بینی صادر است از معرفت قوانین صحیح هر چند که اصحاب اخبار و نوامیس در مدانه بوده باشند که «جلبهدر» مفسرمی گوید که اصح اقاویل با کثرت و اختلاف آن، این است که زمین و «میرو» و فلک بروج مدور است و «آجت پیران کار» یا آنانکه صادق‌اند و پیرو «پیران» گویند که زمین همچون پشت لاک پشت است که از زیر بدور از گردی است [و جلبهدر] گوید که راست می‌گویند از آن روی که زمین به میانه آب [افتاده] است و آنچه که از آن ظاهر است بر صورت پشت لاک پشت باشد و دریائی که بر آن محیط است نادر نور دیده است. اما گردی فلک بروج مشاهده است به عیان. پس بنگر که چگونه آنان را در گردی پشت [زمین] تصدیق می‌کند و از نفی تدویر بطن آن غافل می‌ماند و شاغل به حدیثی غیر متصل بدین [امر].

[نیز] گوید که دیده آدمی از زمین و گردی آن بر پنج هزار «جوژن» نمی‌افتد مگر به جزئی از نود و شش جزء آن [و] این پنجاه و دو «جوژن» باشد و از این جا

است که گردی در حس اندر نمی‌شود و این است سبب اختلاف افاویل در آن و این راست گویان گردی پشت زمین انکار نکرده‌اند بل اثبات کرده‌اند همچون پشت لاک پشت و همانا «بلبهدر» آنرا از قول ایشان نفی کرده است از آن روی که معنای آن محمول بر احاطت آب بر آن آورده. و روی آب جائز است که کروی الوجه باشد یا مسطح و بر آمده از آب همچون دفی بر گشته اعنی قطعه‌ای از اسطوانه‌ای مستدیر. و اما خروج استدارت از شعور بدان مرخردی قامت انسان را، غیر صحیح است از آن روی که چون قامت همچون عمود سترگ تر کوهی بودی و آنگاه تأمل بر آن از موضعی یگانه بودی بدور از انتقال و استعمال طریق قیاس در آنچه که از اختلاف در احوال بدان پدیدار می‌آید، طول آن نافع نمی‌افتادی و [خود] به استدارت زمین وحد آن شاعر نمی‌آمدی. و لکن چگونه است اتصال این سخن با ماقالت قوم؟ هر چند که بهر زمین در جهت مقابل با استدارت اثبات استدارت کند اعنی آنکه فرو است به استعاره.

از سوئی دیگر ذکر آنچه که بیاورده است تا آن را معقول نمایاند [و] مستفاد از حس، به هر حال دارای وجهی تواند بود. اما تعیین مقدار دیده از زمین، بر پایه آن کره زمین [را] اب [بینگار] بر مرکز: ه و نقطه: ب از آن [را] موقف ناظر به اطراف خویش و قامت [را]: ب ج و ج ا مماس بر زمین برمی‌آید و دانسته است که [قسم] مبصر: ب ا خواهد بود و آنرا جزئی از اجزاء نود و ششگانه دور گیریم و این اگر دور سی صد و شصت باشد، سه جزء و نصف و ربع جزء خواهد بود و همچون آنچه که در باب کوه «میرو» گذشت مربع: ط ا که (۵۰۶۲۵) باشد بر ه ط که (۳۴۳۱) است تقسیم می‌کنیم و برمی‌آید: ط ج. ی د م ه و ب ج قامت ب ذ م ه می‌شود و این بدان است که ه ب [که] کل جیب [است] (۳۴۳۸) باشد و لکن نیمه قطر زمین به حسب آنچه که از دور آن بیاورده است: ۷۹۵ لک ز ی و است و چون ب ج را بر آن گرد بر آوریم يك «جوژن» باشد و شش «کروش» و هزاروسی و پنج ذراع. و چون ب ج را چهار ذراع فرض کنیم نسبت آن با ا ط به

مقدار جیب خواهد افتاد همچون نسبت (۷۰۳۵) و آن ذراع‌های خارج مرقامت را است تا ا ط به مقدار جیب [که] (۲۲۵) [است]. و چون آن را استخراج کنیم ب ا ب آ ج باشد و قوس آن نیز چنین افتد. و لکن حصه جزء یگانه از تدویر زمین بدان‌سان که بیاورده است سیزده «جوژن» است و هفت «کروه» و سی صد و سی و سه ذراع و ثلث ذراع و بدین گونه دیده از زمین دو یست و نود و یک ذراع و دو ثلث ذراع. و وجهی که «جلبهدر» از آن آورده است آن است که سه به «پلس سدهاند»



است بدان‌گاه که جیب ربع  
دائرة را بر بیست و چهار (کردجه)  
قطع کند. آن‌گاه گوید [که] اگر  
پرسنده‌ای از این [امر] پرسد  
بباید دانست که (کردجه) یگانه  
از این، جزئی است از نود و شش  
جزء از دور و دقائق آن (۲۲۵)  
است و چون جیب آن استخراج  
کنیم دقائق آن (۲۲۵) خواهد  
بود. از این دانیم که جیب‌ها بدانچه  
که کوچک تر از این (کردجه)  
باشد مساوی (قسی) خویش [یا

آن] است. و از آنجای که کل جیب به نزد «پلس» و «آرجبهده» بر نسبت قطر با دور سی صد و شصت است «جلبهدر» از این نسبت عددی در گمان افتاده است و همی پنداشته که قوس راست گردد و آنچه که در آن گوژی و بر آمدگی نباشد مانع از مرور چشم، و کوچک نگردد مدرك باشد و همانا این است غلط عظیم از آن روی که نه قوس و نه جیب راست نیاید و اگر [جیب] خردی گیرد مساوی قوس خویش آید و این [معنی] در اجزاء مفروض بهر استعمال بود و اما [آنچه که] به اجزاء آن



[باشد] بگذشت. و چنین انگار تا اقصای چین.

اما قول «پلس» در [باب] زمین [این است] که محور ممسك آن است و مراد، آن نمی‌دارد که محوری موجود است [که] اگر نبودی زمین ساقط می‌آمدی و چگونه چنین گوید به حالیکه می‌بیند که شهرهای چهارگانه به اطراف زمین مسکون است و این است موجب نزول اثقال بر زمین از جمیع جوانب؟ و لکن مذهب وی در این [باب آن است] که حرکت آنچه که بر محیط [افتاده] است علت سکون آنی است که به مرکز است و حرکت در کره، جز بر دو قطب نباشد و خط موهوم واصل به میانه آن دو، محور باشد و [بدینسان] تو گوئی که او می‌گوید که حرکت آسمان نگه‌دارنده زمین است به مکان خویش و گرداننده آن [حرکت] طبیعی بهر آن [زمین، چندانکه] نتواند که جز بدان باشد و آن بر محور حرکت است و از پس آن بر میانه آن از آنروی که ممکن است که [نیز] سائر اقطار کره را محور پنداشت که بالقوه چنین است. و اگر در میانه نبودی وجود محوری از آن ممکن می‌آمدی و تو گوئی که در صورت متکی بر محورها است. اما سکون زمین نیز که یکی از مبادی علم هیئت است و حل شبهات عارض بدان مشکل، معتقد آنان است. «جرهمگویت» به «براهم سدهاند» گوید که برخی از مردمان پنداشته‌اند که حرکت نخستین به معدل النهار نباشد و همانا مرز زمین را بود و «براهمیر» آنان را رد کرده است بدینکه این [امر] موجب آن است که پرنده چون از آشیانه خویش به سوی باختر پرد بدان باز نیاید و چنان است که او می‌گوید. آنگاه «جرهمگویت» به جایی دیگر از آن گوید که اصحاب «آرجبهه» می‌گویند که زمین متحرك است و آسمان ساکن و در رد بر آنان آورده‌اند که اگر این [معنی راست] بودی درختان و سنگ‌ها از آن سقوط می‌کردی و «جرهمگویت» راضی بدین نباشد و گوید که این [معنی] ملازم آنان نیست و تو گوئی این معنی از سر انجذاب اثقال به مرکز خویش گوید. [نیز] گوید که اگر چنین بودی دقائق آسمان «پران» زمان‌ها را در نمی‌راندی. و بسا باشد که تخلیط بدین فصل از سوی مترجم باشد زیراك دقائق آسمان [۲۱۶۰۰]

است و «پیران»ها یا انفاس نام آن از آن روی که آنان همی پندارند که هر دقیقه‌ای از معدل النهار به زمان يك نفس معتدل از نفس‌های مردمان می‌گردد.

[اینک] ما پنداشتیم که این [معنی] درست است و زمین بدین عدد از نفس‌ها به يك دوره تام به سوی خاور همی گردد بدانسان که آسمان همی گردد [حال بر گو که] چیست عائق از موازنه و موازات در آن؟

از سوئی دیگر حرکت دورانی زمین قած در شیمی از علم هیئت نیست، بل امور آن با این علی السواء از پی یکدیگر در می‌آید و همانا از جهاتی دیگر مستحیل است و از اینجای بدین باب از سر تحلیل، سخت ترشکوک افتاده است. و فضلاء متأخر از پی قدماء خوض در آن را با نفی، بسیار گردانیده‌اند و گمان می‌بریم که ما با آنان [بدین باب] به کتاب «مفتاح علم الهیئه» فزون سخن گفته باشیم [البته] به معنی نه کلام.

## در دو حرکت نخستین به نزد اختر شماران آنان و به نزد اصحاب «پران»ها

اما به نزد اختر شماران از آنان، امرچنان است که در اکثر امر مذهب ما بر آن است و مانخواست اقاویل ایشان در آن [باب] حکایت کنیم هر چند که آنچه که بیافته ایم بسیار قلیل باشد.

«پلس» گوید: باد فلك اختران ثابت بگرداند و دو قطب حافظ آن باشد و حرکت آنرا که به باختر است سکان کوه «میرو» از چپ بر راست بینند و سکان «بروامخ» از راست به چپ.

و به موضعی دیگر گوید: اگر پرسنده ای از جهت حرکت اختران پرسد با اینکه می بیند که از خاور بر می آید و به باختر می شود تا غایب گردد بیاستداند که وجهه حرکت آن که ما به سوی باخترش می بینیم بر حسب ادراک اهل مساکن دیگر گون است، بدین گونه که سکان کوه «میرو» از چپ به راست می بینندش و اهل جزیره «بروامخ» به عکس این از راست به چپ می یابندش و سکان خط استواء فقط به سوی باختر [می بینندش]، و آنانکه به میانه این مواضع اند منحنط بر حسب عروض مساکن.

و [این حرکت] فی الجمله صادر از بادی است که گرداننده افلاك است تا اختران را الزام کند به طلوع از خاور و غروب به باختر [البته] بالعرض. و اما

بالذات حرکات آن بسوی خاور است. و این حرکت همانی است که از (شرطین)<sup>۱</sup> به سوی (بطین)<sup>۲</sup> باشد از آنروی که (شرطین) از (بطین) در سمت خاور است. و چون پرسنده از منازل قمر آگاه نباشد و از قیاس حرکت خاوری بر آن ناتوان آید بروی است که نفس ماه را در دوری از خورشید به مراحل و آنگاه نزدیکی بدان را تأمل کند تا جمع شدن با آن [خورشید] تا از این حرکت ثانوی آن را در تصور آورد.

و «برهمگوپت» گوید که فلك [مبنی] بر حرکت بردو قطب خلق شده است به سریعتر حرکت ممکن. و از این روی فتوری نیابد. و اختران بدان گاه آفریده اند که نه بطن حوتی بوده است و نه (شرطین) یا فصل مشترك به میانه آن دو که اعتدال ربیعی باشد.

و «بلبهدر» مفسر گوید که جمیع عالم آویخته است به دو قطب و متحرك به استداراتی که از «کلیپ» می آغازد و به «کلیپ» می انجامد و از این رو در [باب] عالم به سبب اتصال حرکت آن نتوان گفت که بدور از آغاز و انجام است. و «برهمگوپت» گوید که موضعی که بی پهنا است و مقسوم بر شصت «کهریا» افق کسی است که بر «میرو» باشد و خاور در آن باختر است و از پس این موضع به جنوب «بروامخ» است و دریا محیط بر آن. و چون افلاك و اختران در گردش آید معدل النهار افقی گردد مشترك مرفرشتگان و «دیت» را باهم. و جهت حرکت به میانه ایشان دیگرگون بود بدینگونه که آنچه که فرشتگان روی درخاور بینند «دیت» روی در باختر بینند و بالعکس بر مثال آنکه شیخی بردست راست خویش دارد که چون در آب نگیرد آنرا بردست چپ خویش بینند. و سبب این حرکت مستوی بدور از افرونی و کاستی، باد باشد و آن بادی که در چشم ما درمی آید نیست که این آرام همی گیرد و وزیدن و گونه گون باشد [ولیک] آن [دیگر] آرام نپذیرد. نیز

۱- نام دو ستاره باشد به برج حمل.

۲- نام یکی از منازل قمر است.

به جایی دیگر گوید [که] و باد جمیع اختران ثابت و سیاره به سوی باختر در دوران آورد به يك دور واحد. و سیاره به سوی خاور در تحرك باشد به حرکتی اندک بر مثال ذره‌ای متحرك بر گردنده کوزه گر در جهت خلاف تحريك که آنچه که از حرکت آن در چشم درمی آید همان تحريك است و حرکت ذاتی آن محسوس نیست. و این قولی است که «لات» و «آرجبهد» و «بشت» بر آن اجماع کرده اند الاقومی که حرکت را از آن زمین دانند و سکون را از آن آسمان.

اما حرکتی که مردمان از خاور به باخترش اعتبار می کنند فرشتگان آن را از چپ به راست می بینند و «دیت» از راست به چپ [می بینند] و این است آنچه که از کتب قوم در [باب] آن در مطالعت آورده ام.

اما بادی که در تحريك بدان اشارت می آورند آنرا جز از سر تقریب به اذهان نمی انگارم زیرا که در تحريك آلات بالدار و (دیدانه جات) چون بر آن وزد مشاهد باشد و چون اشارت به محرك نخستین باشد در نفی تشبیه از آن به باد طبیعی بر گردند که به اختلاف اسباب خویش دیگرگون می افتد از آن روی که هر چند که محرك اشیاء است از ذات آن نیست و [نیز] غیر مماس نیست از آن روی که جسم است و دارای حوافزی از خارج [و] حرکت آن بر حسب راندن است مر آن را.

و نفی ایشان سکون را از آن اشارتی است از آنان به دوام تحريك نه سکون و حرکتی که مرجسم را است. و همچنین نفی فتور از آن دلالتی است بر دوری آن از احوال دیگرگون از آن روی که فتور و درماندگی جز مرکب از متضادات در کیفیت را نباشد. و اما حفظ دو قطب مرفلك ثوابت را به معنای [حفظ] نظام است نه از سقوط. و از بعضی از قدماء یونانیان حکایت شده است که در [باب] کهکشانشان اعتقاد می کرده است که به برخی از روزگاران راهی بوده است مر خورشید را و سپس از آن انتقال یافته. و این همان زوال حرکات است از نظامی که جائز است که بر حفظ قطبها افزوده آید. اما معنای قول «دلبسهدر» در تناهی حرکت این است که بر آینده به وجود [که] واقع به تحت عدد [است] لامحاله

از جهت مبده خویش متناهی است از آن روی که عدد از تراکیب واحد و تضاعیف آن به هستی می‌رسد و این [واحد] لامحاله مقدم بر آن است و از جهت موجود از آن در آن<sup>۱</sup> از زمان [به هستی می‌رسد] و این ضرورت است و چون شماره روزان و شبان به دوام هستی، در فزونی باشد آن را آغازی خواهد بود که از آن بیاغازد و چون منکر وجود آن را در فلك انکار کند و چنان انکار که روز و شب با اضافت به زمین و سکان آن موجود است و اگر آن از وسط عالم به هم برخیزد شب و روز [نیز] به ارتفاع آندو [از میانه] برخیزد و تعدید از مرکبات مجموعات آندو که ایام باشد زائل گردد، «جلبهدر» از استدلال به موجب حرکت نخستین به موجب دومین عدول کند که ادوار اختران باشد زیرا که به حسب فلك فروتر از زمین است و از آن به «کلیپ» تعبیر کند که جامع آن است و مبتدائی که جمیع آن از آغاز آن می‌آغازد.

اما قول «جرهمگودت» در معدل النهار [این است] که مقسوم است به شصت و [این قول به منزله قول کسی است که اگر از ما می‌بودی [می‌گفتی] که مقسوم است به بیست و چهار زیرا که پیمانه زمانها و شمارنده آن است و دور آن مشتمل است بر بیست و چهار ساعت بدانگونه که به نزد هندوان مشتمل است بر شصت «گهرجا» و از این روی مطالع بروج را با «گهرجا» ها حساب کنند نه زمان های معدل النهار.

اما قول او در [باب] بادگرداننده اختران ثابت و سیار و از پی آن تخصیص سیاره به حرکتی اندک به سوی خاور، موهم آن است که او مرثابت را حرکتی نمی‌بیند و گر نه، آن نیز متحرك است به حرکتی اندک به سوی خاور همچون سیاره و با آن جز در مقدار و تحیر عارض بر این در رجوع، دیگرگون نیست. و جماعتی از قدماء حکایت کرده اند که آنان تا دلالت ازمنه دراز آنانرا بدان متفطن به حرکات آن نبوده اند. و خلو ادوار در کتب وی از ذکر ادوار ثوابت و

۱- آن نخستین ضمیر است و آن دوم اسم به معنای واحد زمان.

تعلیق ظهور و اختفاء بلا تغییر آن به درجات خورشید موکد این پندار است. اما در [باب] نفی او تیامن و تیا سر را از حرکت نخستین بر ساکنین خط استواء بیاید دانست که ساکن به تحت یکی از دو قطب به هرسوی که بنگرد مستقبل متحرکات باشد و از آنجای کسه حرکت روی در یک سوی می‌دارد بالضروره از محاذات یکی از دو دست ساکن [تحت قطب] خواهد آغازید به سوی وجهه روی او و از آن به محاذات دست دیگر [خواهد گذشت] و این امر در [باب] دو دست به نزد ساکنین هر یک از دو قطب به سبب تقابل آندو متبادل گردد همچون تبادل خویش در آب و آئینه، زیرا که چون دیده از این دو منعکس شود مانند انسانی دیگر گردد مقابل این ناظر که به راست خویش چپ او دره‌ی یابد و به چپ خویش راست او.

و چنین است مساکن دارای عرض‌های شمالی [که] اهل آن متحرکات را [روی] به سوی جنوب درمی‌یابند<sup>۱</sup> و اهالی [مساکن دارای عرض‌های] جنوبی متحرکات را [روی] به سوی شمال [می‌بینند] و از این روی قیاس امر حرکت به نزد ایشان بر قیاس ساکنین «میرو» است و «جروامخ».

و اما آنکه بر خط استواء است متحرکات به تقریب بروی همی‌گردند و از این روی آن را درجه‌تی استقبال نمی‌کند. و تحقیق آن است که بعد آن از وی اندک است و اگر [او] آنرا در دو جهت بر صورتی واحد استقبال کند حرکات شمالیات بر وی از راست افتد به چپ و [حرکت] جنوبیات برخلاف این [افتد] و بدینگونه [او] خاصیت هر دو قطب با هم جمع کند و تبادل مروی را با نفس خویش حاصل آید نه با جز خود. اما آنچه که بر سمت سره‌ی در گردش آید از اقسامی باشد که «جره‌مگویت» بدان اشارت کرده است.

و اما اقاویل اصحاب «چران»ها، [آنان که] آسمان را قبه‌ای گردانیده‌اند

۱- عبارت متن: «یستقبلها اهلها المتحرکات» است که «یستقبلها» در آن تصحیف است و

آنرا به «یستقبل» تصحیح کرده‌ایم.

برزمین، ساکن، و اختران را گردنده از خاور به باختر به ذات خویش. کجا دانای به حرکت ثانی خواهند بود و اگر هم باشند خصم چگونگی تحرك شیئی یگانه را به دو جهت دیگر گون بر آنان جائز خواهد گرداند [آنهم] به حرکت ذاتی. و ما آنچه که از ایشان به ماریده است یاد کنیم [البته] نه مر افادت را که فائدتی در آن نیست:

به «مچپران» وارد است که خورشید و اختران به سرعت تیر به سوی جنوب در گذراست، بر گرد «میسرو» همی گردد<sup>۱</sup>. و دوران خورشید بر مثال چوبی است نوك در آتش که به سرعت بگردانندش و [خورشید] در ذات خویش پنهان نمی گردد بل از قومی مخفی می افتد من دون قومی دیگر از [ساکنین] شهرهائی چهار گانه که به چهار سوی کوه [افتاده] است. و بر گرد آن از شمال کوه «لوکالوک» همی گسردد و از آن تعدی نمی کند و سمت جنوبی آن بر نمی افروزد و پنهانی آن به شب از دوری است و انسان آنرا از هزاران «جوژن» همی بیند و آنگاه شیئی خرد که با چشم نزدیک افتد از وی پنهانش می گرداند.

و چون خورشید به میانه «پشکردیپ» رسد به سه پنجم ساعت [علی الظاهر در] جزئی از سی [علی الظاهر جزء] از زمین حرکت کند و این مدت را بیست و یک «لش» بود و پنجاه هزار «جوژن» و این (۲۱۵۰۰۰۰) است و از پی آن میل به شمال می کند و مصیر آن سه برابر آنچه که بود می گردد و از این روی است که روز سه درازا می کشد.

و دوران خورشید در روز جنوبی نه «کورتی» و ده هزار و چهل و پنج «جوژن» است و چون [خود] به شمال باز شود و بر «کشیر» یادریای شیری همی گردد روز آن سه «کورتی» و بیست و یک «لش» باشد.

۱- چنین است در متن بلافاعل و یا ادات عاطفه و علی ای حال ظاهر آشوش است الا اینکه دو جمله را با واو عاطف وصل کنیم و فاعل «تدیر» را خورشید و اختران گیریم که باید نیز چنین کرد به قیاس کلام سابق در حرکت به دو جهت مخالف.



و بنگر به اضطراب این اقاویل در موضوع، از آنروی که قول او در مرور اختران که [می گوید که] به سرعت می گذرد هر چند که بوجه مبالغه در صفت است مرفهم عامی را [ولیکن] جنوب من دون شمال مختص بدان نیست. و چون بهر آن در دو جهت متردد را دو غایت باشد و زمان گذشت آن از مقصد جنوبی به مقصد شمالی بازمان گذشت بالعکس به میانه آندو مساوی افتد، نیز گذشت به شمال به سرعت تیر باشد. و لکن این دلیل اعتقاد او است در [باب] قطب شمالی که بلندی است و سمت جنوب فروتر از آن است و اختران همچون کسود کان در سرسره، بر آن می گذرد هر چند که مراد وی از این گذشت حرکت دوم است و این [حرکت] نخستین است از آنروی که اختران با آن به گرد «میسرو» نمی گذرد و همانا از افق آن [به مقداری] قریب [به] نیمه سدس دور مایل می گردد.

از سوئی دیگر چه دور گردانده است مثال خویش را در حرکت خورشید به چوب آتش گرفته و اگر ما خورشید گردان را طوقی مستدیر [و] متصل می دیدیم مثال وی در تعریف ما که آن، چنین نیست نافع می آمدی و اگر خورشید را قطعه ای بینیم در آسمان همچون [شیئی] ایستاده، مثال او بسی بیهوده خواهد بود. و اگر مراد وی از این [سخن] آن باشد که [خورشید را] مداری است مستدیر، التهاب در چوب حشو خواهد افتاد از آنروی که سنگ افکنده از سر نخ، چون بر گرد سر در گردش آید دارای مداری باشد همچون آن. و طلوع خورشید بر قومی و غیبت آن از قومی دیگر حق است مگر اینکه آنچه که از عقیدت وی بیاوردیم نبوده باشد و کوه «لوکالوک» و وقوع شعاع خورشید بر آن از سوی شناخته که آن را شمال نامیده است و شناخته را جنوب شاهد بر این [امر] است.

و پنهانی خورشید به شب از سردوری نیست بل از پوشنده ای است که زمین باشد به نزد ما و کوه «میسرو» باشد به نزد وی و لکن او مدار را بر گرد کوه پنداشته است و ما از آن برکناریم و از این رو دوری ما از آن دیگر گون گشته است. و سخنی که از پی این [وارد] است شاهد است [براینکه] آن دراصل چنین است و پنهانی

آن به شب از سردوری نیست.

اما اعدادی که بیاوردم همی انگارم که فاسداست [و] متغیر و مسا را با آن کاری نتواند بود و لکن او مسیر را خورشید را به شمال سه برابر مسیر آن نهاده است در جنوب و این [معنی] را علت درازی و کوتاهی روز گردانده. و مجموع روز و شب ابدا بر حال خویش است و به جنوب و شمال برابر و از این روی بایسته است که آنچه که ذکر کرده است، مقول بر عرضی باشد که روز تابستانی آن چهل و پنج «گهریا» است و [روز] زمستانی [آن] پانزده «گهریا» و مع ذلك سرعت خورشید در شمال محتاج است به آوردن علتی مر آنرا زیراك اوضاع آن [سبب] تنگی مدارات شمالی است نزدیکی از قطب را و [مدارات] جنوبی را وسعت همی بخشد نزدیکی از ذیل را. و چون خورشید به مسافت صغری سرعت افزون دارد زمان آن از زمان مسافت کبری کاستی گیرد که بدین [مسافت] نیز درنگ همی کند و امر بالعکس است.

از سوئی دیگر این گفته‌ی او (که چون بر «پشردیپ» گردد) عبارت است از مدار منقلب زمستانی و آنگاه مقدار روز را در آن بیشتر از غیر آن گردانده است اعم از اینکه منقلب تابستانی باشد یا جز آن و بدین گونه همه سخن غیر مفهوم است. و مانده آن است سخن «باجچران» که روز در جنوب دوازده «مهورت» است و در شمال هژده «موهورت» و به میانه شمال و جنوب (۱۷۲۲۱) «جوژن» میل کند به (۱۸۳) روز و بدینگونه حصه روز (۹۴) «جوژن» باشد. اما «مهورت» چهار پنجم ساعت است و قضیه مقول بر عرضی است [که] درازترین روز آن چهارده ساعت باشد و خمس ساعت. و [از] آنچه که از شماره «جوژن» ها بیاورده است ظاهر امر مقتضی این است که حصه دو برابر میل از [آن] فلك باشد و میل به نزد آنان بیست و چهار جزء است و بدینگونه «جوژن» های كل فلك (۱۲۹۱۵۷) خواهد بود و نیمه «جوژن»

و ایامی که بدان خورشید دو برابر میل درمی نوردد، نیمه سال آن باشد مجبور.

الکسر، که قریب به پنج هشتم روز است.

و به «جاج پیران» است که خورشید به شمال روز را بطئی همی گیرد و در شب به سرعت گذرد و در جنوب به عکس این [باشد] و از این جای است که روز در شمال دراز باشد و به هژده «مهورت» رسد. و این سخن کسی بود که حرکت شرقی را نشناسد اصلاً و به تقدیر بالعیان قوس النهار راه نیابد.

و به کتاب «بشن دهرم» است که مدار بنات نعش دون قطب [افتاده] است و به زیر آن مدار زحل باشد و آنگاه مشتری و پس آنگاه مریخ و پس آنگاه خورشید و پس آنگاه زهره و پس آنگاه عطارد و پس آنگاه قمر، و سه سوی خاور همی در گردش است همچون آسیا به حرکتی که مقدار آن سه هراختری مساوی [است] زیرا که برخی از آن سریع باشد و برخی بطئی، و به [روزگار] قدیم مرگ و زندگی هزاران بار بر آن به تکرار رسیده است.

و این سخنی است که چون خواهی که آن را بر مناهج صواب بگردانی مضطرب باشد. از آن روی که چون مادر فروئی بنات نعش از قطب، قائل بدین شویم که موضع قطب بلندی است، بنات نعش از سوی سرهای اهل «میرو» در فرو باشد و در آن صادق افتد، و لیک [آنگاه] در سیاره کاذب آید از آن روی که فروئی در آن مقول بردوری و نزدیکی از زمین است، و بدین [باب] جاری نباشد الا اینکه زحل اعظم کواکب را میلی باشد مجری<sup>۱</sup> از معدل النهار و آنگاه مشتری [را] و پس آنگاه باقی [را] یکی از پی دیگری، و مع ذلك ثابت است بر این مقدار از میل. و این [امر] در وجود چنین نیست و اگر همه را برامری یگانه حمل کنیم صادق آید از آن روی که ثوابت فوق سیاره است لکن قطب بر تر از آن نیست.

اما گردش آسیائی به حرکت نخستین به سوی باختر باشد دون [حرکت] دومین

۱- در متن «الاذاکان زحل اعظم الكواکب میل مجری» است که علی التحقیق ترکیباً خلاف قاعده است و از سر قیاس آنرا به «الاذاکان لزحل...» تصحیح کردیم و علی ای حال عبارت مشوش است.

که بدان اشارت کرده است.

و اختران به نزدوی نفس‌های اشخاصی است که به کسب به والائی دست‌همی یافته است و از پی تمامت مدت در آن بازشود. و چنان انگارم که اشارت او به عدد با هزاران از یکی از دو جهت باشد یا از جهت وجود و خروج از قوه به فعل و یا به سبب اینکه برخی از آن به‌رهائی رسیده باشند و برخی نرسیده و از این‌روی عدد آن در تناقص باشد و هر آنچه که قبول نقصان کند متناهی باشد.

## در تحدید جهات ده گانه

گسترش اجسام در اقطار بر سه سوی بود یکی به درازا و دو دیگر به پهنا و سه دیگر به بلندی، و امتداد موجود [و] نه موهوم متناهی باشد در سوی های خویش. و از این روی خطوط این سوی های سه گانه از سر تناهی دارای شش نهایت بود که همان جهات شش گانه باشد.

و اگر به میانه اعنی تقاطع آن حیوانی انگاری روی بر یکی از سوی ها، آن را پیشی خواهد بود و پسی و راستی و چپی و بالائی و فروئی. و چون اضافت با عالم یابد نام هائی دیگر گیرد. و از آن روی که طلوع و غروب در افق است و حرکت نخستین بدان پدیدار می آید، اولی آن باشد که سوی ها در آن به حد رسد و چهار [سوی] که خاور باشد و باختر و شمال و جنوب، شناخته است و آنکه به میانه هر يك از این دو است اندک تر به شناسائی رسیده. و آن [چهار سوی] با این [سوی های میانه] هشت [سوی] می گردد و با فوق و تحت که به یاد آن اشتغال نکنیم ده [سوی]. اما یونانیان، مذهب آنان بدین [باب] بر مطالع و مغارب بروج بوده است و آنگاه نسبت کردن آن با بادها مگر شماره آن شانزده باشد.

تازیان نیز سوی های چهار گانه را با خاست گاه های بادها از آن نسبت می کرده اند و آنچه که به میانه دو [سوی] از آن همی وزد به اطلاق (نکباء) می خوانده. و به غرائب خاصه به نام هائی خاص.

اما هندوان بدین [باب] اعتبار وزش بادها نکرده‌اند و همانا نخست سوی‌های چهار گانه به نامی خوانده‌اند و از پی آن هر آنچه که به میانه هر دو سوی بود به نامی [دیگر] نامیده و از این روی [سوی‌ها] در افق هشت [سوی] گردیده‌است بدانسان که بدین صورت است:

و خاور [است]	آنچه که به میانه جنوب		جنوب	و جنوب [است]
	اکنی	دکشن	نیرت	آنچه که در شمال و جنوب
خاور	پورین	مددیش یا مملکت میانه	بایب	بایب
	ایشن	اوتر	بایب	آنچه که به میانه بایب
و خاور [است]		آنچه که به میانه شمال	شمال	و شمال [است]

و باقی مانند هر دو قطب افق را دو [سوی] که فوق باشد و تحت، و نام بالا «اوپر» باشد و نام فرو «اد» و نیز «قال». و این و آنچه که مردیگران را باشد سوی‌هایی است به وضع و از آن روی که افق به مالیتناهی منقسم است سوی‌ها [نیز] در آن از مرکز چنین باشد و هر قطب را ممکن است فرض نهایات یا از پیش و پشت یا عکس

این دو و [بدین گونه] نهایت آن قطری می گردد [که] از راست و چپ بر آن قائم [است].

و از آن روی که آنان [هندوان] شیئی از معقول و موهوم یسار نکنند الا اینکه از بهر آن شخصی محسوس برپا دارند و از سر سرعت در کار تزویج و تعجیل زفاف و حمل و ولادت آن شوند، به کتاب «جشن دهرم» [وارد است] که «اقر» که همان اختری است که از (نعش) در (بنات) درمی آید با سویها که یکی است هر چند که هشت در شمار آید تزویج کرد و (قمر) مروی را از آن بزاد.

و دیگری گوید که «دکش» که همان «پرجاپت» باشد [تن] از دختران خویش با «دهرم» که ثواب باشد تزویج کرد و آن ها سوی هاینند و از آنان یکی را نام «بس» می بود و او فرزندان کثیر بزاد «بس» نام آنان که از آن جمله یکی قمر است، و لامحاله اصحاب ما از ولادت قمر همی در خنده می شوند و من این سرگشتگی ایشان همی فراوان تر می گردانم.

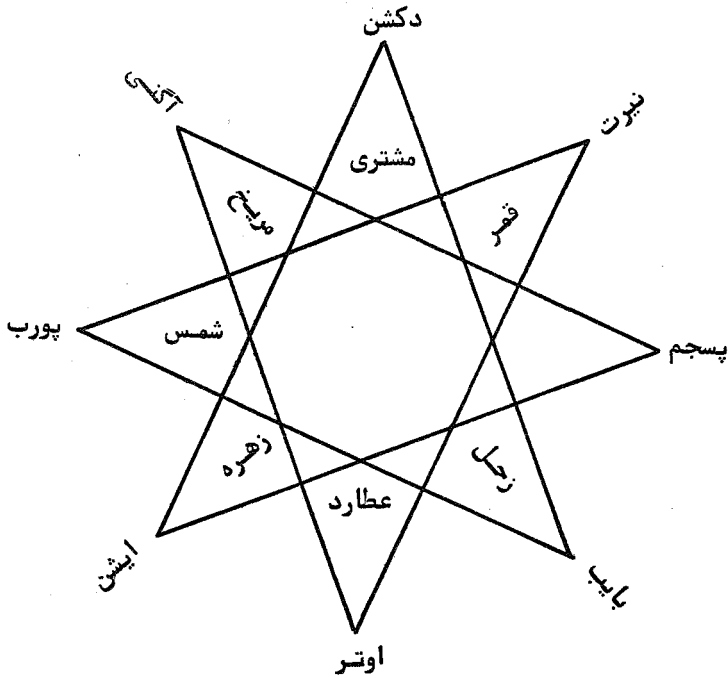
گویند که خورشید پور «کشپ» است و مادر آن «آدت» باشد [و] به «مننتر» ششم زاده است بر منزل «جشاک»، و ماه پور «دهرم» است مولود بر منزل «کرکما» و مریخ پور «پرجاپت» زاده بر منزل «چورجاشار» و عطارد پور ماه مواد بر منزل «دهنشت» و مشتری پور «انکر» زاده بر منزل «چورچاپلکنی» و زهره دخت «برک» مولود بر منزل «پش» و زحل پور خورشید زاده بر منزل «ریوقی» و ذو ذنب پور «جم» ملک الموت مولود بر منزل «آشلیشا» و رأس بر منزل «ریوقی» زاده است.

[نیز] مرسوی های هشتگانه را در افق از سرعادت خویش پرورد گارانی نهاده اند که در جدول کنیم:

سویها	پروردگاران
خاور	اندر
میانه خاور و جنوب	آتش
جنوب	جم
میانه جنوب و باختر	پرت
باختر	برن
میانه باختر و شمال	باج
شمال	کرو
میانه شمال و خاور	مهادیو

و آنان را در اختیار مریازی باسویها را شکلی است که «راه چکر» می نامندش  
یا (شکل رأس) و این است آن:



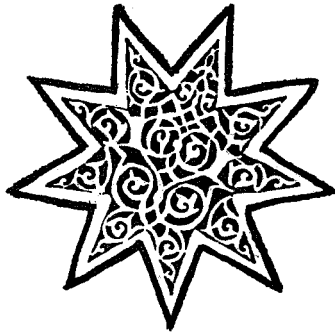


و عمل [بدان چنان است] که پروردگار روزی که بدانی، بامکان وی در شکل‌بازیشناسی و آنگاه ثمنی از اثمان روز که خود بدانی دریابی و اثمان برخطوط برشماری آغازیده از پروردگاران روزها برتوالی [نهاده] از خاور به جنوب [و از جنوب] به باختر تا بررسی به پروردگار این ثمن.

مثل را چون دارنده ثمن پنجم از روز پنجشنبه را اراده کنیم و پروردگار روز، مشتری باشد به جنوب، و خط برآمده از این سوی بر آنچه که به میانه باختر و شمال است منتهی گردد، دارنده ثمن نخست مشتری خواهد بود و دارنده ثمن دوم زحل و سوم خورشید و چهارم ماه و پنجم عطارد در شمال. و این [پایه] اثمان تسا تمامت روز به امتداد رسد و با اتصال به تمام روز در شب آینده در آید.

و چون جهت ثمنی که در آئی بدانستی، بدان که آن [جهت] به نزد آنان منسوب

است به رأس و از این روی آن را در جلوس بهربازی بر بالای پشت خویش بنه مگر  
به زعم ایشان پیروز آئی.  
و بر تونیست که بر گزیده از گروهی [از] بازیها [را] در ضربتی یگانه از  
رهگذر این اختیار، سبک شماری و بس باشد که امر نگینها با آن فرو هلی.



## در تحدید [قسمت] معمور از زمین به نزد آنان

به کتاب «بهبودن کوش» «رش» [وارد] است که زمین آبادان از «هممنت» به جنوب که «بهارتجرش» می نامندش نامیده به نام مردی است «بهارت» نام وی که قائد ایشان بوده است و کفالت آنان همی کرده. و این [قسمت] معمور منقسم است به نه قسم نامیده [به] «کوکندچرشم» تا نه قطعه نخستین. و به میانه هر دو [قطعه] از این قطعات درباهائی هست که در آن، از این بدان همی گذرند. و عرض [قسمت] آبادان از شمال تا جنوب هزار «جوژن» است.

و اشارت او بدین جای به «هممنت» اشارت به جبالی است که در شمال [افتاده] است به پایان گاه آبادانی از سرما. و آبادانی ضرورت را به جنوب آن همی باشد. و اشارت وی به اینکه اهل آن مکلف اند دلیلی است بر زوال تکلیف از غیر آنان. و زوال [تکلیف] نباشد مگر به ارتقاء از انسیت به رتبت ملائک که از سر بساطت گوهر و پاکی طبع خویش عصیان امری نمی کنند و ملالی از عبادت نمی یابند یا به انحطاط از آن به رتبت بهائم که دورند از خرد.

و بدینگونه از غیر [قسمت] معمور احدی از مردمان نمی یابی و «بهارت» فقط «رش» زمین هند نباشد همچون اعتقاد هندوان در [باب] آن که [همه] گیتی است و مردمان آنانند فقط و زمین آنان را دریائی بر نمی شکافد که در آن قطعه ای از قطعه ای [دیگر] تمیز یابد و در قطعات به «دیپ» هانمی روند، از آن روی که تصریح کرده است

که بدین دریا از سوئی به سوئی می شوند. و لازم آید از قول وی که جمله اهل زمین و مردمان در لزوم تکلیف، شرعی باشند یگانه.

و این قسمت از سر آن «پرثم» یا نخست خوانده اند که نیز زمین هند را بدان تقسیم می کنند به تنهایی. و قسمت آبادان نخستین می گردد و این دومین. و اختر شماران آنان هر مملکتی بر آن تقسیم می کنند و قسمتی می گردد سومین و این به گاه نظر آنان باشد در مواقع نحس و سعد از آن.

به «باج پیران» نیز مانده بدانچه که یاد کردیم [وارد] است و این است آن: که میانه «جنب دیپ» را «بهارت جرش» می نامند و معنای آن [عبارت است از] کسانی که اندک خورند و به قوت همی سازند و «جوک» های چهارگانه به نزد آنان باشد و ثواب و عقاب بر ایشان لازم آید و «هممنت» بر شمال آن باشد. و مقسوم است بر هفت قسم [که] بر میانه آن دریاها می است در نور دیده. و طول آن هفت هزار «جوژن» است و عرض آن هزار «جوژن»، نیز از آن روی که نیز «سمنار» می نامندش هر کس که بر جمله آن دست یابد به نام آن «سمنار» همی خوانندش و چنین است صورت اقسام نه گانه آن:

نام برین		جنوب	ناك ديپ	
		گبهستان		
کاشیروم	کاشیروم	اندر دیپ:	سوم	سوم
		مددیش یا واسطه ممالک		
ناگر سمبورت			فاندهرب	
		شمال		

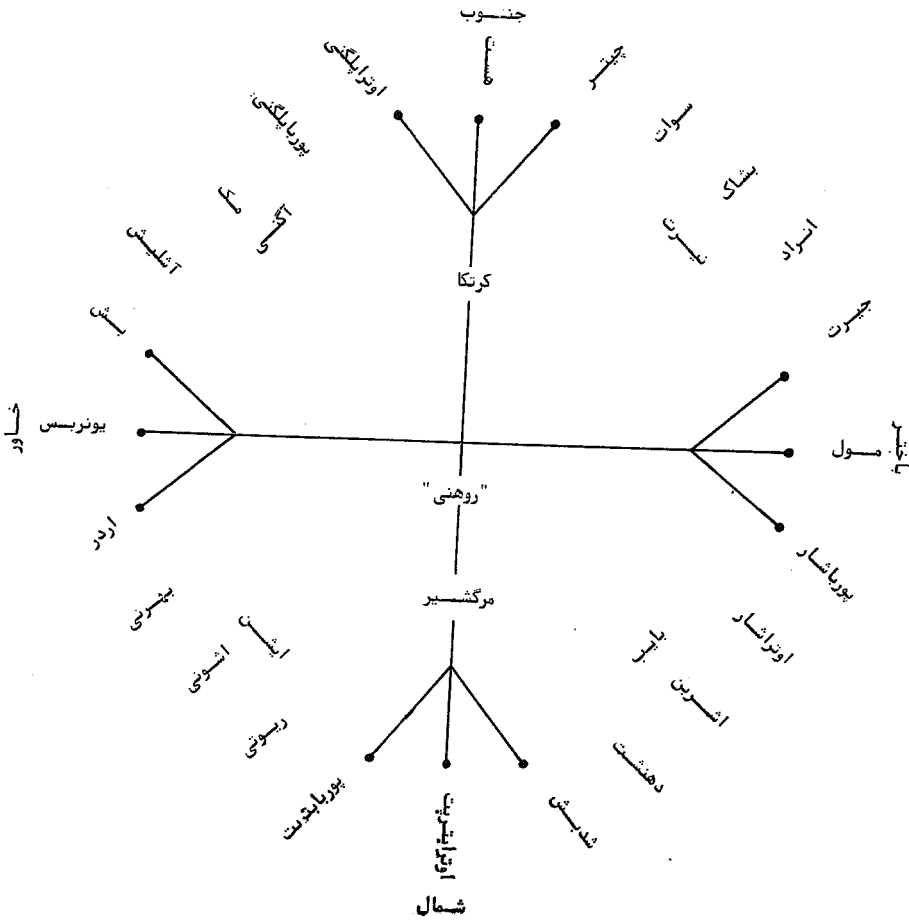
آنگاه می‌آغازد در وصف کوه‌هائی که به قطعۀ میانه [افتاده] است بین خاور و شمال و انهارى که از آن برمی‌آید [به] وصفی که از آن در نمی‌گذرد و موهم آن است که این قطعۀ است که آبادان است [به تنهائی] و به موضعی دیگر به تناقض با این قول، می‌آورد که «جنب‌دیب» است که میانه است در «نوکنندچرتم» و جز آن در جهات هشتگانه باشد و در آنند ملائک و مردمان و حیوان و گیاه [که] تو گوئی که بدینجای اشارت می‌آورد به «دیب»‌ها.

و چون عرض [قسمت] معمور هزار «جوژن» باشد، واجب آید که طول به تقریب آن، دوهزار و هشتصد «جوژن» باشد [نیز] به تقریب.

آنگاه یاد کرده است نواحی و بلادی را که به هر سوئی [از آن سوی‌ها افتاده] است و زود باشد که آن [جمله] با آنچه که جز او یاد کرده است در جداول ایراد کنیم که بدان [باب] سهل‌تر باشد.

و سابقاً گفته‌ایم که قطعۀ ای که در آن آبادانی است تشبیه می‌شود به لاک پشت، از سراسر استدارت پشت آن با بروز از آب و احاطت آب بدان و وجود برآمدگی در سطح کروی آن.

نیز روا باشد که [این تشبیه] از آن جهت باشد که اخترشماران آن قوم جهات را بر منازل همی تقسیم کنند و [از این روی] بلاد بر آن همی منقسم افتد و شکل مشابه لاک پشت برمی‌آید و از این روی است که آن را «کورم‌چکر» خوانده‌اند به معنای دایره یا شکل لاک پشت، و چنین است آن در کتاب «سننگهت»ی «براهمهر»:



و «براهمپر» هر قسمی را در «فوکند» «برگ» خواند و گوید [که] با آن «بهارت چرش» یا نیمه دنیا به نه قسم منقسم می آید که از میانه همی آغازد و آنگاه خاور و پس آنگاه در جنوب می گذرد و جمله افق همی دور می کند و دلیل اینکه مقصود او زمین هند است به تنهایی [این] گفته او است که هر «برگ» ی را ناحیتی است که چون نحوس در آن در آید ملک آن کشته گردد.

و نخستین را که میانه باشد ناحیتی است که «پانچال» است و دومین را «مگد» و سومین را «کلنگ» و چهارمین را «افنت» که «اوجین» باشد و پنجمین را

«اننت» و ششمین را «سند» و «سوجیر» و هفتمین را «هارهور» و هشتمین را «مدر» و نهمین را «کولند» باشد. و این جمله، نواحی زمین هند است دون غیر آن. اما نام‌های شهرها، اکثر آن، [نامی است] جز آنکه اینک بدان شناخته می‌آید و «اوچل» از مردم کشمیر [که] کتاب «سنگت» تفسیر کرده است بدین باب گوید: که نام‌های شهر در تغییر باشد و خاصه به «جوک» ها بدانسان که مولتان «کاشپور» خوانده می‌شده است و آنگاه «هنسپور» نامیده شد و پس آنگاه «بگپور» و پس آنگاه «سانبپور» و پس آنگاه «موستان» یا موضع اصلی. زیراک «مول» اصل باشد و «قان» موضع.

و کار «جوک» [در] امتداد زمان [پدیدار افتد] و لکن نام‌ها به گاه استیلاء قومی غریب مخالف زبان بر موضعی، به تندی تغییر پذیرد. زیراک زبان‌های آنان چه بسا در آن به تأمل در دهان همی گردد پس در لغت خویش همی برنش همچون عادت یونانیان و معنی بر گیرند و بدینگونه نام‌ها گوناگون گردد.

آیا نمی‌بینی که (شاش) [ولایتی است به ماوراء النهر] مأخوذ است از نام آن به ترکی که (تاش‌کند) باشد یعنی (ده سنگ) و همچنین نام آن به کتاب (جاوغرافیا) [: جغرافیا] (برج سنگ) است.

و بدینسان چون از آن به معانی آن تعبیر، یا آن را بر حروف و الفاظی که بر ایشان سهل است قلب می‌کنند، به اختلاف می‌رسد همچون کارتازیان در تعریب نام‌ها بدانجای که ممسوخ می‌گردد همچون «پوشنگ» در کتب آنان [که] به قرسنج [مسخ می‌گردد] و همچون «سکلند» که در دواین آنان «فارفز» است و ما ابعاد الامر و اطم. بل لغتی یگانه را بعینه در امتی یگانه بعینه در تغییر همی بایم. و از این روی در آن، اشیائی غریب می‌گردد که جز اندکی فهم آن نمی‌کنند به سالهائی اندک و بدور از آنکه امری عارض آنان گردد که ایجاب این [امر] کند با اینکه هندوان به قصد، نامها کثیر گردانند و اشتقاق در استعمال آورند و بدان همی نازند.

اما آنچه که در «باج پوران» است از نامهای شهرها در سوییهای چهارگانه است فقط. و آنچه که در «سنگیت» است سوییهای هشتگانه را است، و حال جمیع آن، حال آنی است [که ذکر آن] برفت و جمله در این جدولها است:

کشورهای مرکز مملکت و نواحی آن بر پایه باج پوران	بقیه طوائف مرکز	بقیه طوائف خاور	بقیه طوائف جنوب
	کاش	بنکی	چول
کرون	کوسل	مالو	کلی
پانچال	ارتیاشو	مالبرتک	سیتج
سال	پهلنک	راکچوتش	موشک
چنکل	مشک	مندل	رهن
شورسین	پرثک	آبک	بانباسک
بهدر کال	واما آنانکه	نامر لپتک	مهار اشتر
موت	به خاورند	مل	مهش
پنچر	اندر	مکد	کلنک
مچی	باک	کونند	آبهیر
کست	مد کرک	واما آنانکه	ایشیک
کلی	پراتر کر	به جنوب اند	آدبی
کنتل	بهر کر	بنلی	شبر
	پرثنک	کیرل	پلند



بقیہ طوائف جنوب	بقیہ طوائف جنوب	بقیہ طوائف جنوب	بقیہ طوائف جنوب
بشارن	بھار کج	بیدیش	بند مول
بھوج	ماہی	شورپارک	بدر ب
کشکند	سار سفت	کالین	دندک
کوسل	کچی	درک	مولک
تری پر	سرائر	تلیت	اشمک
بیدش	آنرت	پلی	نیتک
ثرپر	هدبد	کرال	بھو کبر دھن
تپر	و آنا تکہ بہ باخترند	روپک	کتل
شتمان	ملذ	تامس	اندر
پذ	کروش	تروپن	ادبر
کرن پرابرن	میکل	کر سکر	نلک
ھون	اونکل	ناسک	الک
درب	اوتمارن	اوترنرمد	داکشناٹ

بقیة طوائف باختر	بقیة طوائف شمال	بقیة طوائف شمال	بقیة آنانکه به مرکزاند ازسکتهت
هوهک	تالکون	جبن	بدس
ترکرت	سولک	سند	کهوخ
مالو	جاگر	سویرمولتان	وادی جون
قیرات	نامهای کشورها مرصورت	وجهر اوار	سرست
تامر	لاکپشت را از کتاب	مدر	مدس
و آنانکه به شمال اند	سکتهت برامهر	شق	ماتر
باهلیت	نامهای کشورها	درهال	کوپ
بات	ونواحی به مرکز مملکت	لت	چوتخ
بان	بهدر	مل	دهرمارن
آبهیر	ار	کودز	شورسین
کالتویک	مید	آتری	کور کریم
ایرانت	ماندب	پارذ	اودهک
بهلو	سالی	جانکل	به نزدیکی از برانه
جرمکندک	پو جهان	دشیرک	پاند
کاندهار	مرو	لنباک	کرتانیشر

بقیة میانہ خاور و جنوب	بقیة خاوراز سنگت	بقیة خاور از سنگت	بقیة مرکز از سنگت
کلنک	کریر سمر	سعه	اشوت
بنک	یا دریای شیر	کربت	یانجال
اوپینک	پر خاد	جندریور	ساکیت
جتر	اودیگر	شوربکرن یا آتانه گوشان	کنک
انک	کوهبر آمدن گاه خورشید	همچون غربال است	کرکه تانیش باشد
سولک	بهدر	خش	کالکوت
پنیرب	کورک	مکد	ککر
بمس	پوندر	شبرکر	پر جاتر
اندر	اوتکل	متل	اودنیر
چولک	کاش	سمت	کایشل
اوردکرن یا آتانه گوش به بالا میدارند	میکل	اودر	کڑ
برخ	انبشته	اشوبین یا	و آتانه به مشرق اند از سنگت
نالکیر	ایک پاڈ یا دارندگان یک پا	آتانه برصورت چار یا یاند	انجن
جر مدیب	تامبنتک		برخدهج
جبل بند	کوسلک	دنتریا	پنم نل
ترپور	پردمان	دندان درازان	بیا کر مخ یا
شمشدر	و آتانه به آکنی اند از سنگت	پرا کجودک	آتانه برصورت بیرند
هیمنکوت	کوسل	لوهت	

بقیة آنچه که به میانه خاور و جنوب است	بقیة جنوب از سنگت	بقیة جنوب از سنگت	بقیة جنوب از سنگت
بیال کریم که گوئی گریبان هایشان ماراست	ملی	کوند	پارجر
مها کریم که گریبان هایشان وسیع است	دردر	کیرلک	جرمیتن
کشکند موضع بوزینگان	مهندر	کرنات	دیپ
کند کستل	مالند	مهاتب	کنراج
نشاط	بهر کچ	چتر کوت	کرشن بیورج
راشتر	کنکت	ناسک	شک
داشارن	تنکن	کولکر	سور جاتر
پرک	بنواس بر ساحل	چول	کشمنک
نکنپرن	شک	کروئچ دیپ	تیبین
شمر	پر کار	چناتر	کارمنیک
و آتاکه به جنوب اند از سنگت	کنکن نزدیک دریا	کابیرج	چامودد
لنک که قبة الارض است	آبیر	رشیموک	تابس شرم
کالچن	آکر	بیورج	رخک
سیرنکیرن	بین نهری است	سنگ	کانچ
تالکت	آبت که شهر او جین است	مکت	مروچ پتن
کرنکر	دشیور	ادر	دیبارش

بقیه جنوب از سنگت	بقیه آنچه که به میانه جنوب و باختر است	بقیه آنچه که به میانه جنوب و باختر است	بقیه جنوب از سنگت
پنج‌ند	آنت	بارشو و آنان ایرانیانند	سنگل
مجمع نهرهای پنجگانه	پینکر	شدر	رخب
متر	جن که یونانیانند	بربر	بلدیوتن
پارت	مارك	قیرات	دندکابن
تارکروت	کرنبرابرن	کند	تتکلاسن
زرنگ	و آنانکه به مغربند	کرب	بهدر
بیش	از	آبهیر	کچ
کنک	سنگت	جنگوک	کنجردر
شق	مرمان	هیمر	تامبرین
املیج یا نازیان	میخبان	سند	و آنانکه به نیرت‌اند
و آنانکه دریا باند	بنوک	کالك	از سنگت
از سنگت	استکر	ریوتک	کانوج
ماندب	محل غروب خورشید	سراشتر	سند
تخار	اپرانتک	بادر	سویبر
تاهل	شانتک	درمر	و آن مولتان است و جهرار
مدر	هیعی	مهارنو	بروامخ
اشمک	پرستانر	ناریمخ یا آنانکه بر صورت	اروانبشت
کلوترهر	پوکان	زنان بودند و آنان ترکانند	کپل

بقیه شمال از سنگت	بقیه شمال از سنگت	بقیه آنچه که به میانه باختروشمال است	بقیه آنچه که به میانه باختروشمال است
شومخ یا آنانکه برصورت سنگد	میرو	سولک	استری راج آنان زنانی باشند که به میانه ایشان مردی بیش از نیم سال نماند
کیشدر	اوترکرو	دیرک کریم یا گریبان درازان که مراد از آن گردنها است	نرسنگ بن روی آنان همچون شیر باشد
جبت ناسک یا بینی پهنان	کرد رمین	دیرک هخ یا صورت درازان	
داسیر	بسات	دیرک کیش یا مودرازان	کست زایش آنان از درختها است که به ناف از آن آویزان باشند
کباتدهان	جامن	و آنانکه به شمال اند از سنگت	بیمنت: ترمذ
شرتان	نوعی از یونانیان		
تکرشل: ماری کله	بجو کبرست	کیلاس	پلکل
بخکلاوت :	ارجناین		
	بوکله	اکنیت	هممت
کیلاوت	آدرش	بسمنت	مرکج
کنندهان	ترکرت	کر	جرهرنک یا رنگین پوستان
انبر	ترکانن	تنخیم یا یاران قسی	ایک بلوجن یا یک چشمان
مدرك	آنانکه برصورت	کرونچ	
مالو	اسبند		

بقیه آنچه که به میانه شمال و خاور است	بقیه آنچه که به میانه شمال و خاور است	بقیه شمال از سنگت	بقیه شمال از سنگت
کیوک	کلوت	جودهی	پولب
کچاک	سیرد	داسمی	کجار
ایک جرن یا یک پایان	راشتر	شیاماک	دند
	برهمپور	کریمپرت	پنکلاک
انبشو	دایرب	وآنانکه به ایش باشند از سنگت	مانهل
سورن بهوم یا زمین زر	دامر		هون
	بنرج		کوهل
اربدهن	کیرات	میرو	شاتاک
نندبشت	جین	کنشتراج	ماندپ
پورو	کونند	بشپال	بهوت پور
جین نینس	بهل	کیر	کندهار
ترینتر یا دارندگان سه چشم	پولول	کشمیر	جسویت
	جتاسر	ابه	هیمتال
پنجادر	کنترت	شارڈ	راژن
کندهرب	کش	تنکن	کجر

واما اختر شماران آنان درازای (معموره) به «لنك» تحدید کرده اند به میانۀ آن، بر خط استواء و «ژمكوت» بر خاور و «رومك» بر باختر و «سدچور» بر كنارۀ آن. و آنچه كه از امر طلوع و غروب در آن یاد کرده اند دلیل است بر اینکه [به] میانۀ «ژمكوت» و روم نصف دور باشد. و تو گوئی بلاد مغرب را از جمله روم شمرده اند تقابل آن دورا بر ساحل والا بلاد روم دارای عروض است و بر شمال ممعن. و شیئی از آن سیر بر عرض نکند تا چه باشد حال بودن بر خط استواء بدانسان كه آنان گفته اند. و از ذكر «لنك» فارغ آمدیم.

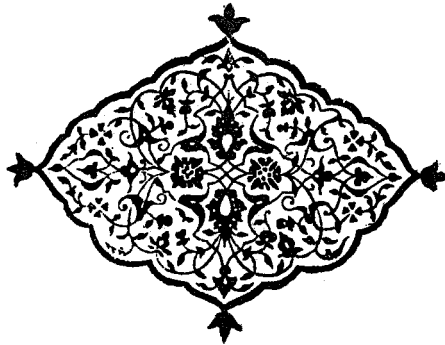
اما «ژمكوت» بر موضعی [افتاده] است كه (يعقوب) و (الفزاري) می آورند كه به دریا در آن شهری است «قاره» نام آن و من یادی از این نام به كتب هند البته نیافتم و از آن روی كه «كوت» اسم قلعه است و «ژم» ملك الموت، سوی «مخدگدز» از آن همی بر آید كه پارسیان گویند كه (كیکاووس) یا (جم) آنرا به اقصای مشرق افکنده است بر پشت دریا و (کی خسرو) بر اثر (افراسیاب تركی) بر آن گذشته است و به گاه تزهده و رهائی از پادشائی در آن شده. و این بدان باشد كه (دز) به پارسی نام قلعه است و ابو معشر بلخی زیج خویش بر این موضع نهاده است. اما ندانم كه «سدچور» از كجا بر آورده اند.

و مخالف [آن] نباشند كه از پسی نصف دور معمور دریاهائی باشد ندر نور دیده.

اما در [باب] عرض مرمر قولی از آنان در تحدید آن نرسیده است و قول بدینكه طول معموره نصف دور است از آرائی است كه به میانۀ اهل صناعت شایع است و اختلاف در آن همانا از جهت مبدأ [حادث] است. و رأی هندوان چون از جهت آنچه كه به نزد ما معلوم است اعنی بلدة «او جین» كه آنرا بر ربع از نهایت خاوری نهاده اند، اعتبار شود، [؟] <sup>۱</sup> و حد تتمۀ ربع ثانی قبل از انقطاع عمارت است بر جهت باختر بدانسان كه به [گاه ذكر آنچه كه به] بین الطولین است بیاوریم. و رأی



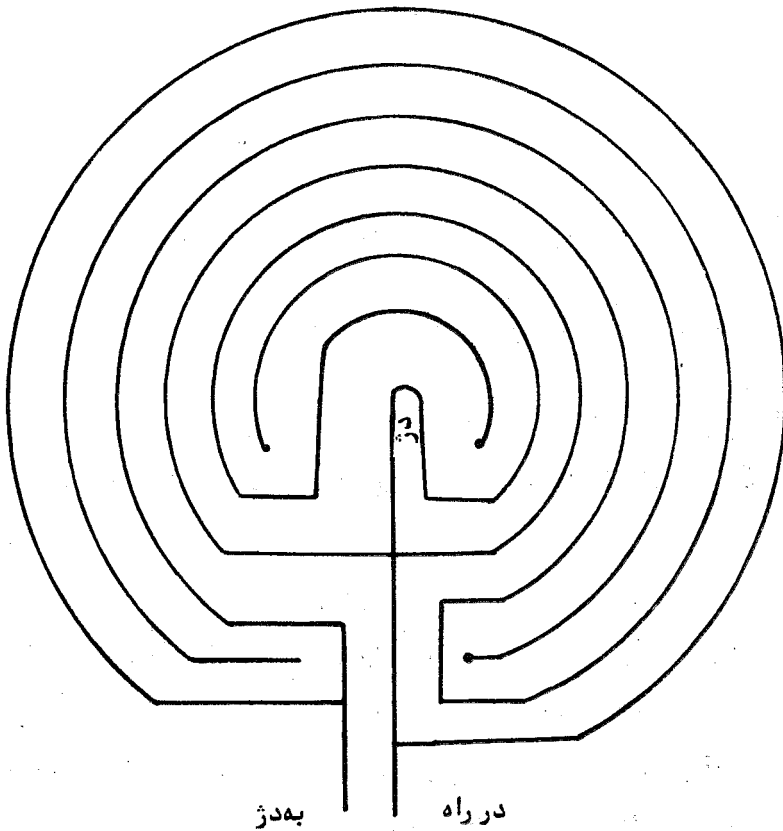
مغربین بردونوع باشد یکی بر گرفته از ساحل بحر محیط و تتمه ربع از آن [به] حول (بلخ) باشد و از این روی چون آنچه که اجتماع نکند، در آن جمع شود (شاپورگان)؟ و «اوجین» بر نصف نهاری افتد یگانه و هیهات لما لایتحقق. ورأی دیگر [بر گرفته] از جزائر سعده و تمام ربع از آن [به] حول (گرگان) و (نیشابور) باشد و [این] هر دوری دور از رأی هندوان است که به آینده بر تو آشکار افتد و اگر ایزد، اجل از من دور دارد مقالتی بر [ذکر] طول (نیشابور) افراد کنم باحث از آن.



## در ذکر «لنك» که شناخته به (قبة الارض) است

منتصف عمارت در درازا، برخط استواء به نزد اخترشماران به (قبة الارض) نام بردار است، ودائرة عظیم برآمده بر آن از میانه قطب، نصف نهار قبه خوانده همی شود.

و هر گاهی که زمین بر شکل طبیعی خویش باشد [هیچ] موضعی از آن من دون موضعی دیگر مستحق نام «قبة» نباشد الا اینکه تشبیهی باشد از جهت تساوی بعد دونهایت عمارت از آن، در دو جهت خاور و باختر همچون تساوی ابعاد دامنه‌ها از رأس خیمه یا «قبة». ولکن هندوان در [باب] آن استعمال لفظی نمی کنند که به لسان ما مقتضی معنای «قبة» باشد و همانا می بندارند که «لنك» در آنچه که [به] میانه دونهایت معموره [افتاده است]، عدیم العرض است و همان است که «راون» شیطان، چون زن «رام» پور «دشرت» در ربود، بدان تحصن کرد. و حصن تافته آن «گنکت برد» [کذا] نامیده می شود و همان است که به دیار ما «جاون کت» می نامندش و بسا باشد که منسوب با (رومیه) همی او فتد و مراد از آن، آنی است که [این است] صورت آن:



و «رام» در راه وی از دریا بگذشت با بستن سدی صد «جوژن» [طول آن] از رسن به موضعی «سیت بستند» نام آن یا پل دریا که از خاور «سرنیدیب» [افتاده] است، و با او مقاتله کرد و وی را بکشت و برادر او برادر وی را بکشت بدانسان که در قصه (رام و راماین) موصوف است. و آنگاه سد را به تیراندازی در ده موضع قطع کرد. و همی پندارند که «لنک» قلعه شیاطین است، و ارتفاع آن از زمین سی «جوژن» باشد که هشتاد فرسخ همی افتد. و طول آن از خاور به باختر صد «جوژن» باشد و عرض آن از شمال به جنوب همچون ارتفاع آن. و به سبب آن و نیز جزیره «بروامخ» سوی جنوب [را] مشثوم همی دارند و بدان از اعمال نیکو هیچ معمول

نگردانند و گامی در جهت آن فرا نهند، بل آنرا به اعمال شر فروهند.  
 و بر خطی که حسابات نجومی بر آن است در آنچه که به میانۀ «لنک» و  
 «میرو» [افتاده] است بر سمت مستقیم، شهر «اوجین» باشد به حدود «مالوا» و قلعه  
 «روهیتک» به نزدیک حدود «مولتان» که اکنون خراب است.

و بر «کرکیتتر» می گذرد که بیابان «قائیشر» است به میانۀ ممالک ایشان و  
 [نیز] بر نهر «جمن» که شهر «ماهوره» بر آن است و [نیز] بر «هممنت»: جبالی که برف  
 بر آن دائم است و خروج رودهای آنان از آن است.

وازیب آن، کوه «میرو» است و شهر «اوجین» و این همانی است که به جداول  
 بلدان «ازین» می نامندش بردریا، و به میانۀ آن و ساحل قریب به بیست «جوژن»  
 است. نیز چنان نیست که بر زعم برخی از اختر شماران بلامتیز آنان بر نیمه (شاپور-  
 گان) باشد که از کور (جوزجان) است زیرا که آن از این کوره، خاوری است  
 به ازمنه ای کثیر از معدل النهار.

و امر آن به نزد کسی که آراء گونه گون را در مبادی درازای معموره به دو  
 جهت خاور و باختر در هم همی آمیزد و به تمیز آن راه نمی برد به اختلاط می رسد.  
 و از آنان که در دریا شده اند و به حوالی موضع مشارالیه این دژ در جولان آمده اند  
 و به سمت آن سفر کرده، کس با ما اخباری نکرده است که مطابق اخبار آنان باشد  
 یا مانده بدان تا به سمح، اقرب به امکان افتد، بل مرا از نام «لنک» امری دیگر در  
 خیال همی آید و آن این است که (قرنفل) را «لئونک» می نامند از آن روی که از  
 سرزمینی بر می آید «لنک» نام آن. و متفق علیه در بیانوردان است که مراکب بدان  
 تجهیز همی شود و آنگاه به کشتی های خرد آنچه که از دنانیر مغربی سرخ؟ و امتعه  
 همچون جامه و ملح و آنچه که رسم بر آن جاری است بهر آن مهیا کرده اند، حمل  
 کنند و بر ساحل فرو افکنند بر سفره هائی چرمینه مکتوب بر آن نام های دارندگان  
 آن، و در مراکب باز آیند و چون صبح در آید بدان سفره ها بدل ثمن را (قرنفل)  
 پدیدار همی یابند به حسب سعه آن به نزد آنان به کثرت، و ضیق آن به قلت و از این

روی گفته می‌شود که این معامله با پریان باشد، و گفته می‌شود که با مردمانی است متوحش.

و هندوانی که نزدیک به این بقاع اند در [باب] (جدری) اعتقاد می‌دارند که بادی است [که] از جزیره «لنک» به آشفنگی روی در بلاد برمی‌آید ربودن ارواح را.

و آورده‌اند که برخی از آنان به خروج آن قبل از برآمدن همی ترسند و آنگاه وقت رسیدن آن به هر مکانی معین گردانند و چون (جدری) ظاهر آید از علاماتی کیفیت آن همی شناسند که آیا سالم است یا مهلك و بامهلك، حيله کنند تا عضوی واحد تباه گرداند بدل روح را و از آن به (قرنفل) تداوی کنند سائیده با براده زروبستن دو پاره؟ (قرنفل) مانده به دانه خرما بر گردن‌ها تا از هرده آن جزیکی بر نیاید.

و بر خاطر می‌گذرد که «لنگا»ئی که هندوان یاد می‌کنند هر چند که بر صفات ایشان نباشد بر همین موضع باشد. از سوئی دیگر راهی بدان نیست زیرا که گفته می‌شود که اگر احدی از تجار بدین جزیره تخلف کند اثری مرورا پدیدار نیاید. و آنچه که تقویت [این] ظن همی کند آن است که به کتاب «رام و راماین» [وارد] است که به وراء سند مذکور قومی باشند که مردم همی خورند، و آنگاه به نزد اهل دریا معلوم است که سبب توحش اهل جزیره «لنگبالوس» همانا مردم خواری آنان است.

به پایان آمد پارسی گردانی جزء اول کتاب الهند للاستاذ الرئيس ابي ريحان البيروني  
 قدس سره القدوسی به خامه من بنده سها که عشرات او بخشوده باد به نیمه روز یکشنبه چهارم  
 آذر ۱۳۵۸ ولیکن آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین. اگر اینک نهالی باروری یابی غافل  
 نمان که باغبان چه پایه و مایه خون دل بر سر آن خورده است و شرح این سوز جگر این  
 زمان بگذار تا وقتی دگر.